

۱ به نام چاشنی بخش زبان‌ها و حلاوت سنج معنی در بیان‌ها

چاشنی بخش: آنچه برای اثربخشی بیشتر کلام به آن اضافه می‌شود.

حلاوت: شیرینی

• بیت یک جمله است و نهاد (من)، مفعول (سخنم را) و فعل جمله (آغاز می‌کنم)، به قرینه معنوی حذف شده است.

• (من) شاعر و گوینده شعر، به نام چاشنی بخش زبان‌ها و حلاوت سنج معنی در بیان‌ها سخنم را آغاز می‌کنم

• چاشنی: مزه، طعم، مقداری از غذا که برای مزه کردن بچشد. • چاشنی بخش: صفت فاعلی مرکب مرخم

• حلاوت: شیرینی • حلاوت سنج: صفت فاعلی مرکب مرخم

• حلاوت سنج معنی: معیار سنجش شیرینی معنا، منظور خداوند

زبان ← مجاز از سخن

• چاشنی بخش: کنایه از شیرینی دهنده، خوشایند و زیباکننده، اثربخش کننده

• چاشنی بخش زبان: حس آمیزی، چاشنی (چاشنی) + زبان (شنوایی)، منظور خداوند: زبان: مجاز از سخن

• حلاوت سنج: کنایه از دل‌پذیرکننده، لذت بخشنده • حلاوت سنج معنی: حس آمیزی

• مراعات نظیر: زبان و بیان، چاشنی و حلاوت

• معنی: با نام خدایی سخنم را آغاز می‌کنم که نام و حضورش در سخن، مزه و شیرینی بدان می‌بخشد و معیار سنجش شیرینی معنا در بیان است.

حضور نام حق در سخن ← ژرفا و جذابیت بیشتر سخن

بلند آن سر، که او خواهد بلندش نژند آن دل، که او خواهد نژندش

نژند: خوار و زبون، اندوهگین

• بلند: بزرگی، عظمت، ارجمند: مقام بلند • نژند: خوار و زبون، اندوهگین، امروزه به کلی از زبان حذف یا متروک شده است.

• بیت چهارجمله است • حذف فعل گذرا به مسند «است» به قرینه معنوی هم در مصراع اول و هم در مصراع دوم

• آن سر، بلند است [که او (خداوند) آن را بلند خواهد و آن دل، نژند است] که او (خداوند) آن را نژند خواهد.

• بلند: اول: مسند، دوم: قید • آن سر و آن دل: نهاد • او: مرجع آن، خداوند است، نهاد در هر دو مصراع

• ضمیر - ش در دو مصراع، نقش مفعولی دارد.

«واژه آرایبی یا تکرار: بلند، نژند» و «واج آرایبی: آن

سر و دل: مجاز از شخص، انسان»

«بلند گردانیدن کسی را: کنایه از بزرگ و ارجمند کردن

«مراعات: دل و سر» تضاد: بلند و نژند

«تلمیح: به آیه ۲۶ آل عمران «تَعَزُّ مِنْ تَشَاءُ وَتَذَلُّ مِنْ تَشَاءُ» هر کس را بخواهی، عزت می دهی، و هر که را بخواهی خوار می کنی.

«معنی: آن لسانی، سرفراز و ارجمند می شود که خداوند او را سرفراز بخواهد و آسانی، پست و زیون می شود که خداوند او را پست و خوار بخواهد (همه چیز به دست اوست)

«مفهوم: عزت و ذلت در دست خداوند است»

یکی را به خاک اندر آرد ز تخت

گلیم شقاوت یکی در برش

عزیز تو خواری نبیند ز کس

یکی زو شود زار و خوار و نژند

سعدی

یکی را سر بنهد تاج بخت

کلاه سعادت یکی جز برش

عزیزی و خواری تو بخشی و بس

یکی را بر آرد به ابر بلند

در نایسته احسان گشاده است به هر کس آنچه می بایست، داده است

«نایسته: صفت بیانی مفعولی» مترادف: نایسته و گشاده «در نایسته احسان: یک ترکیب وصفی و یک ترکیب اضافی، مفعول

«احسان: نیکی کردن، نیکی، نیکوکاری» می بایست: لازم و ضروری بود

«اضافه استعاری: در احسان احسان به بنایی (خانه ای یا کجایی) مانند شده است که در دارد

«تلمیح: به آیه ۳۷ آل عمران «إِنَّ اللَّهَ يَرْزُقُ مِنْ تَشَاءُ بِغَيْرِ حِسَابٍ» خدا به هر کس بخواهد، بی شمار روزی می دهد.

«گشاده بودن در احسان: کنایه از بخشش بی نهایت خداوند

«معنی: خداوند در احسان و بخشش اش را به روی همه انسان ها باز کرده و به هر کس، آن چه را که لازم بود، بخشیده است.

«مفهوم: اشاره به نظام احسن خلقت دارد و بیانگر این نکته است که مسلماً احسان خداوند همیشگی و بی پایان است و خداوند به هر کس آن چه لازم داشته، داده است.

مولانا

کنج احسان بر همه بگشاده‌ای

سنایی

هر روز بر آفتابی از لطف تو احسان ها

بی طلب تو این طلب مان داده‌ای

بی رخوت و بی بیمی بر کافر و مؤمن

به ترتیبی نهاده وضع عالم که فی یک موی باشد بیش و فی کم

«در مصرع دوم، فعل و قسمتی از جمله به قرینه لفظی حذف شده است. نی یک موی بیش باشد و نی [یک موی] کم [باشد]
 «ترتیب: سامان دادن، نظم دادن، شیوه» به ترتیبی: به شیوه ای «تهاده: گذاشته شده، فرار داده شده، بنا کردن، جای داده
 «وضع: ایجاد کردن، پدید آوردن، ترتیب

«به ترتیبی نهاده: به ترتیبی نهاده است. نی: نی حذف فعل باشد به قرینه لفظی در مصرع دوم «بیش و کم: مسند
 «بیت یک جمله غیر ساده است: [خداوند] وضع عالم را به ترتیبی نهاده است [که نی یک موی کم باشد و نی [یک موی] بیش باشد.

کلمه آموزشی

حرف ربط (حرف پیوند) هم پایگی (پیوند هم پایه ساز) مزدوج (جفتی یا دوتایی):

حروف ربط هم پایگی مزدوج یا دوتایی، حروف تکراری هستند که به تالاب در آغاز دو یا چند جمله هم پایه می آیند و نشانه هم پایگی جمله ها با یک دیگرند و نام هر یک از آن ها را حذف کنیم

«بر کاربردترین این پیوندها یا حروف عبارتند از: خواه... خواه... نه... نه... نی... نی... هم... هم... چه... چه... یا... یا... خواهی... خواهی...»

وگر توفیق او یک سو نهد پای
 «و اگر توفیق او پای یک سو نهد، کار نه از تدبیر برمی آید و [کار] نه از رای ابرمی آید»
 این کار که پای در میانش ناری
 هم روی بدان سرخ کنی هم گردن

من آنچه شرط بلاغت با تو می گویم
 مکن در جسم و جان منزل، که این دوست و آن والا
 هم آدم و آن دم تویی؛ هم عیسی و مریم تویی
 چه بیایی و چه نیایی برای من فرقی ندارد
 در بحر غم تو غوطه خواهیم خوردن
 ما بیم و موج سودا شب تا به روز تنها
 تو خواه از سختم بند گیر و خواه ملال
 قدم زین هر دو بیرون نه، نه آن جا باش و نه این جا سنایی
 هم راز و هم محرم تویی؛ چیزی بنده درویش را
 یا غرقه شدن یا گمراهی آوردن
 خواهی بیا بخشا خواهی برو حفا کن

«تضاد: بیش و کم» موی: مجاز از اندک، ناچیز» تلمیح: دارد به آیه ۷ سوره سجده «الذی احسن کل شیء خلقه»
 «که نی یک موی باشد بیش و نی کم: کنایه از منظم و دقیق بودن بودن، قرار گرفتن همه چیز در جای خود
 «معنی: خداوند جهان را به شیوه ای بنا کرد که همه چیز با هم تناسب دارند و هیچ چیزی، اندکی کمتر یا بیشتر آفریده نشده است.
 «مفهوم: آفرینش جهان هستی به نیکوترین و منظم ترین شکل، حاکم بودن نظام احسن (نظم) در آفرینش جهان هستی
 اگر یک ذره را برگیری از جای
 خلل یابد همه گیتی سراپای
 گلشن راز شبستری

جهان چون زلف و خط و خال و ابروست
 که هر چیزی به جای خویش نیکوست
 گلشن راز شبستری

کلمه تکراری **نظام** خلقیت

«نکته: نظامی که در جهان هستی حاکم است، نظام احسن است؛ یعنی، هر چه در این جهان است، در نهایت نیکویی و نظم، و در بهترین حالات خلق شده است» بطوری که بهتر از این تصور نمی شود و قرآن کریم در این باره می فرماید
 «الذی احسن کل شیء خلقه» او همان کسی است که هر چیزی را آفریده است، نیکو آفریده

ه اگر لطف قرین حال گردد / همه ادبارها اقبال گردد

ادبار: بدبختی، سیه روزی؛ متضاد اقبال

اقبال: خوشبختی، سعادت

❖ بیت، یک جمله غیر ساده یا مرکب است.

❖ لطف: مهربانی، نیکی، احسان، بخشش، در عرفان، آن چه بنده را به طاعت حق نزدیک کند و از گناهان دور نماید.

❖ قرین: همشین، یار

❖ حال: وضعیت جسمی یا روحی انسان، در عرفان، وضعیتی که موجب صفای قلب سالک شود؛ مانند شوق، طرب، حزن و ترس

❖ ادبار: پشت کردن، نگون بختی و سیه روزی ❖ اقبال: روی آوردن یا روی کردن دولت، نیک بختی و بهروزی

❖ تضاد: ادبار و اقبال ❖ مراعات نظیر: لطف و حال

❖ معنی: مسلماً اگر لطف خداوند شامل حال کسی شود، بدبختی های او به نیک بختی تبدیل می شود.

❖ نکته: این بیت با بیت دوم هم مفهوم است و قرابت دارد.

وگر توفیق او یک سو نهد پای / نه از تدبیر کار آید نه از رای

توفیق: آن است که خداوند، اسباب را موافق

خواهش بنده، مهیا کند تا خواهش او به نتیجه برسد؛

سازگار گردانیدن

در اینجا تأیید الهی

❖ حذف فعل آید در مصرع دوم به قرینه لفظی ❖ سه جمله، و گل بیت، یک جمله غیر ساده یا مرکب ❖ کار: نهاد

❖ تدبیر: به پایان کاری اندیشیدن، اندیشیدن به کاری، رای زنی ❖ رای: تدبیر و اندیشه ❖ تدبیر و رای: مترادف

❖ تشخیص و استعاره: به سبب پای داشتن توفیق؛

پای به یک سو نهادن: کنایه از همراه نبودن، خارج شدن از کاری

❖ جناس ناهمسان: پای و رای ❖ مراعات نظیر: رای و تدبیر

❖ معنی: و اگر موافقت و تأیید الهی با انسان همراه نشود، از نیروی تدبیر و اندیشه - که قدرت برتر بشر در غلبه بر محیط است - کاری ساخته

نیست. (با بیت قبل موافق المعانی است.)

❖ مفهوم: ناتوانی اندیشه و چاره گری های انسان بر اراده خداوند.

بدون توفیق الهی، از عقل و خرد انسان کار ساخته نیست.

توفیق و تایید پروردگاری، و ناتوانی اندیشه و چاره‌گری‌های انسان در کارها

خرد را گر نبخشد روشنایی / بماند تا ابد در تیره‌رایی

تیره‌رایی: بداندیشی، گمراهی / **تیره‌رایی:** وندی - مرکب

◉ **را:** به، حرف اضافه ◉ **بماند:** می ماند، مضارع اخباری

◉ **خرد:** آگاهی، ادراک، بینش، دانایی، دانش، عقل، هوش

◉ **تیره‌رایی:** بداندیشی، ناراستی ◉ **تیره‌رای:** بداندیشه، ناراست

◉ **ابد:** زمانی که آن را نهایت نباشد، همیشه، جاوید. مقابل ازل

◉ **روشنایی بخشیدن:** کنایه از هدایت کردن و آگاهی دادن ◉ **تضاد:** روشنایی و تیره ◉ **روشنایی:** استعاره از آگاهی

◉ **تیره‌رایی:** کنایه از گمراهی، بداندیشی و ناراستی ◉ **حس آمیزی:** روشنایی عقل و تیره بودن رای

تلمیح: **يُخْرِجُوهُمْ مِنَ الظُّلُمَاتِ إِلَى النُّورِ /**

◉ **معنی:** اگر خداوند به خرد روشنایی بخشد (او را هدایت نکند و آگاهی نبخشد) تا پایان آفرینش در گمراهی و بداندیشی می ماند.

◉ **مفهوم:** خداوند با بخشیدن قدرت اندیشه، انسان را از بداندیشی، ناراستی و تاریکی‌های نادانی خارج کرد.

کلمه‌نگاری

◉ **نکته:** بیت مؤید مفهوم بیت قبلی است: خرد، نیروی برتر و امتیاز بشر است اما این خرد، قدرت و کارایی خود را مدیون و مرهون توفیق الهی

است؛ یعنی، تا خداوند به خرد روشنایی نبخشد، او را هدایت نکند، در گمراهی و نادانی خواهد ماند و راه به جایی نخواهد برد.

جواهر بخش حکمت‌های باریک / به روز آرنده شهبادهای تاریک

کمال عقل آن باشد در این راه / که گوید نیتم از هیچ آگاه

◉ **آن:** ضمیر اشاره، مرجعش؛ مضارع دوم ◉ **گوید:** بگوید، مضارع التزامی ◉ **هیچ:** ضمیر مبهم

◉ **کمال:** بلوغ، پختگی، رسایی، تمامیت

◉ **تشخیص و استعاره:** از این که عقل بگوید آگاه نیستم

◉ **متناقض نما یا پارادوکس:** کمال عقل در ناآگاهی است

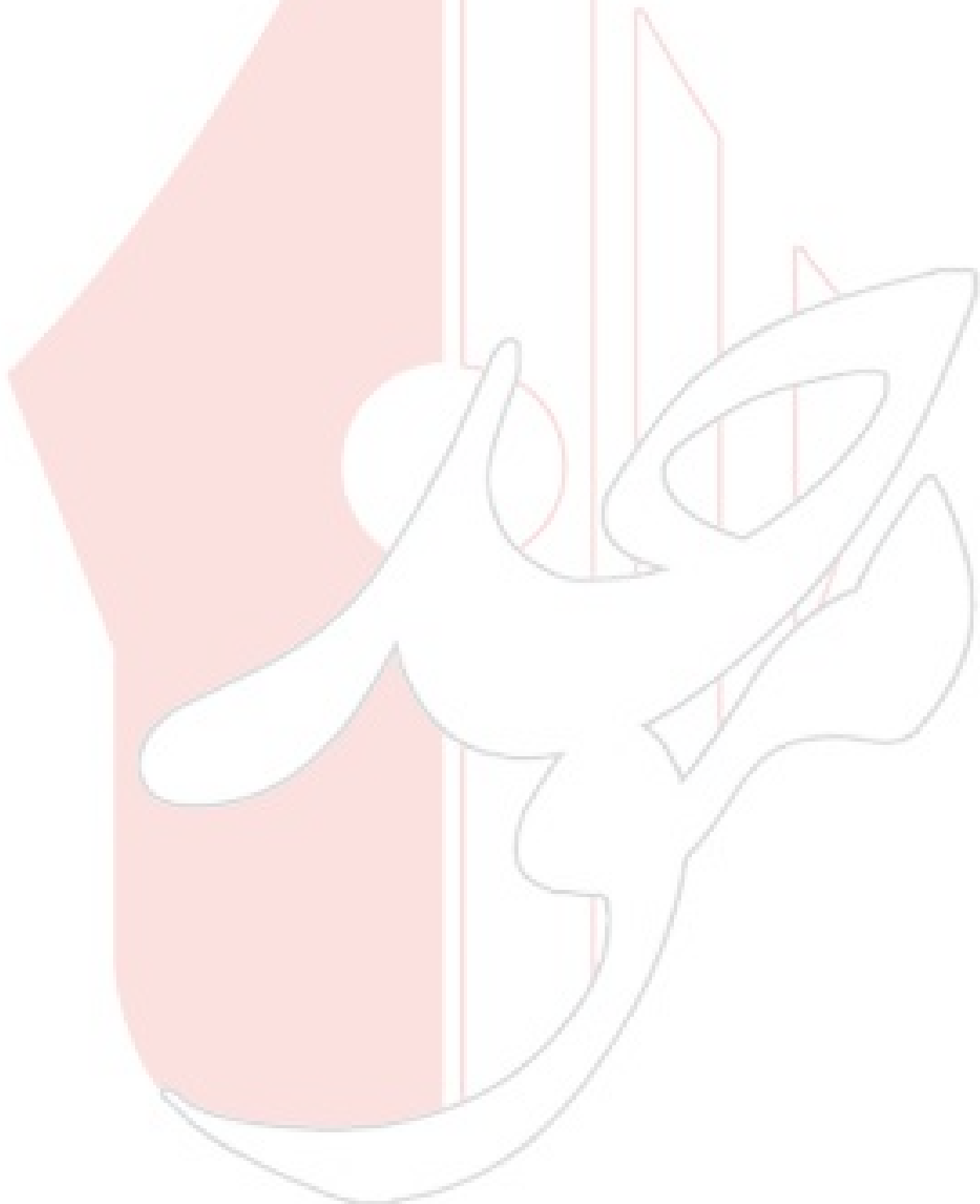
◉ **این راه:** استعاره از شناخت و معرفت پروردگار

«معنی: رسایی عقل، در راه شناخت و معرفت پروردگار و حقیقت هستی، آن است که بگوید از هیچ چیزی آگاه نیستم.

«مفهوم: ناتوانی عقل در شناخت ذات و ماهیت پروردگار و حقیقت هستی

نظامی	برون از هر چه در فکرت قیاس است	ورای هر چه در گیتی اساس هست
نظامی	درینده وهم را نعلین ادراک	به جستجوی او بر بام افلاک
نظامی	ولیکن هم به حیرت می کشد کار	شناسایش بر کس نیست دشوار

اعتراف به ناآگاهی = نشانه‌ی کمال و پختگی



۱. یکی رو بچی دید بی دست و پای فروماند در لطف و صنع خدای

فروماندن: متحیر شدن / صنع: احسان، آفرینش / فروماند: شگفت زده شد، تعجب کرد

یکی: ضمیر مبهم / رو به: مخفف رویاه / بی دست و پای: بدون دست و پا و ناقص در خلقت

کتابتانی که ضمیر مبهم: واژه هایی که بر شخص یا مقدار مبهمی دلالت می کنند. چند / همه / هیچ / یکی / هر که / کمی / دیگری

۲- ضمیر مبهم: کلمه های (همه، همگان، هر کس، هیچ، هیچ یک، هر کدام، هر یک، بعضی، برخی، جمله، عده ای، جمعی، دیگر، دیگران، کس، فلان، بهمان و...) وقتی که بدون اسم در جمله بیایند و بر تعداد نامعینی دلالت کنند مثل:

الف: ما نمی پوشیم عیب خویش، اما دیگران عیب ها دارند و از ما جمله را پوشیده اند
ب: گویی بهمان ز عن مهست و لمرده است / آب همی کوبی ای رفیق به هاون

رو بچی دید بی دست و پای: رو بچی بی دست و پا دید. نکته: گاهی فعل بین موصوف و صفت بیانی، فاصله می اندازد.

بی دست و پای: کتابه از ناتوان و بی عرضه. مراعات نظیر: دست و پا، لطف و صنع

معنی: شخصی رویاه بی دست و پای و ناتوانی را دید و از دیدن آن از لطف و آفرینش پروردگار شگفت زده شده بود.

مفهوم: گستردگی لطف و آفرینش خداوند شگفت زدگی و حیرت از لطف و آفرینش خداوند

که چون زندگانی به سرمی برد؟ بدین دست و پای از کجا می خورد؟

موقوف المعانی: بیت اول و دوم موقوف المعانی هستند. چون: چگونه، قید پرسش

کتابتانی که

- ۱- حرف « چون » هرگاه در جمله، معنی « مثل، مانند و شبهه » بدهد، حرف اضافه است و ادات تشبیه نیز به شمار می رود.
- ۲- حرف « چون » هرگاه در جمله پایه و پیرو را به هم بیوندد دهد، حرف ربط وابسته ساز به شمار می رود. و در معنی « وقتی که، زیرا، تا » می دهد.
- ۳- حرف « چون » هرگاه در جمله، نشانه پرسش باشد، قید پرسش به شمار می رود و معنی « چگونه » می دهد.

به سرمی برد: فعل مرکب و مضارع اخباری، زمان را می گذراند، روزگار را می گذراند

از کجا می خورد؟ از کجا خوراک را به دست می آورد؟ بدین دست و پای: با این دست و پا

کتابخانه

ساختن فعل:

- ۱- ساده از یک جز ساخته شده است. مثل: نوشت-پريد-چشيد.
- ۲- پیشوندی. از حرف + فعل ساده ساخته شده است. مثل: برگشت، در رفت، تا کرد.
- ۳- مرکب از اسم (یا صفت یا قید) + فعل ساده ساخته شده است. مثل خواب دیدن روشن کردن، لاکتید.
- ۴- عبارتی فعلی: حرف + اسم + فعل ساده. مثل: به کاربرد - بردار کرد.

* دست و پا و سر: مراعات نظیر

به سر بردن: کنایه از روزگار گذراندن، سپری کردن، به پایان بردن، به انتها رساندن

* معنی: که چگونه با این ناتوانی و بی دست و پایی روزگار می گذرانند و از کجا خوراک به دست می آورد؟
* مفهوم: شکفت زدگی در روزی رسانی خداوند برای افراد ناتوان

در این بود درویش شوریده رنگ که شیری برآمد، شغالی به چنگ

* شغال: جانور پستانداری است از تیره سگان که جزو رسته گوشتخواران است.

* شوریده رنگ: آشفته حال

* درویش: (اسم و صفت): بی‌پنوا، بی چیز و تهیدست * در این بود: در این فکر و حیرت بود. * این: ضمیر اشاره

* شوریده رنگ: پریشان حال، دگرگون، متقلب. صفت غیر ساده (وندی - مرکب)

* برآمد: فعل پیشوندی، بیرون آمد.

* شغالی به چنگ: قید است و حالت «شیر» را هنگام بیرون آمدن از بیشه یا آشکار شدن، نشان می دهد. مانند «خروشان همی رفت لبزه به دست»، یا «دینمی خرم و خندان قدح پاده به دست».

* شیر و شغال: مراعات نظیر * شوریده رنگ: کنایه از پریشان حال، آشفته * چنگ و رنگ: جناس ناقص اختلافی

تضاد: شیر و شغال (قدرتمندی و ضعف)

* معنی: درویش پریشان حال، در این اندیشه بود که ناگهان، شیری یا شغالی به چنگ، از بیشه بیرون آمد.

شغال نگون بخت را شیر خورد / ماند آنچه روباه از آن سیر خورد

* نگون بخت: بدبخت، بیچاره، صفت بیانی مرکب * بماند آن چه: آن مقدار از لاشه شغال باقی ماند.

«مصراع اول: شیوه بلاغی و جابه جایی ارکان جمله، تقدّم مفعول «شغال» بر نهاد «شیر»

«مراعات نظیر: شغال، شیر و روباه» جناس ناقص یا ناهمسان: شیر و سیر» نگون بخت: کنایه از بخت برگشته، بدقبال، بدبخت

«معنی: شیر، شغال بخت برگشته را خورد و روباه از باقی مانده خوراک شیر، خود را سیر کرد.

«مفهوم: بهره مند شدن افراد ضعیف از قدرتمندان

۵ دگر روز باز اتفاق افتاد که روزی رسان قوت روزش بداد

«قوت: رزق روزانه، خوراک، غذا» «دگر روز: روز دیگر، روز دیگر، فردا، ترکیب وصفی مقلوب، دستور تاریخی

اتفاق: نهاد» افتاد: روی داد، پیش آمد

«روزی رسان: روزی رساننده، منظور خداوند، صفت فاعلی مرکب مرخم»

«قوت روزش: دوترکیب اضافی، گروه اسمی در نقش مفعول (قوت: مفعول، روز: مضاف الیه، -ش: مضاف الیه)

«جناس ناقص: شیر و سیر

«معنی: روز دیگر، دوباره، اتفاق تازه ای روی داد و خداوند روزی رسان، خوراک و روزی روباه را به او رساند.

«مفهوم: رزاق بودن خداوند، و روزی رسیدن به موحودات، امری پیوسته و همیشگی است.

یقین، مرد را دیده، بیننده کرد شد و تکیه بر آفریننده کرد

«یقین: باور، بی شک، بی گمان، ایمان و اعتقاد قلبی به خدا که در آن شک راه نداشته باشد. هم می تواند «قید» باشد و هم در جایگاه نهاد

«را» نقش مفعولی «اره» و در صورت قید بودن «را» قید اضافه است. دیده: مرد» دیده: چشم» مرد را دیده: دیده: مرد، مفعول

«بیننده: بینا، صفت فاعلی در نقش مسند» شد: رفت» مصراع اول: چهار جزئی با مفعول و مسند» تکیه: اطمینان، اعتماد

بیننده: آگاه، هوشیار تکیه کرد: توکل کرد

«مراعات نظیر: دیده و بیننده» بیننده کردن: کنایه از آگاه و روشن بین و دانا کردن

«مود: مجاز از مرد درویش» دیده: چشم، رؤیت شده، ایهام تناسب دارد.

«تکیه بر آفریننده کرد: کنایه از، از آفریننده (پروردگار) یاری خواست، به خداوند اعتماد و توکل کرد.

«معنی: ایمان قلبی (به قدرت خداوند) چشم دل مرد را بینا کرد. پس رفت و دست از کار و تلاش برداشت و تنها به امید پروردگار تکیه کرد و از او یاری خواست. یا یقیناً آنچه که دیده بود، مرد را آگاه کرد»

«مفهوم: یقین بینا کردن بر رزاق بودن خداوند، و توکل کردن به خداوند، به خداوند امید داشتن و از او یاری خواستن

کزین پس به کنجی نشینم چو مور که روزی نخوردند پیلان به زور

«گزین پس: مخفف که از این پس، بعد از این، اشاره است به جریانی که دیده» گنج: گوشه

«نشینم: می نشینم، مضارع اخباری» که دوم: حرف ربط وابسته ساز در معنی «تعلیل»، زیرا

«خوردند: فعل ماضی در معنی مضارع اخباری نمی خورند

«چو: مانند، حرف اضافه و ادات تشبیه» مور: مورچه، نمل» پیل: فیل، دستور تاریخی و فرایند واجی ابدال

ابدال: برخی از واج هایی که در کنار هم قرار می گیرند، به دلیل هم نشینی ویژگی های هم را می گیرند و یکسان می شوند.

۱- ابدال در مصوت؛ تبدیل _ در "ب" امر به _ در کلماتی که با (و) همراه اند؛ مثل: بخور = بخور / بدو = بدو - تبدیل _ در (ن) نهی و نفی به _ در کلماتی که با (می) همراه اند. مثل نمی رفت = نمی رفت - کلماتی مثل "خانه و نامه" که امروزه به صورت "خانه و نامه" تلفظ می شود

۲- ابدال در صامت؛ مثل: اجتماع = اشتماع / مجتبی = مشتبی / پنبه = پمبه / پنج شنبه = پنشمبه (کاهش و ابدال)

*در برخی کلمات ابدال، شکل نوشتاری گرفته است؛ مثل: سپید=سفید / لکن=لیکن / پارس = فارس

*تمام کلمات مُمال (تبدیل الف به ی و برعکس) مشمول فرایند واجی ابدال هستند. مثل سلیح(سلاح) - سلیم (سلام)

«به گنجی نشستن: گنایه از بی کار ماندن و کاری نکردن» جناس ناقص یا ناهمسان؛ مور و زور

«تشبیه: مرد درویش یا یکی در بیت اول به مور از جهت گوشه نشینی

«تضاد: پیل و مور» پیل: نماد بزرگی و قدرت، درشت اندامی» مور: نماد ضعف و ناتوانی و کوچکی

«تلمیح: وَمَا مِنْ كَاذِبٍ فِي الْأَرْضِ إِلَّا عَلَّ اللَّهُ رِزْقَهُ» و هیچ جنبنده ای در زمین نیست مگر این که از روزیش بر عهده خداست.

«معنی: با خود گفت: * من نیز از این پس مانند مورچه در گوشه ای می نشینم و به دنبال روزی نمی روم؛ زیرا خداوند روزی رسان است و هیچ کس (فیل و مور) با زور بازو و کار و تلاش نمی تواند روزی خود را به دست آورد.

«مفهوم: خداوند کفیل و ضامن روزی هر آفریننده است؛ نمی توان روزی را که خداوند تعیین کرده است، کم و زیاد کرد.

زَنخْدَانِ فَرُو بَرْدِ چندی به جیب که بخشده، روزی فرست ز غیب

غیب: پنهان، نهان از چشم؛ عالمی که خداوند،

فرشتگان و ... در آن قرار دارند.

زَنخْدَانِ: چانه **جیب:** گریبان، یقه

«زَنخْدَانِ: چانه، اسم ساده، واژه کهن که امروزه از زبان حذف یا متروک شد» چندی: مدتی، قید زمان

«جناس ناقص یا ناهمسان: جیب و غیب»

«زَنخْدَانِ فَرُو بَرْدِ به جیب: چانه در گریبان بردن؛ گنایه از به فکر فرو رفتن، دوری گزیدن از کسب و کار، نیز معنی می دهد.

زَنخْدَانِ به جیب فرو بردن: به تفکر فرو رفتن و کوشش نکردن بخشنده: خداوند بخشنده

«تلمیح دارد به آیه: **إِنَّ اللَّهَ هُوَ الرَّزَّاقُ ذُو الْقُوَّةِ الْعَلِيمِ**: خداست که خود روزی بخش نیرومند استوار است

«معنی: مدتی آن درویش بی کار و تلاش درجای خود نشست و در فکر فرورفت: به امید آن که پروردگار عالم، رزق

وروزی (خوراک روزانه) او را از عالم غیب می فرستد

«مفهوم: اشاره ای است به رزاق و روزی رسان بودن خداوند

نه بیگانه تیمار خوردش نه دوست چو چنگش، رگ و استخوان ماند و پوست

چنگ: نوعی ساز که سر آن خمیده است و تارها دارد.

«تیمار: اندوه، غم، اندوه گساری، غم خواری» **تیمار خوردن:** غمخواری کردن

«ش: در هر دو مصراع، مضاف الیه است و جهش ضمیر دارد، تیمارش پوستش، رگش و استخوانش

«چو چنگش رگ و استخوان ماند و پوست: مانند چنگ، رگ او و استخوان او و پوستش ماند.

رگ و استخوان ماند و پوست: **تحقیق و لاغر شد**

«[تیمار خوردش]: به قرینه لفظی حذف شده» **نه بیگانه تیمار خوردش نه دوست:** نه آشنا غم او را خورد و نه بیگانه.

«تضاد: بیگانه و دوست - و مجاز از همه مردم» **مراعات نظیر:** رگ استخوان و پوست» **جناس ناقص یا ناهمسان:** پوست و دوست

«تیمار کسی خوردن: گنایه از غم کسی را خوردن به فکر کسی بودن.» **تشبیه:** درویش به چنگ

«چنگ: ابهام تناسب: ۱- نوعی ساز، معنی مورد نظر در بیت ۲- نتیجه که در این معنی با رگ، استخوان و پوست تناسب دارد.

«معنی: در این مدت که از کار و تلاش، دست کشیده بود، هیچ کس - نه دشمن، نه دوست - به سرافش نیامد و به او یاری نکرد و این شد که مانند چنگ بسیار نحیف و لاغر شد.

«مفهوم: تنها و لاغر و ضعیف شد.

۱۰ چو صبرش نماید از ضعیفی و هوش ز دیوار محرابش آمد به گوش:

«چو: وقتی که، حرف ربط یا پیوند وابسته ساز» **ش:** در صبرش: متعمم و در محرابش: مضاف الیه (جهش ضمیر) گوشش.

ش: در صبرش «متعمم» است برای او صبر نماید

«زد دیوار محرابش آمد به گوش: از دیوار محراب به گوشش آمد» **هوش:** معطوف به صبر (از ضعیفی، صبر و هوشش نمایند)

«محراب: جای ایستادن پیش نماز، طاق مسجد که در سمت قبله است، قبله، در این جا منظور «گنجی است که نشسته است»

«**جناس ناقص یا ناهمسان:** هوش و گوش» **محراب:** می تواند استعاره از عالم درون و عالم غیب باشد.

«معنی: هنگامی که بر اثر ناتوانی و ضعف بدنی، کاملاً بی قرار شده بود، از محراب آموخته دیوار آ خطابی به گوشش آمد که»

(از سوی پروردگار (عالم غیب) به او الهام شد که)

«مفهوم: شنیدن ندای قییبی در حالت ضعف و ناتوانی

«نکته: آن چه به گوشش آمده است، مضمون آیات زیر است.

برو شیر درنده باش، امی دغل میسنداز خود را چو روباه شل

دَغَل: ناراست، حيله گر **شَل:** دست و پای از کار افتاده

«با بیت قبل موقوف المعانی است. **دَغَل:** مکر و ناراستی، در این جا مکار و تنبل **دَرَنده:** صفت فاعلی

«مراعات نظیر و تضاد: شیر و روباه» **تشبیه:** مانند شیر درنده و روباه شل

«شیر: نماد قدرتمندی و خودکفایی، وابسته به خود و کوشا» **روباه:** نماد تنبلی، ناتوانی، وابستگی، حيله گری

«معنی: سخنی که از دیوار محراب شنیده شد، این بود: ای انسان کودن و تنبل، برخیز و برو، مانند شیر درنده، قوی و شجاع باش و تلاش کن و مانند روباه بی دست و پا و ناتوان، گوشه ای نشین و تنبلی نکن.

«مفهوم: تاکید و سفارش به خود وابسته بودن و تلاش کردن و نفی تنبلی و وابستگی به دیگران

چون شیر به خود سپهشکن باش فرزند خصال خویشش باش

چنان سعی کن کز تو ماند چو شیر چه باشی چو روبه به وامانده، سیر؟

«کز تو ماند: غذا و باقی مانده شکار از تو باقی بماند، که دیگران از کسب تو خورند.» **مآند:** بماند، مضارع التزامی.

«وامانده: پس ماند.» **اچه باشی:** تلاش، استقامت انکاری

«مراعات نظیر و تضاد: شیر و روباه» **جناس ناهمسان:** شیر و سیر» **تشبیه:** چو شیر و چو روباه» **واج آرایی:** اچ /

«معنی: آن چنان کار و کوشش کن که از تو چیزی برای دیگران (ضعیف ترها و آنان که توان کار کردن ندارند) باقی بماند، چرا مانند روباه از باقی مانده خوراک شیر، سیر می شوی؟

«مفهوم: توصیه به کار و تلاش و پرهیز از تنبلی.

ریق هر چند بی گمان برسد شرط عقل است خستن از درها معدی

بخور تا توانی به بازوی خویش که سعیت بود در ترازوی خویش

بخور: بهره مند شو / سعی ات بود در ترازوی خویش: نتیجه کوشش تو به خود تو بر می گردد

«توانی: مضارع اخباری می توانی» **سعیت:** کوشش و تلاش تو» **شیوه بلاغی:** مصراع اول «تا می توانی به بازوی خویش بخور»

بازو مجاز از «نیرو، توانایی» استعاره: سعی (سعی مانند وزنه ای است که در ترازو قرار می گیرد)

«بازو: مجاز از کار و تلاش: زیرا بازو وسیله تلاش کردن است و هرگاه وسیله یک پدیده، جایگزین آن پدیده شود، مجاز است.

«به بازوی خویش: به حدیث زیر تلمیح دارد.

«أَفْضَلُ مَا أَكَلُ الرَّجُلُ مِنْ عَمَلِ يَدَيْهِ» بهترین چیزی که انسان می خورد، آن است که از دست رنج خودش باشد. پیامبر اکرم

«که سعیت بود در ترازوی خویش: کنایه از این که نتیجه کار و تلاشت به خودت برمی گردد، به اندازه تلاشت بهره مند می شوی.

کنایه: مصراع دوم (نتیجه کوشش تو به خودتو بر می گردد)

نکته: « سعی » نتیجه و محصول است. این که نتیجه و محصول کسی در تلاشی خود او باشد، نشانه آن است که از دست رنج خودش بهره می برد و به دیگران وابسته نیست.

تلمیح به آیات « وَأَنْ لَيْسَ لِلْإِنْسَانِ إِلَّا مَا سَعَى » و این که برای انسان جز حاصل تلاش او نیست. سورة النجم، آیه ۳۹ « كَلَّ نَفْسٍ بِمَا كَسَبَتْ رَهِينًا: هر کس در گرو اعمال خویش است (قرآن مجید، سورة مدثر، ۳۸)

معنی: تا می توانی از دست رنج و کار و کوشش خود بهره مند شو؛ زیرا نتیجه کار و تلاش تو، به خودت برمی گردد.

مفهوم: بهره مندی از کار و تلاش خود و وابسته به دیگران نبودن.

هر که نان از عمل خویش خورد / منت حاتم طائی نبرد / سعدی

بگیر ای جوان، دست درویش پیر / نه خود را بیفکن که دستم بگیر

شبیه بلاغی: در مصراع اول، جابه جایی ارکان جمله، تقدیم فعل / درویش: فقیر / بیفکن: ناتوان نشان نده

تضاد: بیرو جوان «دست گرفتن: کنایه از یاری و کمک کردن» خود را افگندن: کنایه از خود را ناتوان و تنبل نشان دادن

تکرار: دست / کنایه: دستم بگیر کنایه از «یاری کن» / بیفکن: کنایه از «ناتوان نشان نده»

معنی: ای جوان! به پیران و نیازمندان کمک کن و به خودت تکیه کن و از یاری دیگران بی نیاز باش

مفهوم: دوری کردن از تنبلی و نیازمندی به دیگران، احسان و کمک کردن به دیگران

چند در کار و چه در کار آزمودن / نباید جز به خود، محتاج بودن / پروین اعتصامی

۱۵ خدا بر آن بنده بخشایش است / که خلق از وجودش در آسایش است

بخشایش: (بن مضارع «بخشا» + ش) عفو کردن، درگذشتن، عفو کردن و رحم کردن

بیت تمثیل است

«را» فک اضافه: بخشایش خدا بر آن بنده است

مراعات نظیر: خدا، خلق، بخشایش و بنده. تلمیح به حدیث «الْفَتْمُ مِنَ الْفَتْمِثُونَ مِنْ لِسَانِهِ وَبِهِ»

مسلمان، کسی است که مسلمانان از زبان (گفتار) و دست (کردار) او آموده باشند.

«خَيْرُ النَّاسِ مَنْ يَنْصَحُ النَّاسَ»: بهترین مردم کسی است که به مردم فایده رساند.

معنی: پروردگار، کسی را مورد بخشایش قرار می دهد که مردم از دست او در آسایش و آرامش باشند

حافظ / من از بازوی خود دارم بسی شکر / که زور مردم آزاری ندارد

سحر دیدم درخت ارغوانی / کشیده سر به بام خسته جانی

به گوش ارغوان، آهسته گفتم / بهارت خوش که فکر دیگری

فرهون مشیری

گرم ورز و آن سر که مغزی در اوست / که دون همتانند بی مغز و پوست

دون همت: کوتاه همت، نارای طبع پست و

گرم: گرم: بخشش، جوانمردی، سخاوت، بزرگواری / کوتاه اندیشه

وُرُود: در این جا « انجام می دهد و عادت خود می کند»، مضارع اخباری

«مغزی در اوست: عاقل و خردمند است» «دون همت: کوتاه همت، دارای طبع پست و کوتاه اندیشه»

«بی مغز و پوست: «و» در این جا برای همراهی است؛ یعنی، بی مغز و تنها با پوست» که: برای تعلیل

«سر: مجاز از کل وجود، انسان» «مغز: مجاز از عقل و اندیشه» «پوست: مجاز از ظاهر و صورت» «مراعات نظیر: مغز، سر و پوست

«تضاد: مغز و بی مغز، پوست و مغز» «جناس ناقص: پوست و اوست» «مغز در سر بودن: با فکر و اندیشه و عقل بودن

«مغز: ابهام تناسب دارد: ۱- درون میوه هایی مانند گردو، پسته، بادام؛ معنی قابل جای گذاری در بیت ۲- عقل و خرد که با واژه سر تناسب دارد سعدی در مصراع دوم می گوید: آدم پست و بی همت مانند پوستی است که مغزی ندارد.

«بی مغز: آن که مغز ندارد، بوک، بوج، گنایه از بی عقل، بی خرد، بی شعور، نادان، سبک سر

ندادند صاحبان دل به پوست و گر الهی داد بی مغز پوست

«معنی: کسی که عاقل و خردمند است، نسبت به دیگران، جوانمردی و بخشندهی دارد؛ اما انسان های فرومایه و پست، نادان و بی مغز و بی

خرد هستند. (فقط پوستی بی مغز هستند؛ یعنی، ظاهرشان مانند انسان است اما از درون تهی از مغز و انسانیت هستند.)

«مفهوم: سفارش به جوان مردی و کرم و سخاوت و دوری از پستی و فرومایگی

کسی نیک بیند به همه دو سرای که نیکی رساند به خلق خدای

بوستان، سعدی

«خلق: اسم جمع، مردم، انسان» «بیند: می بیند، مضارع اخباری» «رساند: برساند، مضارع التزامی

«سرای: استعاره از دنیا و آخرت» «تلمیح به حدیث «الدُّنْيَا مَرْزُوقَةُ الْآخِرَةِ»

«مراعات نظیر: خلق و خدا

«تلمیح به آیه « فَمَنْ يَفْعَلْ يَفْعَلْ مِثْقَالَ ذَرَّةٍ خَيْرًا يَرَهُ» پس هر که هموزن ذره ای نیکی کند [نتیجه] آن را خواهد دید زلزله، ۷

«معنی: ادامه و تفسیر بیت های قبل خود است؛ کسی در هر دو جهان، نیک فرجام و رستگار است که به مردم و خلق خدا، نیکی می کند.

«مفهوم: سفارش به نیکی کردن و خیررسانی به خلق

سعدی

که ایزد در بیابانت دهد باز

سعدی

به تسبیح و سجاده دلق نیست

نو نیکی می کن و در دجله انداز

عبادت به جز خدمت خلق نیست

نکته اخلاقی

حکایت « شیر و روباه » می خواهد بگوید، تا آدمی اسیر نادانی، تبلی، کودنی و حيله گری است، هیچگاه به رستگاری و ارجمندی اجتماعی نمی

رسد، و از خوشبختی آدمی در هماهنگی تلاش و کار او با پویایی جهان هستی و پویایی آفرینش است

به عبارت دیگر، روایت سعدی در این حکایت، در اصل بیان « به خود متکی بودن و کار و تلاش » شخصی در زندگی است.

کارگاه متن پژوهی

قلمرو زبانی

۱- معنای واژه های مشخص شده را بنویسید:

صائب	حیدر - زور	قرضی به رسم تجربه از دوستان طلب	معیار دوستان <u>دغل</u> روز حاجت است
مولوی	گر بیان - یز	ز آینه دل تافت بر موسی ز <u>جیب</u>	صورت بی صورت بی حد غیب
اوحدی	پستی و فرمایگی	گر نام و ننگ داری از آن فخر ، عار دار	فخری که از وسیلت <u>دو</u> ن همتی رسد

ابام زبانی از ابیات

«معیار: ملاک، وسیله و ابزار سنجش» دغل: حيله، فریب کار، روز حاجت: روز نیازمندی
 «معنی: اگر می خواهی دوستان واقعی و دوستان فریبکار را بشناسی، چیزی از آن ها بخواه و آن ها را در روزی که به کمک آن ها نیاز داری امتحان کن. می بینی که دوستان فریبکار، کمکی نمی کنند»

«صورت: در این جا، تنها لفظ مقصود است و به معنی رایجش، دارای شکل و بُعد، نیست»

«صورت بی صورت: مقصود صورتی که برای آن، هیچ گونه حدی و رسمی نیست»

«پارادوکس: صورت بی صورت» بی حد: بی اندازه، بی شمار، بی گران، آن چه که نتوان آن را تعریف کرد

«صورت بی صورت بی حد: منظور صورت بی انتها»

«تلمیح: اشاره است به بخشی از آیه ۳۲ سوره القصص: أَسْلُكْ يَدَكَ فِي جَيْبِكَ تَخْرُجَ يَغْتَأَمِّنُ غیر سوء دست خود را در گریبان بیرون آید سپیدی، بی هیچ آسبی»

«جناس ناقص: غیب و جیب» آینه دل: تشبیه دل به آینه» جیب: گریبان، یغذ / یغذ: پیراهن

«معنی: تصویر غیر قابل توصیف غیب که حضرت موسی به عنوان معجزه ای نورانی از گریبان بیرون آورد، از صفای دل اوست»

«فخر: افتخار، سربلندی» وسیلته: سبب

«نگته: واژه هایی که با « تائیت » عربی و اوزان زبان فارسی شدند به دو شکل آمدند، با « تائیت » به « ه » تبدیل شد یا به « ت » که معمولاً هر دو شکل این واژه ها در انتیپت ما به کار می رفته است. مانند تجربه و تجربت، وسیله و وسیله، مجاهدت و مجاهد»

«دون همتی: پستی و فرومایگی» نام و ننگ: تضاد، آبرو و اعتبار و خوشنامی» عار: غیب، ننگ، رسوائی

«معنی: افتخاری که به سبب پستی و فرومایگی به تو می رسد اگر به سبب آن افتخار، آبرو و اعتبار داری. آن را ننگ و بدنامی بدان»

۲- برای کاربرد هریک از موارد زیر، نمونه ای در متن درس بیابید.

پیوندهای هم پایه ساز: تقسیم، مرد را دیده، یننده کرد، شد و نگه بر آفریننده کرد

پیوندهای وابسته ساز: ز نغندان فرو برد چندی بیرب که بنشند، روزی فرستد ز غیب

ابام زبانی از سوزال ۲ پیوندهای هم پایه ساز را می توان به دودسته تقسیم کرد:

دسته اول: و - یا - ولی، اما، لیکن، بلکه
 دسته دوم: ۱- هم...هم... ۲- چه...چه... ۳- یا...یا... ۴- نه...نه... ۵- خواه...خواه... ۶- نه...تنها... بلکه...

پیوندهای وابسته ساز: واژه های دستوری «که»، «تا»، «زیرا که»، «هنگامی که»، «اگر»، «اگر چه»، «وقتی که»، «چون» و ...

۳ معانی فعل «شد» را در سروده زیر بررسی کنید.

گریه شام و سحر، شکر که ضایع نگشت
قطره باران ما گوهر یکدانه شد ^{گشت}

منزل حافظ کنون بارگه پادشاست
دل بردلدار رفت، جان برجانانه شد ^{رفت} حافظ

ابام زوایی از سوال ۳

حافظ را در این بیت شاد و خشنود می یابیم. شام و سحر در زبان شعر و عرفان، زمان پذیرش دعاست.
تضاد: شام و سحر، قطره باران، استعاره از اشک، گوهر یکدانه: گوهر بی نظیر و گران بها
تلمیح: گذشتگان، مروارید را قطره بارانی می نمانند که در درون صدف چکیده باشد. و اگر در صدفی فقط یک دانه مروارید پدید می آید، این گوهر یک دانه - در پیچ - گران بهاتر بود.
معنی: خدا را سپاس که گریه شبانگاهی و صبحگاهی ما تپان نشد و نتیجه داد و هر قطره اشک ما به گوهر گران بها تبدیل شد.
بارگه: مخطف بارگاه، پیشگاه و درگاه، پیر- به نزد، به سوی، جانانه: جانان، دلدار، معشوق و محبوب هم چون حال عزیز.
مصراع دوم، تمثیل است برای تأکید معنی مصراع اول.
معنی: حافظ خود را به دل و جان، و پادشاه را به دلدار و جانانه مانند کرده است و می گوید حافظ اکنون در بارگاه پادشاه ساکن شده است و دل به دلدار و جان به جانان رسیده است.
بیت اول: فعل اسنادی یا گذرا به مستند به معنی «تبدیل شد» بیت دوم: فعل ناگذر به معنی «رفت»

دنامه

۴ معنای برخی واژه ها تنها در جمله یا زنجیره سخن قابل درک است.

با استفاده از شیوه های زیر، به معنای هر یک از واژه های مشخص شده، دقیق تر می توان پی برد:

الف) قرار گرفتن واژه در جمله:

• ماه، طولانی بود.

• ماه، تابناک بود.

ب) توجه به رابطه های معنایی (ترادف، تضاد، تضمین و تناسب)

• سیر و بیزار ← ترادف

• سیر و گرسنه ← تضاد

• سیر و پیاز ← تناسب

• سیر و گیاه ← تضمین

■ اکنون برای دریافت معنای واژه های «دست» و «تند» با استفاده از دوروش بالا، نمونه های مناسب بنویسید.

الف) قرار دادن واژه در جمله و زنجیره سخن

- ۱- چه باد تندی (شدیدی) می وزد!
- ۲- بسیار تند (سریع) می دویدند.
- ۳- در نقاشی هایش از رنگ های سبز تند (تیره) خیلی استفاده کرده بود.
- ۴- بالا رفتن از شیب تند (یا درجه کم) کوه، مهارت فوق العاده ای می خواهد.
- ۵- مزه تند (سوزنده و تیز) غذا، بعضی از مهمان ها را ناراحت کرد.
- ۶- زاویه تند (با درجه کم) همیشه کمتر از ۹۰ درجه است.
- ۷- فریاد تندی (بلندی) کشید.

ب) توجه به رابطه های معنایی مترادف، تضاد، تضامن و تناسب

- ۱- او ماشینش را تند و سریع می راند (مترادف)
- ۲- رهرو آن نیست که گه تند و گه آهسته رود. (تضاد)
- ۳- او غذاهای تند و ترش را دوست دارد (تناسب)
- ۴- نقاش باید با رنگ های تند آشنایی داشته باشد مانند آشپز که با مزه های تند و شیرین و ترش آشنایی دارد. (تضمن)

الف) قرار دادن واژه در جمله و زنجیره سخن

- ۱- محمد دستش (هر یک از دو عضو دو طرف بدن، متصل به شانه، از سر بازو تا انگشتان) را دراز کرد و دانه مروارید را برداشت.
- ۲- دست ها (بخش پایین تر از مچ، شامل کف و پنج انگشت) را از روی شادی به هم می مالید.
- ۳- سر و دست (هر یک از دو پای جلوی چهارپایان) و پای گوسفند را بخته، به معرض فروش می گذاشتند.
- ۴- یک دست (واحد شمارش ظرف ها، وسایل یا قطعه های مرتبط، لباس و ...) لیوان، رنگ، پیراهن و جوجه کیاب خریدم.

۵- این دست (سمت، طرف) خیابان او را دیدم.

۶- یک دست (هر دور یک بازی) شطرنج بازی کنیم.

۷- همه از یک دست (نوع و گونه) و از یک جنس نیست.

۸- هر چی مشیت خدایت بسرم .. جان دست (اختیار و قدرت) خدایت.

ب) توجه به رابطه های معنایی مترادف، تضاد، تضامن و تناسب

- ۱- دست و پای حضرت عیسی را قطع کردند (تناسب)
- ۲- هر چی مشیت خدایت بسرم .. جان در دست و قدرت خدایت. (ترادف)
- ۳- دست و اعضای بدن یا دست و پنجه (تضمن)

قلمرو ادبی

۱ از متن درس، دو کنایه بیابید و مفهوم آنها را بنویسید.

زخمان بر لب فروزون؛ گوش کبیری کردن / دست کسی را گرفتن؛ گلگ کردن / که سیت بود در ترازوی خویش؛ تیز امسات دایمی بینی

۲ در بیت زیر، شاعر، چگونه آرایه جناس همسان (تام) را پدید آورده است؟

با زمانی دیگر انداز ای که پندم می دهی

دست

کاین زمانم گوش بر چنگ است و دل در چنگ نیست

نوعی ساز

۳ ارکان تشبیه را در مصراع دوم بیت دوازدهم مشخص کنید.

چه باشی چو روبه به وامانده سیر؟

چرا تو مانند روباه وامانده باشی؟

شیر ادوات شبیه و جربش

«مشبیه: شباهت» یا «در فعل باشی یا تو» محذوف «مشبیه به: روبه یا روباه» چو: ادوات تشبیه «وجه شبیه: سیر بودن به وامانده»

۴ در این سروده، «شیر» و «روباه» نماد چه کسانی هستند؟

شیر: قدرتمند و خجالت‌نازک؛ روباه: ضعیف و نیازمند؛ انسان: سستی عنصران تنهیل

شیر: نماد شجاعت، توانایی، بی‌نیازی، متکی به خود؛ روباه: نماد ناتوانی، نیازمندی و وابستگی، فریبکاری

قلمرو فکری

۱- معنی و مفهوم بیت شانزدهم را به نثر روان بنویسید. انسان‌های مطلق‌دوگانه، مجرده هستند زیرا که بی‌اراده و دراحت طلبان اول اندیشه نیستند و تنها پوست و خاکی از انسان‌ها را دارند.

۲- درک و دریافت خود را از بیت زیر بنویسید:

یقین، مرد را دیده، بیننده کرد شد و تکبیه بر آفرینندم کرد

یقین، سب می‌شود که انسان پریشان‌خویش را کنار بزند و آگاهی و بصیرت برسد

«ایمان قلبی به قدرت پروردگار، سب آگاهی، بصیرت و بینش‌مندی انسان می‌شود و انسان باید به خداوند توکل و اعتماد کند.»

۳ برای مفهوم هر یک از سروده های زیر، بی‌تی مناسب از متن درس بیابید.

■ رزق هر چند بی‌گمان برسد / شرط عقل است جستن از درها / سعدی

■ برو شیر درنده باش، ای دغل / مینداز خود را چو روباه شل

■ سحر دیدم درخت ارغوانی
 به گوش ارغوان آهسته گفتم:
 بگیر ای جوان، دست درویش پیر

■ چه در کار و چه در کار آزمودن
 بخور تا توانی به بازوی خویش

کشیده سر به بام خسته جانی
 بهارت خوش که فکر دیگرانی
 نه خود را بیفکن که دستم بگیر

نباید جز به خود، محتاج بودن
 پروین اعتصامی

که سعیت بود در ترازوی خویش

ابام زوایی از بیات سوال ۳ قلمرو کبری

«معنی: روزی، اگرچه بی تردید می رسد، عقل حکم می کند که آن را از جایگاه های خاص (با کار و کوشش) جستجو کنی.

«ارغوان: درختی از تیره پروانه وارن دارای برگ های گرد و گل های سرخ» خسته جان: غمگین. دلشنگ. ناشاد

«گوش ارغوان: اضافه استعاری و تشخیص

«معنی: صبحگاهی دیدم که درخت ارغوانی، خود را به بام خانه انسان غمگینی رسانده است به گوش ارغوان. آهسته گفتم: بهار بر تو خوش باشد زیرا که به فکر دیگران هستی.

«معنی: در هنگام کار و آموختن آن، تنها باید به خودت وابسته باشی

۴ درباره ارتباط معنایی متن درس و مثل «از تو حرکت، از خدا برکت» توضیح دهید.

در هر دو تمثیلی را نکوش کرده و عصبه می شود برای به دست آوردن رزق و روزی باید کار و تلاش کرد. (خدایوند روزی پندگان را فراهم کرده است لذا باید برای رسیدن به آن تلاش کرد و استیجاب و لوازم آن را فراهم ساخت)

و روز دوشنبه [امیرمسعود] شبگیر، برنشست و به کران رود هیرمند رفت با بازان و یوزان و حشم و ندیمان و مطربان؛ و تا چاشتگاه به صید مشغول بودند. پس، به کران آب فرود آمدند و خیمه‌ها و شرع‌ها زده بودند.

شبگیر: سحرگاه، پیش از صبح **برنشستن:** سوار شدن **کران:** ساحل، کنار، طرف، جانب **حشم:** خدمتکاران
یوز: یوزپلنگ، جانوری شکاری، کوچک‌تر از پلنگ

که با آن به شکار آهو و مانند آن می‌روند. **ندیم:** همشین، هدم

مطرب: آوازخوان، نوازنده
چاشتگاه: هنگام چاشت، نزدیک ظهر **شرع:** سایه‌بان، خیمه باز: برنده، شکاری (بازان: بازها)

* **حشم:** چاکران و خدمتکاران (حشم در معنی اسم جمع است ولی در دستور مفرد محسوب می‌شود و جمع آن احشام است).

* **ندیمان:** همشینی شخصی بزرگ، هدم، هم صحبت، حریف شراب، ح ندما **آب:** مجازاً رود هیرمند

* **فرود آمدند:** پایین آمدن، پیاده شدن (از اسب و مانند آن) * **شرع:** هر چیز برافراشته، بادبان کشتی، خیمه، سایبان خیمه و شرع: در این جا، مترادف

* **معنی:** و امیر مسعود روز دوشنبه، سحرگاه سوار اسب شد و به همراه پرندگان شکاری و یوزپلنگان و خدمتکاران و همشنان و آوازخوانان به کنار رود هیرمند رفت و تا نزدیک ظهر مشغول شکار کردن بودند. سپس در کنار رود هیرمند از اسبان خود پیاده شدند و خیمه‌ها و سایبان‌ها برآوردند (گنایه از ساکن شدند)

از قضای آمده، پس از نماز، امیر کشتی‌ها بخواست و ناوی ده بیاوردند.

قضا: تقدیر، سرنوشت **ناو:** کشتی، به ویژه کشتی دارای تجهیزات جنگی از قضای آمده: از روی اتفاق و ناگهانی، اتفاقاً. قید ناوی ده: ده قایق کوچک، ترکیب وصفی مقلوب **مراعات نظیر:** ناو، کشتی، شرع
* **معنی:** امیر مسعود اتفاقاً، بعد از نماز ظهر، چند کشتی خواست و ده کشتی آوردند.

* بگی بزرگ تر، از جهت نشست او و جامه‌ها افکندند و شرعی بروی کشیدند.

* **از جهت:** برای **نشسته:** نشستن، مصدر **شرع:** و اسم مصدر **جامه:** فرش و گستردنی
* **جامه‌ها افکندند:** گستردنی‌ها را گستردند، بسترها را مهیا کردند. **شرع:** سایه‌بان، خیمه
وی، او، ویژگی سبکی، کاربرد ضمیر شخصی برای غیر شخص، مرجع آن: کشتی
* **معنی:** یک کشتی بزرگ تر برای سوار شدن امیر مسعود آماده کردند و گستردنی‌ها و بسترها را در کف آن قایق گستردند (بسترها را آماده کردند) و سایه‌بانی بر بالای قایق کشیدند

* و وی آن جا رفت و از هر دستی، مردم در کشتی‌های دیگر بودند.

* **وی:** مرجع آن، امیر مسعود * **از هر دستی:** از هر طبقه‌ای، از هر گروهی
* **معنی:** امیر مسعود سوار قایق شد و گروه‌های مختلف مردم در کشتی‌های دیگر بودند.

«ناگاه، آن دیدند که چون آب نیرو کرده بود و کشتی پر شده، نشستن و دریدن گرفت.

«آب نیرو کرده بود: آب فشار آورده بود، جریان آب شدت یافته بود، آب بالاآمده بود.

«گرفت: در این جا، از افعال آغازین است، معادل «شروع کرد»

«نکته: ساخت های «گرفتن» در این معنی، بیشتر با یک مصدر به کار می روند، مانند «باریدن گرفت، گفتن گیرد، انداختن گرفت.

«دریدن: در این جا فعل ناگذر است، به معنی «پاره پاره شدن و شکافتن»

«نشستن و دریدن گرفت: شروع به فرو رفتن در آب و شکافته شدن کرد.

«معنی: ناگیان، آن دیدند که چون فشار آب بیشتر شده بود (آب رود هیرمند، طغیان کرده بود) و کشتی پر از آب شده بود، کشتی شروع به فرو رفتن در آب و شکافته شدن کرد.

آن گاه آگاه شدند که غرقه خواست شد. بانگ و هزاهز و غریو خاست. امیر برخاست.

«غرقه خواست شد: نزدیک بود غرق بشود. «هزاهز: هزاهز: فتنه ای که مردم را به جنبش آورد، آشوب

«غریو: فریاد، بانگ بلند. «خاست: بلند شد

«معنی: آن ها، زمانی باخبر شدند که کشتی نزدیک بود غرق شود. فریاد، آشوب و سروصدای مردم بلند شد. امیر بلند شد.

«و هنر آن بود که کشتی های دیگر به او نزدیک بودند.

«هنر: بخت، خوش بختانه، حسن و خوبی، تفضل خداوند. «هنر آن بود: خوشبختانه، بخت یار بود، خوبی کار در این بود.

«هنر بزرگ آن است که روزی خواهد بود جزا و مکافات را در آن جهان» بییهقی

«معنی: و بخت یار بود (خوش بختانه) که کشتی های دیگر به کشتی امیر نزدیک بودند.

«ایشان درجستند هفت و هشت تن، و امیر را بگرفتند و پربودند و به کشتی دیگر رسانیدند.

«درجستند: پریدند. «هفت یا هشت: بیانگر حدود و تقریب است. حدود هفت و هشت تن

«پربودند: به سرعت او را از آب بیرون آوردند

«معنی: هفت یا هشت نفر از مردها به آب پریدند و امیر را گرفتند و به سرعت او را از آب بیرون آوردند و به کشتی دیگری رسانیدند.

«و نیک گفته شد و پای راست افکار شد؛ چنان که یک دوال پوست و گوشت بگسست و هیچ نمائده بود از غرقه شدن.

«افکار: مجروح، خسته. «دوال: جرم و پوست؛ یک دوال: یک لایه، یک پاره

«نیک: بسیار، کلمات، قید. «گفته: مجروح و زخمی. «نیک گفته شد: به شدت مجروح شد.

«افکار: زخمی، مجروح. «دوال: جرم و پوست؛ تسمه، بند چرمی. «یک دوال: یک لایه، یک پاره

«معنی: و امیر مسعود به سختی آسیب دیده بود و پای راستش زخمی شد به گونه ای که به اندازه یک لایه، پوست و گوشت از پای او کنده شده بود و چیزی نمائده بود که غرق شود.

اما ایزد رحمت گرد پس از نمودن قدرت. و سور و شادی ای به آن بسیاری، تیره شد. چون امیر به کشتی رسید، کشتی ها برانندند و به کرانه رود رسانیدند.

ایزد: خدا، آفریدگار **سور:** جشن *نمودن: نشان دادن، آشکار کردن.

تیره: مُکدر و ملول و حزین و غمگین * تیره شد: ناخوش شد، ناگوار شد.

چون: وقتی که * برانندند: به حرکت درآوردند. * کرانه: کنار، لب ساحل

* معنی: اما خداوند پس از نشان دادن قدرت خود، رحمت و لطف کرده و آن جشن و شادمانی با شکوه، ناگوار و تلخ شد. (کنایه)

و امیر از آن جهان آمده، به خیمه فرود آمد و جامه بگردانید و تر و تباه شده بود.

* از آن جهان آمده: از جهان آخرت به دنیا بازگشته، گنایه از از مرگ نجات یافته * فرود آمدند: پایین آمدن، وارد شدند.

* تباه: فاسد، از حال بگشته، از حالی به حال بدی افتاده * تر و تباه: مجازا ناخوش و از حال بگشته * بگردانید: عوض کرد

* معنی: و امیر که از مرگ نجات یافته بود، وارد خیمه شد و لباس خود را عوض کرد در حالی که ناخوش و از حال رفته بود

* و برنشست و به زودی به کوشک آمد که خبری سخت ناخوش در لشکرگاه افتاده بود و اضطراب و تشویشی بزرگ به پای شده و اعیان و وزیر به خدمت استقبال رفتند.

کوشک: ساختمانی بلند و وسیع و زیبا که اغلب در

میان باغ قرار گرفته است؛ قصر، کاخ

* برنشست: سوار اسب شد * که: زیرا * کوشک: قصر، کاخ * اضطراب: پریشان حال شدن، آشفتگی، بی ثباتی، بی آرامی

* تشویش: نگرانی و آشفتگی * اضطراب و تشویش: مترادف هستند

* اعیان: ثروتمندان، اشراف، بزرگان، ج عین * به خدمت استقبال رفتند: به پیشواز و استقبال امیر مسعود رفتند

* معنی: و سوار بر اسب شد و خیلی زود به کاخ آمد زیرا خبر بسیار ناگواری در میان لشکریان پخش شده بود و آشفتگی و نگرانی و آشفتگی بزرگی برپا شده بود و بزرگان و وزیر به پیشواز و دیدن امیر مسعود رفتند.

چون پادشاه را سلامت یافتند، خروش و دعا بود از لشکری و رعیت و چندان صدقه دادند که آن را اندازه نبود.

* چون: وقتی که * یافتند: دیدند * خروش: بانگ، فریاد

* صدقه: آن چه از مال که برای رضای خدا به بینوایان دهند، خیریه، بلاگردان

* لشکری: منسوب به لشکر، سپاهی، مرد سپاهی، مقابل کشوری و شهری،

* رعیت: مردم عادی، بنده، مردم تحت فرمان پادشاه * چندان: آن اندازه، آن قدر * را: مالکیت * آن را اندازه نبود: اندازه نداشت.

* معنی: و وقتی پادشاه را سالم و تندرست دیدند، فریاد شدی و شکرگزاری از سپاهیان و مردم بلند شد و آن اندازه صدقه و مال بخشیدند که

اندازه آن مشخص نبود

و دیگر روز، امیر نامه ها فرمود به عزنین و جمله مملکت بر این حادثه بزرگ و صعب که افتاد و سلامت که به آن مقرون شد.

صعب: دشوار، سخت * مقرون: پیوسته، همراه

«دیگر روز: ترکیب وصفی مقلوب، روز دیگر «غزنین و جملة مملکت: مجاز از حاکم و فرمانداران غزنین و مملکت
 «جملة: همه همگی» صعب: دشوار، سخت» مقرون: همراه، پیوسته، نزدیک به هم
 «معنی: و روز دیگر امیر مسعود دستور داد تا نامه‌هایی به غزنین و تمام کشور بفرستد به خاطر این رویداد بزرگ و دشواری که اتفاق افتاده بود
 و تندرستی آن که با آن همراه شده بود.

✦ و مثال داد تا هزار هزار درم به غزنین و دوهزار هزار درم به دیگر ممالک به مستحقان و درویشان دهند، شکر این را.

«مثال داد: فرمان داد، دستور داد» درم: درهم؛ مسکوک نقره، سکه از سیم، سکه نقره، ده یک دینار، ح. دراهم
 «هزار هزار درم: یک میلیون سکه نقره» غزنین: پایتخت غزنویان «مستحقان: نیازمندان
 «این: ضمیر اشاره، مرجع آن، تندرستی و نجات یافتن از مرگ
 «درویش: خواهنده از درها، فقیر، تهیدست، گدا» شکر این را: به شکرانه‌ی این تندرستی، برای سپاس از نعمت تندرستی
 «معنی: و دستور داد تا به شکرانه این تندرستی و نجات یافتن از مرگ، یک میلیون سکه نقره در غزنین و دو میلیون سکه نقره به نیازمندان و
 درویشان سرزمین‌های دیگر بدهند.

و نبشته آمد و به توقیع مؤکد گشت و مبشران برفتند.

توقیع: مهر یا امضای پادشاهان و بزرگان در ذیل

یا بر پشت فرمان یا نامه؛ توقیع کردن: مهرزدن یا

امضا کردن

مبشر: نویددهنده، مژده رسان

«نبشته: نوشته» آمد: شد» نبشته آمد: فعل مجهول به شیوه ساخت گهن، ماضی ساده، سوم شخص مفرد
 «نکته: در گذشته، گاه از افعال «آمد و گشت» برای مجهول شدن استفاده می کردند
 «توقیع: امضا کردن نامه و فرمان» مؤکد: سخت گشته، استوار شده، استوار، تأکید شده
 «مبشر: نوید دهنده، مژده رسان، بشارت دهندگان، پیام رسانان خبر خوش
 «معنی: این نامه‌ها، نوشته شد و با امضای سلطان مسعود تأیید شد و پیام رسانان به آن سرزمین‌ها حرکت کردند، یا امیر با امضای
 خویش، نامه را دستور گردانید و مژده دهندگان رفتند.
 «مفهوم: تأیید و نویدبخشی

و روز پنج شنبه، امیر را تب گرفت؛ تب سوزان و سرسامی افتاد، چنان که بار نتوانست داد

سرسام: تورم سر و مغز و پرده‌های آن که یکی از

نشانه‌های آن، هذیان بوده است.

«سرسام: ورم مغز، سرگیجه و بریشانی، هذیان، سر به معنی رأس و سام به معنی بیماری» افتاد: ایجاد شد» بار: اجازه ملاقات
 «معنی: و امیر مسعود یازدهم صفر، تب کرد و تب سوزانی بود و تب پریشان گویی امیر شد چنان که نمی توانست به کسی اجازه ملاقات و
 حضور بدهد.

و محبوب گشت از مردمان، مگر از اطباء و تنی چند از خدمتکاران مرد و زن و دل‌ها سخت متحیر شد تا حال چون شود؟

محبوب: پنهان، مستور، پوشیده

اطباء: جمع طبیب، پزشکان

«محبوب: پنهان و پوشیده» مگر: به جز» اطباء: جمع طبیب، پزشکان «تنی چند: ترکیب وصفی، چند تن
 «سخت: بسیار» متحیر: سرگردان، پریشان» تا حال چون شود: چه اتفاقی خواهد افتاد، چه پیش خواهد آمد
 «معنی: و خود را از نظر مردم پنهان، و فقط پزشکان و چند تن از خدمتکاران مرد و زن، اجازه دیدار با او را داشتند. و مردم بسیار پریشان و
 نگران بودند و منتظر بودند که سرانجام حال امیر چگونه خواهد شد.

تا این عارضه افتاده بود، بونصر نامه‌های رسیده‌را، به خط خویش، نُکَت بیرون می‌آورد

عارضه: حادثه، بیماری **نُکَت:** نکته‌ها

«تا: مفهوم زمان را می‌رساند» **عارضه:** مؤنث عارض، حادثه، بیماری، آن چه برای انسان پیش آید، پیش آمد
 «افتاده بود: روی دانه بود، پدیدآمده بود» **بونصر:** دبیر و نویسنده دربار سلطان مسعود، صاحب دیوان رسالت، استاد بیہقی
 «نُکَت: ج مکتوب‌کننده، نکته‌ها، مسائل دقیقی که با توجه و دقت نظر به دست می‌آید، در این جا، خلاصه و چکیده نامه‌هاست
 «نُکَت بیرون آوردن: موضوع‌ها و مطالب مهم را استخراج کردن و فهرست و خلاصه نامه‌ها را فراهم کردن
 «نامه‌های رسیده را نکت: نکته‌های نامه‌های رسیده را» **فک اضافه:** نکت نامه‌های رسیده را
 «معنی: از هنگامی که شاه دچار تب و بیماری شده بود، بونصر مشکلی یا خط خود نکته‌های مهم را از نامه‌های رسیده استخراج می‌کرد.

و از بسیاری نُکَت، چیزی که در او گزاهیتی نبود، می‌فرستاد فرود سرای، به دست من.

فرود سرای: اندرونی، اتاقی در خانه که پشت اتاقی

دیگر واقع شده باشد، مخصوص زن و فرزند و

«من: ابوالفضل بیہقی نویسنده تاریخ بیہقی

گزاهیت: ناپسندی خدمتگزاران

«گزاهیت: ناخوشی و ناخوش داشتن. «karahiyat» این کلمه در اصل مخفف است ولی به ضرورت شعر مشدد آید - در تداول نیز به تشدید یا استعمال شود» در این جا یعنی نامه‌هایی که در آن خیر ناخوش و ناپسندی نبود که حال امیر را - که ناخوش بود - ناخوشتر کند.

فرود سرای: معادل اندرون خانه، در این جا داخل کاخ و دربار، نمونه‌های دیگر: **فرود قلعه:** اندرون قلعه، **فرود رفتن:** داخل شدن، اندرونی، اتاقی در خانه که پشت اتاقی دیگر واقع شده باشد، مخصوص زن و فرزند و خدمتگزاران
 «معنی: و به سبب نکته‌های بسیار، خبری را که ناخوشایند نبود، من به داخل کاخ می‌بردم.

و من به آغاچی خادم می‌دادم و خیر خیر جواب می‌آوردم.

خیر خیر: سریع، آسان

«**آغاچی خادم:** خادم خاص مسعود (آغاچی ظاهراً کلمه‌ای است ترکی (آغاچی) به معنی حاجب و خادم خاصه سلاطین «خیر خیر: سریع و راحت، اصطلاحی است که بیہقی در چند جای دیگر تاریخ خود آن را به کار برده است. «لشکری بدین بزرگی خیر خیر زیر و زبر شد» یعنی «بی سبب و بی‌بهره و رایگان و آسان»

«معنی: و من، نکته‌های مهم آن نامه‌ها را به خدمت گزار ویژه شاه می‌دادم و سریع پاسخ را می‌آوردم.

و امیر را هیچ ندیدمی تا آنگاه که نامه‌ها آمد از پسران علی تکین و من نکت آن نامه‌ها پیش بردم و بشارتی بود.

«**ندیدمی:** ماضی استمراری، نمی‌دیدم» **و امیر را هیچ ندیدمی:** پس از بیماری شاه تا آن زمان او را هیچ ندیده بودم.

«**تکین:** واژه‌ای ترکی خوش ترکیب، زیبا شکل» **علی تکین:** برادر طغان شاه که سلطان مسعود از او کمک خواسته بود.

«**بشارتی:** مژده‌ای، خیر خوشی» **بشارتی بود:** خیر خوشی بود

«معنی: و من امیر را هیچ وقت نمی‌دیدم تا آن گاه که نامه‌هایی از پسران علی تکین رسید و من مطالب مهم آن نامه‌ها را پیش امیر بردم که خیر خوشحال کننده‌ای در بر داشتند.

«**آغاچی بستد و پیش برد:** پس از یک ساعت، برآمد و گفت: «ای ابوالفضل، تو را امیر می‌بخواند.»

«بستند: گرفت» برآمد: بیرون آمد «ابوالفضل: منادا، منظور، بیعتی» میخواند: می خواند، صدا می زند، به حضور می طلبید
 «معنی: آغازی خادم، آن نامه ها را گرفت و پیش امیر برد. بعد از یک ساعت بیرون آمد و گفت: ای ابوالفضل بیعتی، امیر تو را به حضور و نزد خود فرا می خواند.»

پیش رفتیم. یافتیم خانه تاریک کرده و پرده‌های کتان آویخته و تر کرده و بسیار شاخه‌ها نهاده و تاس‌های بزرگ پُریخ بر زبَر آن و امیر را یافتیم آنجا بر زبَر تخت نشسته، پیراهن توی، میخفته در گردن، عقده‌ی همه کافور و بوالعلائی طیب آنجا زیر تخت نشسته دیدم.

میخفته: گردن بند عقده: گردن بند

«پیش: قید، نزدیک، جلو، امیر فرمود، غلامان را تا پیش تر رفتند پیش تخت رفت و عقده‌ی گوهر به دست امیر داد. (تاریخ بیعتی) یافتیم: دیدیم»
 کتان: گیاهی یک ساله با گل‌های آبی یا سفید و ساقه‌های بلند و باریک که از ساقه آن الباف به دست می آورند.
 تو: خیس و مرطوب «شاخه: منظور شاخه‌های بید است که در طب قدیم از خاصیت طبی و درمان بخشی آن استفاده می کردند.
 تاس: کاسه مسی «زبَر: بالا» امیر را یافتیم: امیر را دیدم
 «توی: منسوب به شهر توی فارس که پارچه‌های نازک کتفی آن مشهور بوده است، جامه تابستانی نازک از کتان
 «میخفته: گردن بند» عقده: گردن بند، قلاده، گلپند، ج، عقود
 «کافور: ماده خوشبو و سفید رنگی بوده که در گذشته برای تب زدایی و ضد عفونی کردن از آن استفاده می کردند.»

«عقده‌ی همه کافور: گردن بندی از جنس کافور، بدل از میخفته، برای کاهش تب از کافور استفاده می کردند، که بدن را خنک نگاه می داشت.»
 «بوالعلائی طیب: پزشک دربار محمود و مسعود غزنوی» آن جا، زیر تخت و نشسته: قید یا گروه قیدی
 «دیدم: فعل کنیا به مفعول» زیر تخت: کنار و پایین تخت
 «نکته و مهم: این بخشی بیانگر «بیمار بودن پادشاه و پایین آوردن تب و اعتدال و دمای بدن امیر» است.
 «معنی: پیش امیر رفتیم دیدم که خانه را تاریک کرده اند و پرده‌های کتان خیس را آویزان کرده اند و شاخه‌های زیادی در آن جا گذاشته بودند و بر بالای آن شاخه‌ها، کاسه‌های مسی پر از یخ قرار داده اند. و امیر را دیدم که در آن جا بر بالای تخت نشسته است در حالی که پیراهن توی بر تن داشت و گردن بندی از جنس کافور هم در گردن او بود. و بوالعلائی طیب را آن جا کنار و پایین تخت نشسته دیدم
 «مفهوم: اشاره به بیماری شاه، هدف از به جای آوردن تدبیر بر شمرده شده: تخفیف میزان تب و اعتدال دمای بدن امیر

گفت: «بویصر را بگوی که امروز دُرُستم و در این دو سه روز، بار داده آید که علت و تب تمامی زایل شد.»

دُرُستم: تندرسته، سالم

«را: به» درست: سالم، تندرست «بار: اجازه، اجازه حضور نزد شاه یا امیر» داده آید: داده شود، فعل مجهول، مضارع اخباری
 «که: زیرا» علت: بیماری «تمامی: کاملاً» زایل شد: برطرف شد، از بین رفت «تضاد: درست و علت» مراعات: علت و تب
 «معنی: امیر به من گفت، به بویصر بگوی که امروز حال خوب است و در دو سه روز آینده، اجازه ملاقات خواهم داد، زیرا تب و بیماری کاملاً از میان رفت»

بن بازگشتم و این چه رفت، با بویصر گفتیم: سخت شاد شد و سجده شکر کرد خدای را عز و جل بر سلامت امیر و نامه نبشته آمد.

عز و جل: عزیز است و بزرگ و ارجمند «این چه رفت: آن چه گذشت، آن چه اتفاق افتاد» با: به «سخت: بسیار
 «لگته: آوردن «را» در نشر پس از خدای نشان می دهد که خدای به صورت اضافه با عز و جل خوانده نمی شود
 «آمد: شد» نبشته آمد: نوشته شد، فعل مجهول، ماضی ساده

معنی: من برگشتم و ماجرا را به استادم بونصر، گفتم و او بسیار شاد شد و به شکرانه تندرستی سلطان، به درگاه خداوند عزیز و بزرگ، سجده شکر به جای آورد.

نزدیک آغاجی بردم و راه یافتیم، تا سعادت دیدارِ همایونِ خداوند، دیگر باره یافتیم.

همایون: خجسته، مبارک، فرخنده

«آغاجی: خادم ویژه سلطان مسعود، حاجب، برده تار، و مقرب پادشاه که در همه اوقات می توانست به حضور سلطان برود و واسطه میان شاه و مردم باشد» دیدار: «همایون: فرخنده، مبارک، خجسته، فرخ» دیدار همایون: چهره فرخنده
«خداوند: صاحب اختیار، سرور، پادشاه، منظور امیر مسعود» دیگر باره: ترکیب وصفی، دوباره
معنی: نامه را نزدیک آغاجی خادم بردم و اجازه ورود گرفتم تا این که سعادت دیدن چهره فرخنده امیر را دوباره پیدا کردم

«و آن نامه را بخواند و دوات خواست و توفیق کرد و گفت: «چون نامه ها گسیل کرده شود، تو باز آی که بیگامی است سوی بونصر در بای، تا داده آید»

گسیل کردن: فرستادن، روانه کردن

«دوات: ظرف کوچکی که در آن مرکب یا جوهر می ریزند برای نوشتن، مرکب دان» توفیق: امضا کردن نامه و فرمان
«گسیل: روانه کردن، فرستادن» گسیل کرده شود: فعل مجهول، مضارع التزامی» مرجع ضمیر تو: ابوالفضل بیهقی است
«باز آی: فعل پیشوندی، مضارع التزامی» سوی: جانب، طرف» دربابی: درباره موضوعی» داده آید: داده شود، داده بشود، مضارع التزامی
معنی: و امیر آن نامه را خواند و قلم و مرکب خواست و نامه را امضا کرد و گفت: «وقتی نامه ها فرستاده شود، تو برگرد، زیرا برای بونصر درباره موضوعی بیگامی دارم تا آن پیام داده شود.»

گفتم: «چنین کنم» و باز گشتم، با نامه توقیعی و این حال ها را با بونصر بگفتم.

«نامه توقیعی: نامه امضا شده» این حال ها: این اتفاقات» با: به

معنی: گفتم: «این گونه عمل می کنم یا فرمانبردارم» و با نامه امضا شده برگشتم و این ماجراها را به بونصر گفتم.

و این مرد بزرگ و دبیر کافی، به نشاط، قلم در نهاد. تا نزدیک نماز پیشین، از این مهمات فارغ شده بود و خیلانشان و سوار را گسیل کرده، پس، رقتی نیشست به امیر و هر چه کرده بود، باز نمود و مرا داد.

کافی: باکفایت، لایق، کارآمد **نماز پیشین:** نماز ظهر **فراغ:** آسایش، آسودگی

خیلانش: هریک از سپاهیان که از یک دسته باشند **گسیل کردن:** فرستادن، روانه کردن

رقت: رقعته، نامه کوتاه، یادداشت

«دبیر: نویسنده، کاتب» کافی: کاردان و باکفایت، لایق، کارآمد، شایسته (منظور بونصر مشکان، استاد بیهقی، است.)

«به نشاط: با خوشحالی، منظور با سرزندگی و توان کافی» قلم در نهاد: کنایه از قلم بر کاغذ نهاد و به نوشتن پرداخت.

«نماز پیشین: نماز ظهر (نماز دیگر: نماز عصر، نماز شام، نماز مغرب، نماز خفتن: نماز عشا)

«مهمات: کارهای بزرگ و دشوار» فراغ: آسوده، رها شده، دست از کاری کشیدن

«فراغ شدن: آسوده شدن از کار» فراغ شدن از کاری: کنایه از به پایان رساندن آن کار

«خیلانشان: گروه نوکران و چاکران، هریک از سپاهیان یا سربازانی که در یک دسته باشند، هم قطار، هم گروه، پیک حکومتی، از

«خیل + تاش + ان» تاش: واژه ای ترکی است، یار، دوست، در فارسی پسوندی است که در آخر برخی واژه ها معنای «هم»

می دهد؛ مانند وطن تاش (هم وطن)، خیل تاش (هم خیل) خیل: گروه اسبان، گروه سواران، ج. اخیال، خیول

«رقت: رقعہ، نامہ کوچک، نوشتہ کوتاه، ج. رقاغ و رقع»؛ نوشت: نوشت

«هر چه کرده بود: هر کاری را که انجام داده بود.»؛ باز نمود: شرح و گزارش داد.

«معنی: و بونصر، این مرد بزرگوار و نویسنده باکفایت و کارخان، با سرزندگی و شادمانه شروع به نوشتن کرد، و تا نماز ظهر، این کارهای مهم و بزرگ (نامه نگاری) را به پایان رسانده بود و گروه نوکران و سواران را روانه کرده بود.

«مفهوم: بیان شایستگی و کارخان بونصر مشکان

«معنی: بعد از آن، بونصر نامه ای به امیر نوشت و هر کاری را که انجام داده بود، شرح و گزارش داد و نامه را به من داد.

«و ببردم و راه یافتیم و برسانیدم و امیر بخواند و گفت: «نیگ آمد.»

«و آغاچی خادم را گفت: «کیسه ها را بیاور!» و مرا گفت: «بستان؛ در هر کیسه، هزار مثقال زر پاره است.»

زر پاره: قراضه و خردۀ زر، زر سکه شده **بستان**: ستاندن، دریافت کردن

«آغاچی: حاجب، رده دل»؛ خادم: خدمت کننده»؛ آغاچی خادم: خادم ویژه سلطان محمود»؛ «را» اول و سوم: به، حرف اضافه

«بستان: فعل امر از ستاندن»؛ زر پاره: قراضه و خردۀ زر، زر سکه شده» به نظر، چون برای سکه زدن، نخست می باید طلا را از پیکره جدا

ساخت و پس بگذاخت و به صورت مسکوک درآورد، از این روی بدان پاره می گویند، همان که در ادامه بر زبان امیر محمود جاری می شود: «بتان زرین شکسته و بگذاخته و پاره کرده»

«مثقال: واحد اندازه گیری وزن، معادل ۲۴ نخود، یک شانزدهم سپر

«معنی: و من (بیبھی) نامه بونصر را بردم و اجازه ورود یافتیم و نامه را به امیر رسانیدم و امیر نامه را خواند و گفت: خوب شد، و به آغاچی خادم گفت: کیسه های طلا را بیاور! و به من [ابوالفضل بیبھی] گفت: آنها را بگیر. در هر کیسه، هزار مثقال (

۴/۲۵ گرم) سکه ی طلا بود.

«بونصر را بگویی که زرهاست که پدر ما از مغزو هندوستان آورده است و بتان زرین شکسته و بگذاخته و پاره کرده و حلال تر مال

هست.

بگذاختن: ذوب کردن **مغزو**: جنگ کردن با کافران

«را: به»؛ پدر ما: منظور سلطان محمود است که هندوستان را تصرف کرده بود.»؛ مغزو: جنگ کردن با کفار، جهاد دینی

«از مغزو هندوستان: مسعود برای جنگ های محمود مغزوی در هند، تعبیر «جهاد دینی» به کار می برد (گونه ای کلاه گناری و عوام فریبی

)»؛ بگذاخته: ذوب کردن»؛ پاره کرده: منظور از پاره کردن، قطعه قطعه کردن و تکه کردن طلا است

«حلال تر: صفت تفضیلی در مفهوم صفت عالی؛ یعنی، حلال تر از مال هاست.

«معنی: به بونصر بگویی که این ها، طلاهایی است که پدر ما (سلطان محمود) از جنگ با کافران هندوستان به غنیمت آورده است و بت های

طلایی را شکسته و آن ها را ذوب کرده و به صورت سکه درآورده است و حلال ترین مال هاست (تأکید بر حرام نبودن و بی تردید بودن طلاها و

حلال قطعی آن هاست)

«و در هر سفری ما را از این بیارند تا صدقه ای که خواهیم کرد حلال بی شبهت باشد، از این فرماییم؛

بی شبهت: بی تردید، بی شک

«ما را برای ما» از این بیارند: از این طلاها می آورند «فرماییم: دستور می دهیم

«شبهت: شبهه، در فارسی با تاء کشیده، ش، به کار رفته است. تردید میان حلال و حرام، اسم از اشتباه، شک و تردید

«صدقه: آن چه از مال که برای رضای خدا به بنویان دهد» حلال بی شبهت: حلال بی شک و بی تردید

«معنی: و در هر سفری که می روی، برای ما از این سکه ها می آورند تا اگر بخواهیم به کسی صدقه ای بدهیم، دستور می دهیم از این سکه ها

بدهند که مال کاملاً حلال هستند

«نکته: در گفت و گوی بین بونصر و قاضی نیز می بینیم که قاضی چون خود در آن جنگ ها با سلطان محمود نبوده نمی تواند بپذیرد که مال

ها حلال باشند. توضیح این که از نبردهای سلطان محمود غزنوی با غیر مسلمانان، تحت عنوان «غزوه» یاد کرده اند، بنابراین غنایمی که نصیب

مسلمانان می شد، حلال به شمار می رفت. استدلال سلطان مسعود و بونصر نیز به این نکته بوده است

«و می شنویم که قاضی بست، ابوالحسن بولانی، و پسرش، بوپکر، سخت تنگدست اند و از کس چیزی نستانند و اندک هایه ضیعتی

دارند.

ضیعت: زمین زراعتی؛ ضیعتک: زمین زراعتی کوچک

«ابوالحسن بولانی، بدل از قاضی بست» پسرش: معطوف به قاضی بست» بوپکر: بدل از پسرش» سخت: بسیار، قید

«سخت تنگدست اند: بیانگو درستی و پاک دستی ابوالحسن بولانی را می رساند، زیرا در دولت غزنوی ریخت و پاش های زیادی می شد و فقیر

بودن و نداری ابوالحسن بولانی جای شگفتی داشت.

«تنگدست اند: گنایه از تیزمندی و فقیر هستند» اندک هایه: صفت مرکب، اندکی، کمی» ضیعت: زمین زراعتی

«معنی: و شنیدیم، قاضی بست، ابوالحسن بولانی و پسرش بوپکر، بسیار فقیر و نیازمند هستند و با این حال از کسی چیزی

نمی گیرند و زمین زراعتی کم دارند.

«یک کیسه به پدر باید داد و یک کیسه به پسر، تا خوبستن را ضیعتگی حلال خرد و فراخ تر بتوانند زیست.

فراخ تر: آسوده تر، راحت تر «فراخ تر بتوانند زیست: بتوانند آسوده تر و راحت تر زندگی کنند.

«را: برای» ضیعتگی = ضیعت + ک + ی نکره: زمین زراعتی کوچک و مختصر» فراخ: آسوده، راحت» زیست: زندگی، حیات

«معنی: از این طلاها باید یک کیسه به پدر و یک کیسه به پسرش بدهید تا برای خود زمین زراعتی کوچک و حلالی بخرند و

بتوانند بهتر و راحت تر زندگی کنند.

«و ما حق این نعمت تندرستی که باز یافتیم، لختی گزارده باشیم.»

لختی: اندکی

«باز یافتیم: دوباره به دست آوردیم» لختی: مقداری، اندکی» گزاردن: به جا آوردن

«معنی: و ما شکر این نعمت سلامتی را که دوباره باز یافتیم، مقداری به جا آورده باشیم.

«من کیسه ها را بستدم و نزدیک بونصر آوردم و حال باز گفتم.

«بستدم: گرفتم» حال باز گفتم: ماجرا را شرح دادم.

«دعا کرد و گفت: «خداوند این، سخت نیکو کرد و شنوده ام که ابوالحسن و پسرش وقت باشد که به ده درم در مانده اند.

«خداوند: صاحب، سرور، پادشاه، منظور سلطان مسعود» این: منظور، دادن کیسه های زر به بونصر تا به قاضی بُست و پسرش دهد. در نقش مفعول «سخت و نیکو: فید» کرد: انجام داد «وقت باشد: گاهی اوقات» درم: درهم «در مانده اند: نیازمندند» معنی: بونصر دعا کرد و گفت: «امیر مسعود کار بسیار پسندیده ای انجام داد و شنیده ام که ابوالحسن و پسرش گاهی پیش می آید که به ده درهم نیازمند هستند.

«و به خانه بازگشت و کیسه ها با وی بردند و پس از نماز، گس فرستاد و قاضی ابوالحسن و پسرش را بخواند و بیامند. بونصر، پیغام امیر به قاضی رسانید.

«وی: مرجع آن، بونصر مشکان» بخواند: دعوت کرد، طلبید، احضار کرد

بسیار دعا کرد و گفت: «این صِلَت فخر است. پذیرفتم و باز دادم که مرا به کار نیست و قیامت سخت نزدیک است، حساب این نتوانم داد و نگویم که مرا سخت در بایست نیست اما چون به آنچه دارم و اندک است، قانعم، وزر و وِبَال این، چه به کار آید؟»

صِلَت: انعام، جایزه، پاداش در بایست: نیاز، ضرورت وزر: گناه وِبَال: سختی و عذاب، گناه

«صِلَت: بخشش، جایزه، پاداش، عطا» فخر: افتخار «که مرا به کار نیست: زیرا به کار من نمی آید، زیرا لازم ندارم» «و قیامت سخت نزدیک است، حساب این نتوانم داد: تلمیح دارد یا اقتباس معنایی است از قرآن «اقْتَرَبَ لِلنَّاسِ حِسَابُهُمْ» برای مردم [وقت] حسابشان نزدیک شده است. سوره المپا، آیه ۱-۲ «و تغییر فعل و مالکیت» در بایست: لازم و ضروری، نیازمندی «و نگویم که مرا سخت در بایست نیست: و نمی گویم که به آن ها بسیار نیازمند نیستم. «... چون به آن چه دارم و اندک است: «و» به این نوع حرف ربط، و او حالیه می گویند. «وزر: بار سنگین، در این جا بار گناه، ج. اوزار» وِبَال: سختی و عذاب، گناه» این: مرجع آن، هدایا و کیسه های طلا «به چه کار آید؟ استفهام انکاری، به کار نمی آید، کنایه از سودی ندارد، به درد نمی خورد. «معنی: قاضی بسیار دعا و شکر گزاری کرد و گفت: این هدیه، مایه افتخار من است. آن را می پذیرم و دوباره باز می گردانم، زیرا به درد من نمی خورد و چون قیامت نزدیک است، نمی توانم پاسخگوی این هدایا باشم. و نمی گویم که به آن ها بسیار نیازمند نیستم. اما چون به مال اندکی که دارم و به آن قانع هستم، پذیرفتن گناه و عذاب این هدایا هیچ سودی برای من ندارد. «مفهوم: قناعت و بند طبیعی، مناعت طبع و پای بندی به احکام شریعت، عدم پذیرش صله به دلیل قناعت و رزی، بازگشت دادن صله به دلیل قناعت و رزی، اظهار بیافزایی به قبول ظلم می صله و برگرداندن آن به علت تردید در حلال بودن.

بونصر گفت: «ای سُبْحان الله! زری که سلطان محمود به غزو از بتخانه ها به شمشیر بیاورده باشد و بتان شکسته و پاره کرده و آن را امیرالمؤمنین می روا دارد ستدن، آن، قاضی همی نستاند؟!»

سُبْحان الله: پاک و منزّه است خدا (برای بیان شگفتی

به کار می رود: معادل «شگفتا»)

ستدن: ستانیدن، دریافت کردن

«سُبْحان الله: پاک و منزّه است خدا، در سیاق فارسی از اصوات است برای تعجب به معنی شگفتا»

«غزو: جنگ کردن با کفار، جنگ دینی» به شمشیر: با شمشیر» شمشیر: مجاز از جنگ

«پاره: قطعه قطعه، سکه شده، خرده و قراضه

«امیرالمؤمنین: فرمانروای مؤمنان، سرور مؤمنان، لقب حضرت علی (ع) امام اول شیعیان، در این جا، خلیفه عباسی

«می روا دارد سِتَدَن: رومی دارد سِتَدَن: گرفتن آن سکه ها را جایز و روا می دانند»
 «امیر المؤمنین می روا دارد سِتَدَن: باز توجیه شرعی در حلال بودن طلا و جواهری است که سلطان محمود از هند آورده است. خلیفه هم با گرفتن بخشی از این غنایم بر آن ها مهر حلالیت زده است.» «همی نَسِتَانَد: نمی گیرد، نمی پذیرد»
 «معنی: بونصر گفت: «شگفتا، سکه های طلایی که سلطان محمود در جنگ های مذهبی از بت خانه های هند با جنگ آورده است و بت های زرین را شکسته و طلاها را به سکه در آورده است و امیر المؤمنین، خلیفه بغداد، گرفتن آن را جایز می دانند. آن سکه های طلا را قاضی نمی پذیرد؟»
 «مفهوم: بیان شگفت زدگی به سبب خودناری ابوالحسن بولانی از قبول سکه های اعدای، حلال بودن قنایم جنگی، شیوه به دست آوردن سکه ها و شرعی بودن جنگ های سلطان محمود»

گفت: «زندگانی خداوند دراز باد؛ حال خلیفه دیگر است که او خداوند ولایت است و خواجه
 با امیر محمود به غزوها بوده است و من نبوده ام و بر من پوشیده است که آن غزوها بر طریق
 سنت مصطفی هست یا نه. من این نپذیرم و در عهده این نشوم.»

«خداوند: منظور از خداوند، سلطان مسعود» منظور از خلیفه، خلیفه عباسی است.
 «حال خلیفه دیگر است: روش و وضع خلیفه با روش من متفاوت است»
 «خداوند ولایت: صاحب مملکت، حاکم کشور»
 «ولایت: سرزمین، کشور، مملکت، منظور ممالک اسلامی»
 «خواجه صاحب بزرگ، آقا، مهتر، سرور، خداوند، مجاز از بونصر مشکان، استاد بیهقی»
 «طریق: روش، طریقه، رسم، مسلک، مذهب، آئین» «سنت: شیوه و روش»
 «آن غزوها بر طریق سنت مصطفی هست یا نه: قاضی بولانی تلویحاً نیت مذهبی محمود غزنوی را در جمله به هند زیر سؤال می برد و با طرح این پرسش، منت خرابی را باز می کند. از این جا می توان دریافت که این مرد با چنین نگرشی، قاضی رسمی و موجب بگیری دربار نبوده است و به بیت المال دسترسی نداشته است یا خود را الوه بیت المال نکرده است»
 «در عهده این نشوم: مسئولیت این را به عهده نمی گیرم.»
 «معنی: قاضی گفت: «زندگانی خواجه عمید، بونصر مشکان، طولانی باشد. وضع و روش خلیفه با من فرق می کند؛ زیرا او صاحب اختیار و حاکم مملکت است و تو (بونصر) با امیر محمود در جنگ ها بوده ای در حالی که من نبوده ام و بر من آشکار نیست که آیا آن جنگ ها به شیوه شریعت پیامبر اسلام بوده است یا نه؛ من این سکه ها را نمی پذیرم و مسئولیت این زرها را نمی پذیرم»
 «بر من پوشیده است که آن غزوها بر طریق سنت مصطفی هست یا نه: عدم پذیرش، صله به دلیل تردید در حلال بودن آن ها»

گفت: «اگر تو نپذیری، به شاگردان خویش و به مُسْتَحِقَّان و درویشان ده.»

گفت: «من هیچ مُسْتَحِقُّ ثمناسم در بُست که زر به ایشان توان داد و مرا چه افتاده است
 که زر کسی دیگر بَرَد و شمار آن به قیامت مرا باید داد؟! به هیچ حال، این عهده قبول نکنم.»

«مُسْتَحِقَّان: نیازمندان» «مرا چه افتاده است: به من چه ربطی دارد؟ برای من چه اتفاقی افتاده است؟ چه بر سر من آمده است؟»
 «شمار آن به قیامت مرا باید داد: من باید در قیامت حساب آن را پس دهم» «عَهده: مسئولیت»
 «معنی: بونصر گفت: «اگر تو نمی پذیری، به شاگردان خود و یا به نیازمندان و درویشان ده.» قاضی گفت: «من در شهر بُست هیچ نیازمندی نمی شناسم که بتوانم طلاها را به آن ها بدهم و اصلاً چه بر سر من آمده است که طلا را کسی دیگر ببرد و من در قیامت، حساب آن را پس دهم؟ به هیچ وجه این مسئولیت را قبول نمی کنم.»

بونصر پسرش را گفت: «تو از آن خویش بستان.»

«را: به، حرف اضافه» «آن: (ضمیر ملکی) مال، متعلق به، و گاهی از آن و زان گویند.»

«معنی: بونصر به پسرش گفت: تو سهم خودت را بردار (بگیر)»

گفت: «زندگانی خواجه عمید دراز باد؛ علیّی آئی حال، من نیز فرزند این پدرم که این سخن گفت و علم از وی آموخته‌ام و اگر وی را یک روز دیده بودمی و احوال و عادات وی بدانسته، واجب کردی که در مدت عمر پیروی او کردمی؛ پس، چه جای آن که سال‌ها دیده‌ام و من هم از آن حساب و توقّف و پرسش قیامت بترسم که وی می‌ترسد و آنچه دارم از اندک مایه حُطام دنیا حلال است و کفایت است و به هیچ زیادت حاجتمند نیستم.»

«**خواجه:** صاحب، بزرگ، آقا، مهتر، سرور، خداوند، منظور بونصر **عمید:** عمید: مهتر و رئیس. منظور بونصر مشکان است.
 «**علیّی آئی حال:** به هر حال **علم:** دانش، آگاهی. ج. علوم، در این جا منظور علم دین یا فقه
 «**دیده بودمی:** می‌دیده بودم. ماضی بعد استمراری «**احوال:** امور و اعمال و کردار و کار و بار، چ حال.
 «**عادات:** جمع عادت. خوبی ها، اخلاق «**واجب کردی:** واجب می‌کرد «**پیروی وی کردمی:** از او پیروی می‌کردم
 «**حساب:** شمار، رسیدگی و بررسی. هر تکلفی در روز قیامت حاصل اعمال و افعال خود را خواهد دید و خدای تعالی را قدرت و توانایی است که در یک لحظه همه اعمال بندگان را برای آن‌ها آشکار نماید تا هر کس نتیجه اعمال خود را با چشم مشاهده کند
 «**توقّف:** ایستادن، درنگ کردن، منظور ایستادن در عرصه رستاخیز برای پاسخ گویی، بازخواست روز قیامت
 «**پرسش قیامت:** بازخواست روز قیامت «**اندک مایه:** کم، اندک
 «**حُطام:** خرده و ریزه گیاه خشک و هر چیزی: استعاره از مال بی ارزش دنیا (یا کنایه از مال و ثروت اندک دنیا نیز گفته اند).
 «**کفایت:** بس و کافی بودن «**زیادت:** زیاده، افزون شدن، بسیار شدن، افزونی، فزونی
 «**آن چه دارم از اندک مایه حُطام دنیا. حلال است و کفایت است و به هیچ زیادت حاجتمند نیستم.**
مفهوم: قناعت، پشگی و عزت نفس، عدم پذیرش صلّه به دلیل قناعت روزی
 گنج زر گر نبوده، گنج قناعت برجاست. آن که نماند به شاعران به گنایان دانست. حافظ
 سرش توست این که همه چیز ترا تاپاب است. از کم کن تو که ترخ همه لرزان کرده. کمال الدین اسماعیل
 «**معنی:** و اگر من او را یک روز می‌دیدم و اعمال، کردار و اخلاقی او را می‌شناختم، بر من، واجب می‌شد که در تمام عمر از او پیروی کنم. پس چه رسد به آن که سال‌هاست او را دیده‌ام (با او زندگی کردم).
 من نیز از حساب و بازخواست و پرسش و پاسخ در روز قیامت می‌ترسم همانطوری که او (پدرم) می‌ترسد و آن اندازه از مال اندک دنیا دارم، حلال است و همان‌ برایم کافی است و به هیچ مال و طرایبی زیادت از آن نیازمند نیستم.»

بونصر گفت: «**لله درگما؛ بزرگا که شما دو تنید!**» و بگریست و ایشان را بازگردانید و باقی روز ندیشه مند بود و از این یاد می‌کرد.

و دیگر روز، رُقعتی نشست به امیر و حال باز نمود و زر باز فرستاد.

تاریخ بیهقی، ابوالفضل بیهقی

لله درگما: خدا شما را خیر بسیار دهد!

«**لفظ:** از ل - الله، برای خدا «**دره:** خیر و خوشی «**لله درگما:** جمله ای دعایی است، خدا خیرتان دهد، شما دو تن را از خداوند خیر بسیار باد «**بزرگا:** «ا» در بزرگا برای تکثیر و مبالغه است و «**گه:** برای تأکید است.
 «**بزرگا که شما دو تنید:** شما دو نفر بزرگ و والامقام هستید «**باقی:** بازمانده، مانده»

«اندیشمندی»: این اصطلاح را در تاریخ بیهقی و در متون گذشته بسیار می بینیم؛ معنای آن ترسیدن و به اندیشه فرو رفتن است. می توان اصطلاح «خوف» (خوف و رجا) را گاه با آن برابر دانست. «دیگر روز: روز دیگر» ترکیب وصفی مقلوب
 «رُفعت: رقعده، نامه کوتاه» نبشت: نوشت؛ فرایند واجی ابدال در آن اتفاق افتاده است.
 «رُفعتی نبشت: بونصر شرم دارد متن گفتگوی خود و قاضی را رودررو به سلطان مسعود بگوید؛ نامه ای می نویسد.
 «حال باز نمود: ماجرا را شرح و گزارش کرد.

کارگاه متن پژوهی

قلمرو زبانی

۱ از متن درس، با توجه به رابطه معنایی «تناسب»، واژه های مناسب انتخاب کنید و در

جاهای خالی قرار دهید.

- خیلناشان (هم کرده، هم قلم، سواران)، نگران، نظامان - رُفعت: (نامه، کتب) ترفع، کت، قلم

۲ معادل معنایی فعل های زیر را از متن درس بیابید و بنویسید.

- فرمان داد. (مثال داد) - سوار اسب شد. (برشت) اجازه حضور داده شود. (باروده آید)

۳ کاربرد معنایی واژه «محبوب» را در عبارت های زیر بررسی کنید.

«محبوب گشت از مردمان، مگر از اطبا و...: پنهان، مستور

«مردی محبوب بود و دیده و دلش از گناه به دور: مردی مؤدب، باحج و حیا، سنگین و باوقار

۴ به دو جمله زیر و تفاوت آنها توجه کنید:

الف) مریم کتاب می خواند. ب) کتاب خوانده می شود.

فعل جمله «الف» به «نهاد» و فعل جمله «ب» به نهادی که قبلاً مفعول بوده است، نسبت

داده شده است. فعل جمله «الف» را «معلوم» و فعل جمله دوم را «مجهول» می نامیم.

با دقت در جدول زیر، با ساخت و شیوه مجهول کردن جمله معلوم آشنا می شویم:

ساخت	نهاد	مفعول	فعل
معلوم	مریم	کتاب	می خواند
مجهول	کتاب	→	خوانده می شود
معلوم	مریم	کتاب	خواهد خواند
مجهول	کتاب	→	خوانده خواهد شد

همان طور که می بینید در مجهول ساختن جمله معلوم:

الف) نهاد جمله معلوم را حذف می کنیم؛

ب) مفعول جمله معلوم را در جایگاه نهاد قرار می دهیم؛

پ) فعل اصلی جمله را به شکل «بن ماضی + ه/هـ» می نویسیم؛ سپس، از «شدن»، فعلی متناسب با زمان فعل اصلی می آوریم.

ت) در مرحله آخر، شناسه فعل را با نهاد جدید، از نظر شمار (مفرد یا جمع) مطابقت می دهیم.

توجه: امروزه، فعل مجهول به کمک مصدر «شدن» ساخته می شود اما در گذشته، با فعل های دیگری، مانند «آمدن» و «گشتن» نیز ساخته می شد.

نکاتی در با فعل مجهول

۱. جزء کمکی فعل که از فعل اصلی جدا شده باشد در مجهول سازی فراموش نشود.
مثال: داشت برای قناری های زیبای داخل قفس دانه می ریخت ← مجهول: داشت برای قناریهای داخل قفس دانه ریخته می شد.
۲. جمله ی مجهول گاهی مفعول هم دارد (در صورتیکه فعل گذرا به دو مفعول باشد)
مثال: پرستار کودک را شیر داد ← مجهول: کودک شیر داده شد.
۳. «شده» اسنادی را با «شد» مجهولی اشتباه نگیرید.
چنانچه قبل از خانواده «شدن» صفت مفعولی داشته باشد، فعل مجهول است.
مثال: بو نصر را به گوی که امروز درستم بود این دو هفته روز بار داده آید که هلت و تب تمامی زایل شد.
۴. در شکل منفی فعل مجهول نشانه ی منفی ساز (نَ) به آغاز فعل «شدن» می چسبند.
مثال: دیده نیشود - خورده نشده بود

راه تشخیص فعل مجهول از مصدر و فعل اسنادی:

- در مواردی که جزء قبل از مصدر «شدن» به شکل صفت مفعولی دیده می شود:
 ۱. افزودن «را» بعد از نهاد.
 ۲. جایگزینی «کرد» به جای خانواده «شدن».
 - اگر معنا درست دریا بعد فعل مجهول نیست.
 ۳. اگر بی معنا باشد فعل مجهول جمله است.
 - مثال: آسوده خواهد شد ← او را آسوده کرد ← مجهول نیست (جمله معنادار است)
 - مثال: انداخته می شوند ← آنها را انداخت کرد ← فعل مجهول است (جمله معنادار نیست)
 - مثال: شسته خواهد شد ← از را شسته کرد ← فعل مجهول است (جمله معنادار نیست)
- گاهی در جمله ی مجهول به جای مصدر «شدن» از مصدر «آمدن، گشتن» استفاده می کنیم.
 ۴. مثال: چون خواب نیکو دیده آید، بیشک دل بگشاید ← (دیده: صفت مفعولی، آید فعل مجهول)

■ اکنون از متن درس، نمونه‌هایی از فعل مجهول بیابید و معادل امروزی آنها را بنویسید.

«نہبشته آمد: نوشته شد» بار داده آید: بار داده شود» در بابتی مثال داده آید: درباره موضوعی فرمان داده شود

قلمرو ادبی

۱ دو نمونه از ویژگی‌های نثر متن درس را بیابید.

کوتاهی جمله - زیادی افعال - حذف افعال به قرین - ذکر جزئیات - بارهای موصوف و صفت - کاربرد ضمیر شخصی برای غیر جاندار. تدوین و تالیف اجزای جمله (شبه‌عربی)

۱- کوتاهی جملات و ایجاز؛ بُردم و راه یافتم و برسانیدم و امیر بخواند

۲- ذکر توصیفات دقیق و جزئیات؛ افاق امیر هنگام بیماری با جزئیات توضیح داده شده بود.

۳- کاربرد ضمیر شخصی برای غیر جاندار؛ یکی بزرگ تر، از جهت نشست او و جامه‌ها افگندند و شرعی بر وی کشیدند

۲ در عبارت‌های زیر، «مجاز»‌ها را بیابید و مفهوم آنها را بنویسید.

الف) به کرانِ آب فرود آمدند و خیمه‌ها و شرع‌ها زده بودند.

آب: مجازاً زده

ب) زری که سلطان محمود به غزو از بتخانه‌ها به شمشیر بیاورده باشد و بتان شکسته و پاره کرده.

بتخانه: مجازاً زده
شمشیر: مجازاً زده

قلمرو فکری

۱ معنی و مفهوم عبارت زیر را به نثر روان بنویسید.

امیر از آن جهان آمده به خیمه فرود آمد و جامه بگردانید.

امیر که از مرگ نجات یافته بود به چادر آمد و لباس پوش کرد.

۲ با توجه به جمله زیر، به پرسش‌ها پاسخ دهید:

«این مرد بزرگ و دبیر کافی، به نشاط، قلم در نهاد.»

الف) مقصود از «این مرد» چه کسی است؟ بونصر

ب) «دبیر کافی» به چه معناست؟ نویسنده با کفایت

۳ گوینده عبارت زیر، از کدام فضیلت‌های اخلاقی برخوردار است؟

« آنچه دارم از حطام دنیا حلال است و کفایت است و به هیچ زیادت حاجتمند نیستم.»

قلع بون و قناعت می‌گردد

۴ دربارهٔ مناسبت مفهومی بیت زیر و متن درس توضیح دهید.

حساب خود اینجا کن، آسوده دل شو می‌فکن به روز جزا کار خود را صائب تبریزی

«بیت بالا با متن «قیامت سخت نزدیک است، حساب این نتوانم داد» تناسب دارد.

«پیام و مفهوم: هر دو تأکید دارند بر این که «انسان باید به کارهای خود در این دنیا رسیدگی کند و به پرستش، بارخواست و حساب روز قیامت توجه کند و نگران حساب قیامت باشد.»

«تلمیح دارد به «حاسبوا أنفسکم قبل أن تُحاسِبوا» حساب نفس خویش را برسید پیش از آن که به حسابتان برسند.



۱ زاغی از آنجبا که فراغی گزید رخت خود از باغ به راغی کشید

راغ: دامنه سبز کوه، صحرا فراغ: آسایش، آسودگی

• زاغ: کلاغ سیاه، غراب به عربی • فراغ: آسایش، آسودگی، راحتی • گزید: پسند کردن، انتخاب کردن
• رخت: لباس، جامه، کالا، متاع، بار و بته • راغ: مرغزار، صحرا، دامن کوه، دامنه سبز کوه که وصل به صحرا باشد.
• جناس ناقص یا ناهمسان: باغ، زاغ و راغ، فراغ و راغ • رخت کشیدن: کنایه از راهی شدن، سفر کردن، کوچ کردن، عزیمت کردن
• واج آرایی: آغ، آ • زاغ: تشخیص و استعاره، زیرا رخت دارد
• معنی: زاغی برای آسایش خود از باغ کوچ کرد و در صحرا ساکن شد.
• مفهوم: آسایش طلبی
دلیم از وحشت زندان سکندر بگرفت رخت بریندم و تا ملک سلیمان بروم

دید یکی عرصه به دامان کوه عرضه ده مخزن پنهان کوه

• عرصه: میدان، جای وسیع، فضا، گستره، پهنه • عرضه: ارائه، نمایش، نمود، نشان دادن • دامان: دامنه، دامن
• عرضه ده: نشان دهنده، صفت فاعلی مرکب • مخزن: خزانه، گنجینه، جایگاه
• جناس ناقص یا ناهمسان: عرصه و عرضه • دامان کوه: اضافه استعاری و تشخیص
• معنی: دشت پهنای را در دامنه کوه دید که گل ها و سبزه های آن، نشان از گنج پنهان در دل کوه داشت.
• مفهوم: توصیف زیبایی های باطنی و جلوه های ظاهری دشت

نادره گبلی به جمال تمام شاهد آن روضه فیروزه فام

روضه: باغ، گلزار فیروزه فام: به رنگ فیروزه، فیروزه رنگ زرد کم + آبی + سفید = فیروزه ای

• نادره: کمیاب، بی همتا، بی مانند، بی نظیر • گبلی: پرنده ای است وحشی با دم کوتاه و برهائی به رنگ خاکی که زیبایی راه رفتنش مثل است • نادره گبک: ترکیب وصفی مقلوبه کبک بی مانند و کمیاب • جمال: زیبایی • تمام: کامل، درست، بی عیب
• جمال تمام: نهایت زیبایی، زیبایی کامل • شاهد: نگاه کننده، گواه، گواهی دهنده، معشوق، محبوب، زیباروی، ح شهود
• روضه: باغ، گلستان، گلزار، سبزه زار، مرغزار • ج. ریاض، روضات • فیروزه: فیروزه، از سنگ های گران بیهی معدنی به رنگ آبی آسمانی
• فام: پسندی که در آخر برخی واژه ها می آید به معنای رنگ، نوع، گون، مانند، شبیه
• فیروزه فام: به رنگ سنگ فیروزه، فیروزه رنگ، به رنگ آبی آسمانی و سبز رنگ
شاهد: ایهام دارد، آ- پهنده آ- زیبارو، معشوق
• معنی: کبک بی مانند و بسیار زیبایی، محبوب زیبای آن باغ سبز رنگ و فیروزه ای بود. یا کبک زیبا و کم نظیری، عروس آن گلزار بود.
• مفهوم کلی: توصیف کبک

هم حرکاتش متناسب به هم هم خطواتش متقارب به هم

خطوات: جمع خطوه، گام‌ها، قدم‌ها
 «متناسب: کسی یا چیزی که با دیگری نسبت و همانندی داشته باشد، دارای تناسب و هماهنگی، چیزی که اجزای آن با هم هماهنگ باشد، خوش ترکیب»
 «ترصیع: آوردن کلماتی در دو مصراع یا دو جمله که از نظر وزن و سجع یکی باشند یا تقابل سجع‌های متوازی در دو جمله یا دو مصراع (ویژه لسانی)»
 «توجه: ترصیع، یعنی، جوهر نشانیدن و زیبا ساختن در ادبیات موزنه ای است که در آن کلمات یا هم سجع متوازی می‌سازند یا به تعریف دیگر آن است که کلمات مصراع‌ها یا مصراع دیگر یا جمله ای با جمله ی دیگر، در وزن (حجا یا بختی) و حروف پایانی یکسان باشند (تقابل سجع‌های متوازی)، غیر از واژگان تکراری بقیه کلمات یا هم سجع متوازی باشند»
 «تکرار: هم» مراعات نظیر: حرکت و خطوات
 «معنی: هم حرکاتش موزون و هماهنگ بود و هم گام‌هایش نزدیک به هم و زیبا بود.»

۵ زاغ چو دید آن ره و رفتار را و آن روش و جنبش هموار را

ره و رفتار: شیوه راه رفتن «هموار: نرم و آهسته، یک نواخت یکسان» جنبش هموار: حرکات هماهنگ
 «واج آرایی: صامت-ارها» مراعات نظیر: ره-رفتار، روش، جنبش
 «معنی: وقتی زاغ، آن راه رفتن و رفتار زیبا و حرکات هماهنگ کبک را دید»

باز کشید از روش خویش پای در پے او کرد به تقلید جای

«پای: پا، قدم، گام» یا بیت بالا موقوف المعانی است
 «پای کشیدن از کاری: کنایه از آن کار را ترک و رها کردن» در پی کسی پای جای کردن: کنایه از پیروی و دنباله روی کردن
 «جناس ناقص با تا همسان: پای و پی»
 «معنی: زاغ، شیوه راه رفتن خودش را رها کرد و پای خود را از روی تقلید در جای پای کبک می گذاشت»
 «مفهوم: تقلید و پیروی کورکورانه»

بر قدم او قدمی می کشید وز مسلم او رقی می کشید

«رقم: خط، نوشته» رقم کشیدن: نقاشی کردن، نوشتن «قدم کشیدن: راه رفتن، حرکت یا به پای کسی»
 «قدم بر قدم کشیدن و از قدم کسی رقم کشیدن: کنایه از دیگری را سرمشق قرار دادن، تقلید و پیروی کردن»
 «مراعات نظیر: قلم و رقم» ترصیع: بین دو مصراع «واج آرایی: اق، م، ی» «قلم: مجازاً نوشتن»
 «معنی: زاغ به دقت قدم بر جای قدم کبک می گذاشت و شیوه رفتار او را سرمشق خود قرار داد»
 «مفهوم: تقلید پذیری»

در پی آتش آلتصه در آن مرغزار رفت بر این قاعده روزی سه چار

مرغزار: سبزهزار، زمینی که دارای سبزه و گل‌های

خودرو است.

«در پی: به دنبال» «القصه: خلاصه، به هر روی» «قاعده: روش، شیوه» «مرغزار: چمنزار، سبزه زار، چراگاه

«روزی سه چار: تقریباً سه چهارروزی، ترکیب وصفی مقلوب

«رفتن در پی کسی: کنایه از تقلید و پیروی کردن» «مراعات نظیر: سه و چهار

«معنی: خلاصه، کلاغ در آن چمنزار چند روزی به این شیوه به دنبال کبک رفت و از او تقلید می کرد.

«مفهوم: تقلید پذیری

عاقبت از خامی خود سوخته رهروی کبک نیاموخته

«عاقبت: سرانجام» «از: سبب، به سبب» «خامی: خام + ی اسم ساز به معنی «بودن»، خام بودن

«سوخته: آتش گرفته، خاکسترشده، گداخته، کسی که عشق و سوزی داشته باشد.

«رهروی: مخفف رهروی، عمل راه رفتن، سیر و حرکت و راه رفتن، سلوک

«خامی: کنایه از بی تجربه و نادان بودن» «سوخته: کنایه از آزار کشیده، محنت رسیده از حوادث دوران یا عشق

«پارادوکس یا متناقض نما: سوختن از خامی» «تضاد: خام و سوخته» «واج آرایی: ا خ ا

«مصراع اول: کنایه از ضررکرد، زیان دید و دچار درد و رنج شد.

«نکته: سه ویژه «خام، سوخته و رهرو» می توانند «مراعات نظیر» داشته باشن ازین جهت که سه اصطلاح عرفانی هستند.

«معنی: زاغ سرانجام در حالی که بر اثر بی تجربگی خود رنج و عذاب دید و ضرر کرد، و شیوه رفتار و حرکات کبک را نیز نیاموخته بود.

۱۰ کرد فرامش ره و رفتار خویش ماند غرامت زده از کار خویش

تحفة الاحرار، جامی

غرامت زده: تاوان زده، کسی که غرامت کشد، پشیمان

«فرامش: مخفف فراموش» «غرامت زده: تاوان زده، کسی که غرامت کشد» «شیوه بلاغی: هر دو مصراع «با بیت بالا، موقوف المعانی است.

«معنی: شیوه راه رفتن خود را نیز فراموش کرد و از کار نسنجیده خود، تقلید کورکورانه، زیان دید.

«مفهوم: نکویش تقلید کورکورانه

مسکین خرد آرزوی دم کرد

نا یافته دم دو گوش گم کرد

کلاغی تک کبک در گوش کرد

تک خویشتن را فراموش کرد

«پی تقلید رفتن از کوری است

«عبادت به تقلید، گمراهی است

«کلاغ آمد چریدن یاد بگیرد، پریدن هم یادش رفت

چهد آن کن که خود کسی باشی

چند منقاد هر کسی باشی؟

خنگ رهروی را که آگاهی است

عبادت به تقلید گمراهی است

کرین طریق به منزل کسی رسد هیبت

مباش بسته تقلید و طن که ممکن نیست

هرکه گردد خم نشین باید که افلاطون شود

از ره تقلید اگر حاصل شود کسب کمال

در هر کس زدن ز بی توری است
که به غیر از تو در جهان کس نیست
ای دو صد لعنت بر این تقلید باد
شرف مرد به تقلید نگردد حاصل
خلاف رسم و عادت کن که رستی
فاغله سالار سعادت بود

بی تقلید رفتن از کوری است
هم ز خود جوی هر چه می جویی
خلق را تقلیدشان بر باد داد
گاو و خر را نکند خوردن گندم، آدم
نمی‌تازم، به هر جایی که هستی
هر چه خلاف آمد عادت بود

درک و دریافت

۱ این سروده را از دید لحن و آهنگ خوانش، بررسی نمایید.

این شعر را در آغاز باید با لحن داستانی - روایی خواند. شاعر حکایتی را تعریف می‌کند. صمیمیت در خوانش لحن داستانی باید مورد توجه قرار بگیرد. آهنگ نیز، ملایم و نرم باید باشد تا شنونده را یا خود وارد حکایت کند و یا خود بکشد.
در بیت ۳ تا ۵، شاعر به توصیف می‌پردازد پس لازم است با شور و حرارت و شگفتی بیشتری، جزئیات و حالت‌ها بیان شوند. می‌توان در این قسمت از لحن توصیفی استفاده کرد.
بیت ۷ تا ۱۰ با لحن داستانی خوانده می‌شود و در پایان دو بیت آخر را می‌توان با لحن اندرزی خواند.

۳ با توجه به قلمرو فکری شعر، درباره ریشه‌های پیامدهای تقلید نابه‌جا و کورکورانه،

گفت‌وگو کنید.

تقلیدهای کورکورانه مانع تعقل و تفکر، و سدر راه تعالی و تکامل بشر است و سبب می‌شود تا انسان خیر و صلاح خویش را در نظر نگیرد و ارزش‌های فرهنگی خود را فراموش کند و به ارزش‌های فرهنگی بیگانگان برای او ارزشمند شود. و تقلید کورکورانه از دیگران، موجب رسوایی انسان می‌شود و از آن، ضرر و زیان به انسان می‌رسد.

«کلّ این حکایت در بیت زیر از مولانا، بازگوشده است:

خلق را تقلیدشان بر باد داد
ای دوصد لعنت بر این تقلید باد

✳ سربانده: دکتر حمیدی شیرازی: قالب: چهارپاره یا دوبیش پوسته: نوع ادبی: ادب پابنداری

✳ موضوع: در حمله چنگیز به ایران، محمد خوارزمشاه که تاب مقاومت ندارد، به جزیره آسکون (واقع در دریای مازندران) می گریزد و همان جا می میرد. پسر شجاع او، جلال الدین، در برابر هجوم مغولان ایستادگی می کند

✳ لحن: لحن شعر در امواج سبند، حماسی است، علاوه بر این لحن های فرعی دیگری همچون غرور و غم، سرزنش و خشم و نفرت و رجز خوانی را نیز داراست.

چهار پاره (دو بیتی پوسته)

نام دیگر این قالب شعری (دو بیتی پوسته) است. قالب شعری است که از چند بند هم وزن تشکیل شده است که هر بند شامل چهار مصراع است و مصراع های زوج آن هم قافیه اند. چهار پاره بعد از مثنوی در ایران، عراق هند و رواج یافت.

موضوع چهار پاره: (غزلی) و (اجتماعی)

مشهورترین چهارپاره سرایان: بوللی، رشید باغبان، سبک القمرا، بهار، دکتر محمد حمیدک، فریدون مشیری

۱ به مغرب، سینمالان قرص خورشید
 نخان می گشت پشت کوهساران
 فرومی ریخت گروی زعفران رنگ
 به روی نیزه ها و نیزه داران

✳ سینمه مالان: سینمه خیز، صفت فاعلی مرکب قرص: هر چیز گردد، مانند قرص خورشید، قرص ماه استعاره و تشخیص: خورشید؛ زیرا سینمه خیز پشت کوهساران پنهان شد. گودی زعفران رنگ: استعاره نور خورشید تشبیه: گودی همانند زعفران، و خورشید به قرص نیزه ها: مجاز از سلاح ها

✳ قرص خورشید: می تواند استعاره از عظمت و جاه و جلال حکومت خوارزمشاهیان باشد

✳ مراعات نظیر: نیزه و نیزه داران، مغرب و پنهان شدن خورشید

✳ سینمه مالان: کنایه از آهسته و آرام حرکت کردن؛ نشانه کمال ناتوانی است.

نیزه داران: جنگجویان. (نیزه + دار + ان = وندی - مرکب) / کوهساران: وندی (کوه + سار + ان)

✳ معنی: ۱- قرص خورشید به آرامی و سینمه خیز، در پشت کوه ها پنهان می شود؛ یعنی خورشید عظمت حکومت خوارزمشاهیان رو به نابودی بود. ۲- خورشید هنگام غروب پرتو زرد و بی رمق خود را بروی نیزه ها و نیزه داران می پاشد

✳ مفهوم: وصف غروب خورشید، فضا سازی برای بیان ناستانی غم انگیز

کتابخانه «ان» بعنوان پسوند انواعی دارد که معروفترین آنها، «ان» جمع است و انواع دیگر عبارتند از: مکانی، زمانی، نسبی، شباهت، مصدری و.. که در جای خود تدریس خواهد شد؛ در اینجا، در جنگجویان، «ان» جمع است و در کوهساران، «ان» مکانی است.

❖ **یادداشت ۱-** توصیف غروب خورشید، بیانگر پایان حکومت خوارزمشاهی است. ۲- فروریختن گردی زعفران رنگ و وصف تیزه‌ها و نیزه‌داران، نشان‌دهنده آغاز نبردی خونین (جنگ و خونریزی و کشتار) است. و باید آماده شدن یک داستان غم‌انگیز باشیم.

❖ **یادداشت ۲-** تمایزی چون «مغرب»، «نهان شدن خورشید»، «فروریختن گردی زعفران رنگ و..» از مرگ و نیستی حکایت می‌کند. «تیزه‌ها»، «نیزه‌داران» و «سرخ رنگی زعفران» نیز زمینه ساز نبردی زود هنگام و خونین است که در حال شکل‌گیری است. گذشتگان به این کار «براعت استهلال» می‌گفته‌اند. اما امروزه آن را «فضاسازی یا خوش‌آغازی» می‌نامیم.

❖ **نکته:** فضاسازی یا خوش‌آغازی؛ یعنی، این که به فراخور محتوای نوشته، زمینه‌های مناسب روانی را در خواننده پاشونده یا شونده برای جلب آن‌ها و تأثیرگذاری بیشتر ایجاد کنیم.

ز هر سو بر سواری غلت می‌خورد تن سنگین اسبی تیر خورده
 به زیر باره می‌نالید از درد سوار زخم‌دار نیم مرده

غلت می‌خورد: می‌غلطید، به روی خود چرخیدن **باره: اسب** نیم مرده: در حال مرگ

معنی هر لحظه از هر طرف اسب زخمی با وزن سنگینش بر سوار خود که از اسب افتاده است، می‌غلطید (نشان‌دادن شدت گشت و کشتار و شدت نبرد و تلفات آن) و سوار زخمی و افتاده بر زمین از شدت درد به خود می‌نالید.

❖❖❖

۵ نمان می‌گشت روی روشن روز به زیر دامن شب در یاحی
 در آن تاریک شب می‌گشت نمان فروغ خمرگ خوارزمشاهی

خرگه: خرگاه، خیمه به ویژه خیمه بزرگ

❖ **تاریک شب:** ترکیب وصفی مقلوب، شب تاریک، فروغ: نور، روشنایی، خرگه: مخفف خرگاه، خیمه بزرگ، سرپرده

❖ **روی روز و دامن شب:** اضافه استعاری و تشخیص: روز: مجاز از خورشید

❖ «خرگه» در این جا مجاز از تخت و قدرت پادشاهی است به فریغ «خوارزمشاهی» و در حقیقت به قرینه تصویری که از غروب و احاطه شب ارائه می‌دهد، بیت اول: کنایه از تاریک شدن هوا و فرارسیدن شب و فراگیری آن

❖ پنهان شدن فروغ خرگه خوارزمشاهی: کنایه از از بین رفتن قدرت و حکومت خوارزمشاهیان

❖ تضاد: روشن و تاریک، تاریکی و فروغ، روشن و تاریکی، «مراعات نظیر» شب و سپاهی، تاریکی و پنهان شدن

❖ «روز و شب» به ترتیب نماد روشنی، و تاریکی و ظلمت هستند.

وندی- مرکب: (خوارزم + شاه + ی) مجاز: « خورگه » مجاز: از « قدرت »

معنی: ۳- چهره روشن روز در زیر نامن شب پنهان می شد، یعنی، هوا کم کم تاریک می شد.

۴- همانگونه که خورشید در تاریکی شب پنهان می شد، قدرت و عظمت خوارزمشاهیان نیز به پایان می رسید
مفهوم: غروب و رو به زوال رفتن حکومت خوارزمشاهیان

به خواب شفق در دامن شام
در آن دریای خون، در قرص خورشید
به خون آلوده، ایران کهن دید
غروب آفتاب خویشتن دید

دریا: در متن درس رود بزرگ مانند دریای نیل

خوناب: خون آمیخته به آب « شفق: سرخی آسمان هنگام غروب خورشید
واژه های « خون آلود، دریای خون، خوناب » صحنه تلخی را تداعی می کند.

خوناب: خون و آب، خون آمیخته به آب / شفق: سرخی غروب آفتاب.

تشبیه: شفق به خوناب، خون به دریا، خورشید به قرص
➔ اضافه تشبیهی

دریای خون: استعاره از شفق « آفتاب: استعاره از زندگی و عمر
تشبیه: قرص خورشید را به دریای خون تشبیه کرده است
ضعیف مشترک: خویش (خود، خویش، خویشتن: ضمایر مشترک هستند؛ یعنی، برای هر شش صیغه به کار می رود)
« غروب آفتاب خویشتن را دیدن: گنایه از رو به نابودی رفتن: یعنی فضای سرخ رنگ و غروبی که جلال الدین در آن می نگریست و تأمل می کرد « دامن شام: اضافه استعاری و تشخیص « اغراق: دریای از خون

معنی: ۷- جلال الدین با نگاه کردن به شفق، ایران شکوهمند را خون آلود می بیند.

۸- و با نگاه کردن به خورشید در حال غروب و شفق، غروب عمر خود را می بیند

مفهوم: جلال الدین زوال و نابودی خود و سرزمین ایران را دید.

چه اندیشید آن دم، کس ندانست
۱۰ چو آتش در سپاه دشمن افتاد
که مژگانش به خون دیده تر شد
ز آتش هم کمی سوزنده تر شد

دیده: چشم « تر: خیس / آن دم: آن لحظه / مژگان: مژه های چشم / به خون دیده تر شد: به شدت گریست
تشبیه: شاعر ابتدا جلال الدین را به آتش تشبیه می کند و بعد او را از آتش سوزنده تر می داند و این تشبیه تفضیل است

بیت « اغراق » دارد « مراعات نظیر: آتش و سوزنده: مژگان و دیده

« به خون دیده تر شد: کنایه از به شدت گریه کرد، غم و اندوه او را فراگرفت

معنی: ۹- کسی نمی دانست که آن لحظه، به چه می اندیشید که گریست.

۱۰- همانند آتشی سوزان بلکه سوزنده تر از آتش به میان سپاه مغول افتاد و به کشتار آن ها پرداخت.

مفهوم: دلآوری و شجاعت جلال الدین برای ایران

در آن باران تیر و برق پولاد در میان شام رستاخیز می‌گشت در آن دریای خون، در دشت تاریک به دنبال سر چنگیز می‌گشت

باران تیر: تیر که مثل باران فرومی‌ریخت «برق: درخشش، درخشندگی، جرقه» پولاد: فولاد، فلزی بسیار سخت و شکننده
 «برق پولاد: درخشش شمشیرهای پولادین» شام: سرشب شامگاه «رستاخیز: پایان هستی و قیامت، به پا خاستن مردگان
 «تشبیه: تیر به باران (وجه شبه فراوان بودن و بسیاری و فرو ریختن) برق پولاد، دریای خون
 «اغراق در شدت نبرد: باران تیر، دریای خون» پولاد مجاز از شمشیر و سلاح های ساخته شده از فولاد مانند شمشیر، نیزه و...
 «شام رستاخیز: استعاره از میدان جنگ، وجه شبهتس را باید در خون ریزی و کشتار دید. آن چنان که گویی قیامت شده بود.
 «دریای خون: تشبیه، کل ترکیب استعاره از میدان و صحنه جنگ و نبرد که از خون کشته شدگان همچون دریای از خون شده بود
 «به دنبال سر چنگیز می‌گشت: به دنبال نابودی و کشتن چنگیز بود (نشانهگر نهایت نفرت و خشونت جلال الدین خوارزمشاه)
 کنایه: به دنبال سر کسی گشتن، کنایه از «نابود کردن»
 «معنی: ۱۱- جلال الدین در بین بارانی از تیر و برق سلاح های ساخته شده از فولاد در آن شور و غوغای قیامت جنگ یا دشمن، در میدان جنگ می‌گشت.

۱۲- در میان انبوه کشته شدگان و خون آن ها دنبال سر چنگیز می‌گشت
 «مفهوم: بیانگر شدت درگیری و جنگ؛ و کینه و نفرت جلال‌الدین نسبت به مغولان و چنگیز

بدان شمشیر تیز عافیت سوز در آن انبوه، کار مرگ می‌کرد ولی چندان که برگ از شاخه می‌ریخت دو چندان می‌شکفت و برگ می‌کرد

«عافیت سوز: صفت فاعلی مرکب مَرَحِم، برنده و کشته کننده» انبوه: شلوغی / می‌شکفت: ماضی استمراری
 «عافیت سوز: کنایه از کشته کننده» کار مرگ می‌کرد: کنایه از می‌گشت؛ (نشانهگر نهایت نفرت و خشونت جلال الدین خوارزمشاه)
 «مرگ: مجاز از عزرائیل» برگ: استعاره از تعداد زیاد سربازان مغولی است. «شاخه: استعاره از سپاه مغول،
 «برگ از شاخه می‌ریخت: کنایه از کشتن سربازان مغول
 «دو چندان می‌شکفت و برگ می‌کرد: کنایه از سربازان مغول دوبرابر می‌گشت و زیاد می‌شدند
 استعاره: برگ: سرباز مغول / شاخه: لشکر مغول / کنایه: کار مرگ می‌کرد: کشتن / برگ می‌کرد: زیاد می‌شد
 «معنی: ۱۳- جلال الدین با شمشیر برنده و کشته‌اش در میان لشکریان مغول کار مرگ را می‌کرد
 ۱۴- هر چه از مغولان را می‌کشت دو برابر کشته شدگان، سرباز مغول جای آن ها را می‌گرفت و مرصه را بر او تنگ می‌کردند.
 «مفهوم: فراوانی سربازان مغول و کشتن آن ها، دشواری و شدت جنگ و نبرد

۱۵ میان موج میرقصد در آب
 به رود سِند می غلتید بر هم
 به رقص مرگ، اخترهای انبوه
 ز امواج گران، کوه از پی کوه

گران: سنگین، عظیم اختر: ستاره

اغلتیدن: غلت خوردن در روی زمین از یک پهلو به پهلو دیگری، گردیدن جسمی بر روی جسم دیگر به پهنا یا به پهلو
 *تشخیص و استعاره: اختر و مرگ: زیرا میرقصد*تشبیه: موج به کوه*مراعات نظیر: موج و آب و رود
 *تصویر سازی بیت اول: صحنه پدیدار شدن ستاره ها در آسمان و بازتاب آن ها در آب ملاحظه
 *تصویر سازی بیت دوم: توصیفی از موج های خروشان، سنگین و بسیار رود سِند

تشخیص: رقصیدن ستارگان / تناقض: رقص مرگ (در هنگام مرگ نمی رقصند)

امواج گران: استعاره از حمله مغولان کوه از پی کوه. استعاره از کشته شدگان سپاهیان ایران که به صورت پشته

*معنی: ۱۵-تصویری از ستارگان که در آب افتاده و امواج ملایم آب، آنها را در هیئت رقص می نمایند، برای شاعر الهام بخش است و وی از تقارن این تصویر با تصویر کشتار و به زمین افتادن سپاهیان ایران، تصویر شاعرانه ای ساخته است که گویی این رقص ستاره ها، رقص مرگ است

۱۶-بر پایه همان تصویر در بیت اول این چهاربازه، امواج گران، مجاز از حمله است و کوه مجاز از سپاهیان ایران است که به صورت پشته و انبوه در خاک می افتادند و گویی کوه ها جلوه جا می شدند.

خروشان، ژرف، بی پهنای، کف آلود
 دل شب می درید و پیش می رفت
 از این سد روان، در دیده شاه
 ز هر موجی هزاران نیش می رفت

*ژرف: گود، عمیق *پهنای: فراخی، گشادگی، وسعت *بی پهنای: وسیع، گسترده *کف آلود: صفت معمولی مرگب مَرخچه کف آلوده
 *هزاران: عدد بیانگر کثرت و زیادی و مجاز *دیده: چشم *دل شب: تاریکی شب یا نیمه شب
 *نیش: نوک هر چیز نوک تیز، مانند سوزن، خنجر، و نشتر

*هزاران نیش: سختی و آزاری است که جلال الدین از دیدن رود سِند تحمل می کرد؛ زیرا که مانع مبارزه اش می شد.

*افزافه استعاری و تشخیص: دل شب *دل شب را می درید: کنایه از تاریکی شب را می شکافت و به راهش ادامه می داد.

*سد روان: استعاره از رود سِند است که سد راه جلال الدین شده بود. و آرایه متناقض نما نیز دارد. سد، روان نمی تواند باشد.

*نیش دردیده رفتن: کنایه از آزار و اذیت دیدن از نگاه به چیزی، رنج بردن از نگاه به چیزی *تشبیه: موج ها به نیش کنایه: دل شب دریدن کنایه از پیش رفتن در تاریکی. / مجاز: دیده مجاز از *چشم / نیش در دیده رفتن: کنایه از آزار دیدن

*معنی: ۱۷-رود سِند جوشان و خروشان، عمیق، کف آلود و موج دل سیاه شب را پاره می کرد و به جلو می رفت

۱۸-و جلال الدین از نگاه کردن به این رود آزار می دید؛ زیرا مانع فرار او و خانواده اش بود

*مفهوم: اندوه جلال الدین از دیدن امواج رود سِند که مانع فرار او و خانواده اش بود.

ز رخسارش فرومی ریخت اشکی
بنای زندگی بر آب می دید
۲۰ در آن سیمابگون امواج لرزان
خیال تازه‌ای در خواب می دید:

سیمابگون: به رنگ جیوه، جیوه‌ای؛ سیماب: جیوه خیال: گمان، پندار، اندیشه، آنچه که در خواب دیده شود
رخسار: صورت / بنای زندگی بر آب دیدن: زندگی را ناپایدار دیدن / سیماب: جیوه / گون: مانند.
تشبیه: زندگی به بنا «بنای زندگی بر آب می دید: کنایه از ناپایدار دیدن زندگی و پادشاهی
تشبیه: شاعر امواج لرزان را به سیماب (جیوه) مانند کرده است. در این جا هم سفیدی و هم بی قراری امواج مورد نظر بوده است
آب: مجاز از رود سند «بنای چیزی بر آب دیدن: کنایه از آن چیز را ناپایدار و فانی دیدن
خیال تازه ای در خواب می دید: کنایه از فکر تازه ای به ذهنش رسید.
معنی: ۱۹ جلال الدین به شدت گریه می کرد و زندگی اش را نابود شده می دید
۲۰- با نگاه کردن به امواج متلاطم و لرزان رود سند، فکر تازه ای به ذهنش رسید.
مفهوم: ناپایداری زندگی و بی اعتباری دنیا، نزدیک دیدن زمان مرگ

به یاری خواهم از آن سوی دریا
سورانی زره پوش و کمان گیر
دمار از جان این غولان کشم سخت
بوزم خانان هاشان به شمشیر

دمار از کسی کشیدن: دمار از کسی بر آوردن؛ کنایه از نابود کردن کسی
دریا: رود سند

استعاره: دریا استعاره از رود سند / غولان استعاره از مغولان / مراعات نظیر: زره پوش، کمان گیر / کشتن، شمشیر
خانمان: خان مخفف «خانه» و مان بمعنی رخت؛ خانه با اثاثیه خانه با اهل خانه
خانمان سوزاندن: کنایه از نابود کردن **معنی ۵**

از آن سوی رود سند مبارزانی را به کمک خواهم خواست تا نسل مغولان را منقض کنیم

شبى آمد که مى باید فدا کرد
به راه مملکت، فرزند و زن را
به پیش دشمنان استاد و جنگید
رهاند از بند اهریمن، وطن را

«استاد»: کاربرد قدیمی و کهن فعل، مخفف استاد، پایداری و مقاومت کردن «رهاند: آزاد کرد
اهریمن: شیطان، مغولان «اهریمن: استعاره از دشمن بداندیش و شیطان صفت (مغولان)
«در مقابل کسی ایستادن: کنایه از مقاومت کردن»

معنی ۴ اکنون وقت آن است که زن و فرزند را در راه آزادی کشور و سرزمین فدا کنیم

و در مقابل دشمن اهریمن صفت مقاومت کنیم تا وطن را از اسارت نجات دهیم.

مفهوم: مقاومت و پایداری برای استقلال میهن در برابر بیگانگان، ایثار و فداکاری و غیرت در راه وطن، ارزش وطن
نکته: از نظر جلال الدین امشب شب آزمایش هست.

۲۵ شبی را تا شبی با لشکری خرد
ز تن‌ها سر، ز سرها خود افکند
چو لشکر گرد بر گردش گرفتند
چو کشتی، بادپا در رود افکند!

شبی را تا شبی: از این شب تا شبی دیگر، دو شب و یک روز، ۲۴ ساعت، یک شبانه روز خرد: کوچک

خود: کلاه خود، کلاه جنگی بادپا: منظور اسبی که مانند باد سریع حرکت می کند. صفت جانشین اسم، اسب بادپا

گرد بر گردش گرفتن: محاصره کردن گنایه: ز تن‌ها سر افکندن، ز سرها خود افکندن: کشتن

تشبیه: بادپا (اسب) به کشتی ز سرها خود افکندن: کنایه از کشتن گرد بر گردش گرفتند: کنایه از محاصره اش کردند.

مراعات نظیر: کشتی، رود استعاره: بادپا (اسب) معنی ۴

خوارزمشاه در طول روز با سپاهیان مغول جنگید و آنان را نابود می کرد.

وقتی سپاه مغول، جلال الدین را محاصره کرد، جلال الدین اسب خود را همانند کشتی در رود سند انداخت تا فرار کند

چو بگذشت، از پس آن جنگ دشوار
از آن دریای بی‌پایاب، آسان
به فرزندان و یاران گفت چنگیز
که گر فرزند باید، باید این سان!

بگذشت: عبور کرد پایاب: بخش کم عمق آب، جایی از رود یا دریا که کم عمق باشد و پا به تپه آب برسد

بی پایاب: عمیق، ژرف اگر فرزند باید: اگر فرزند لازم است. این سان: این گونه، مانند این

بی پایاب: بی گذار، عمیق، (وندی مرکب)

تضاد: دشوار و آسان تکرار: فرزند و باید دریا: مجاز از رود سند تشبیه: فرزند ان به جلال الدین

معنی ۴

وقتی پس از آن جنگ سخت و طولانی به راحتی از رود عمیق سند گذشت،

چنگیز خان به فرزندان و یارانش گفت: اگر فرزند داشته باشد آن فرزند در دلاوری باید این گونه باشد.

(غیر مستقیم به فرزندانش درس می داد که از جلال الدین عبرت بگیرید)

مفهوم: تحسین و توصیف شجاعت و دلاوری جلال الدین

بر پاس هر و جب خاکی از این ملک
 چه بسیار است، آن سرها که رفتند
 ز مستی بر سر هر قطعه زین خاک
 خدا داند چه افسرها که رفتند

مهدی حمیدی شیرازی

افسر: تاج و کلاه پادشاهان * **و جب:** واحد طول معادل فاصله بین انگشت شست و انگشت کوچک * **ملک:** سرزمین، مملکت، پادشاهی، بزرگی، عظمت * **مستی:** مست بودن، بی خودی

افسر: تاج و کلاه پادشاهان، صاحب منصب * **چه:** بیت اول: قید مسند * **چه:** بیت دوم: صفت تعجبی * **رفته:** از بین رفته، کشته شده * **ها:** نشانه جمع و بیانگر زیادی و کثرت است.

* **سرها:** مجاز از سربازان شجاع، شخص ها، وجودها * **افسرها:** مجازاً سر سرداران * **سر رفتن:** کنایه از کشته شدن * **مستی:** مجاز از عشق و علاقه * **خاک مصراع دوم:** مجاز از وطن و سرزمین * **هر و جب:** کنایه از مقدار کم * **چه افسرها که رفته:** کنایه از فرماندهان و سرداران زیادی جان خود را از دست داده اند

* **معنی:** ۲۹- برای حفظ هر و جب خاک از این سرزمین، چه بسیار سربازانی که جان خود را از دست دادند. ۳۰- و خدا می داند که به خاطر عشق به وطن و حفظ هر تکه از این سرزمین، چه پادشاهان و سردارانی جان خود را فدا کردند.

* **مفهوم:** از خودگذشتگی و جان فشانی در راه وطن، ناپایداری حکومت ها، یاد داشتن شهیدای وطن

* **نکته:** واژه هایی مثل «قدرت دستن خاک وطن»، «هر و جب خاک»، «هرهایی که رفته» احساسات میهن دوستی شاعر را بیان می کند.

کارگاه متن پژوهی

قلمرو زبانی

۱ در متن درس، واژه‌هایی را بیابید که معانی زیر را دارا باشند.

اسب (بایا) نابود کننده (عاقبت سوز) عمیق (ژرف)

نکته آموزشی زبانی

۲ جمله‌های زیر را با هم می‌خوانیم و به نقش‌های مختلف کلمه «امروز» توجه می‌کنیم:

- | | |
|----------------------------------|----------------|
| ● امروز را غنیمت دان. | نقش: مفعول |
| ● امروز، روز شادی است. | نقش: نهاد |
| ● گنجینه عمر، امروز است. | نقش: مسند |
| ● برنامه امروز، تأیید شد. | نقش: مضاف الیه |
| ● امروز، به کتابخانه ملی می‌روم. | نقش: قید |
- در همه جمله‌های بالا به جز جمله آخر، کلمه «امروز»، نقش‌های اسم را گرفته است. کلمه «امروز» در جمله آخر، هیچ یک از نقش‌های اسم را ندارد. متناها هم نیست. «امروز» در جمله مذکور، «گروه قیدی» است.
- گروه قیدی، بخشی از جمله است که جمله یا جزئی از آن را مقید می‌کند یا توضیحی نظیر مفهوم حالت، زمان، مکان، تردید، یقین، تکرار و ... را به جمله می‌افزاید. قید می‌تواند از نظر «نوع»، اسم، صفت یا قید باشد.

■ در بیت‌های نهم و دهم، قیدها را مشخص کنید.

آن دم، (قید زمان) به خون دیده، (متمم و قید) جو آتش (متمم و قید) در سپاه دشمن (متمم و قید) کمی (قید)

قلمرو ادبی

۱ «دریای خون»، در بیت‌های هشتم و دوازدهم، استعاره از چیست؟

یت‌شتم؛ غروب خورشید یت‌دوازدهم؛ میدان جنگ

۲ ابیات زیر را از نظر کاربرد «تشبیه» و «کنایه» بررسی کنید.

ز رخسارش فرو می‌ریخت اشکی بنای زندگی بر آب می‌دید

مصراع دوم؛ کنسید از زنگی را نیلدار می‌دید

در آن سیماب‌گون امواج لرزان خیال تازه‌ای در خواب می‌دید

تشبیه: امواج مانند جیمه لرزان بود (یا، سفید بود)

کنایه: مصراع دوم؛ فکر تازه‌ای به خاطرش رسید

نکته آموزشی ادبی

۳ به شعر «در امواج سبند» دقت کنید؛ این شعر از چند بند هم‌وزن و هم‌آهنگ تشکیل شده است.

هر بند، شامل چهار مصراع است؛ به این نوع شعر «چهارپاره» یا «دوبیتی‌های پیوسته»

می‌گویند؛ چهارپاره، بیشتر برای طرح مضامین اجتماعی و سیاسی به کار می‌رود و رواج

آن، از دوره مشروطه بوده و تاکنون ادامه یافته است.

ملک الشعرای بهار، فریدون مشیری و فریدون توللی سروده‌هایی در این قالب دارند.

■ اکنون، نحوه قرار گرفتن قافیه‌ها را در این چهارپاره حمیدی شیرازی به کمک شکل نشان دهید.

* _____

* _____

▲ _____

▲ _____

بیت	قافیه
۱-.....	∅.....
۲-.....	∅.....
.....
۳-.....	+.....
۴-.....	+.....
.....
۵-.....	*.....
۶-.....	*.....

قلمرو فکری

۱ شاعر در بیت زیر، قصد بیان چه نکته‌ای را دارد؟

در آن تاریک شب می گشت پنهان فروغ خرگه خوارزمشاهی

ناووی حکومت خوارزمشاهیان

۲ حمیدی شیرازی در ابیات زیر، چه کسی را و با چه ویژگی‌هایی وصف می‌کند؟

چه اندیشید آن دم، کس ندانست که مژگانش به خون دیده تر شد
چو آتش در سپاه دشمن افتاد ز آتش هم کمی سوزنده تر شد

جلال الدین خوارزمشاه. شجاع بودن

۳ درباره ارتباط معنایی بیت زیر و متن درس توضیح دهید.

در ره عشق وطن از سر جان خاسته ایم تا در این ره چه کند همت مردانه ما

برای خط و حراست از سر زمین خود جان خود را فدا خواهیم کرد.

۴ شاعر در بیت زیر، چه صحنه‌ای از نبرد را وصف می‌کند؟

ولی چندان که برگ از شاخه می ریخت دو چندان می شکفت و برگ می کرد

زیادی پناه مغلان که به جای حرس بازگشته چندین نفر جای او را می گرفتند

گنج حکمت چو سرو باش

حکیمی را پرسیدند: «چندین درخت نامور که خدای عز و جل آفریده است و برومند، هیچ یک را آزاد نخوانده‌اند؛ مگر سرو را که ثمره‌ای ندارد. در این چه حکمت است؟»
گفت: «هر درختی را ثمره معین است که به وقتی معلوم، به وجود آن تازه آید و گاهی به عدم آن پژمرده شود و سرو را هیچ از این نیست و همه وقتی خوش است و این است صفت آزادگان.»

عز و جل: گرمی، بزرگ و بلندمرتبه است؛ بعد از ذکر نام خداوند به کار می‌رود.

برومند: بارآور، میوه‌دار نامور : معروف

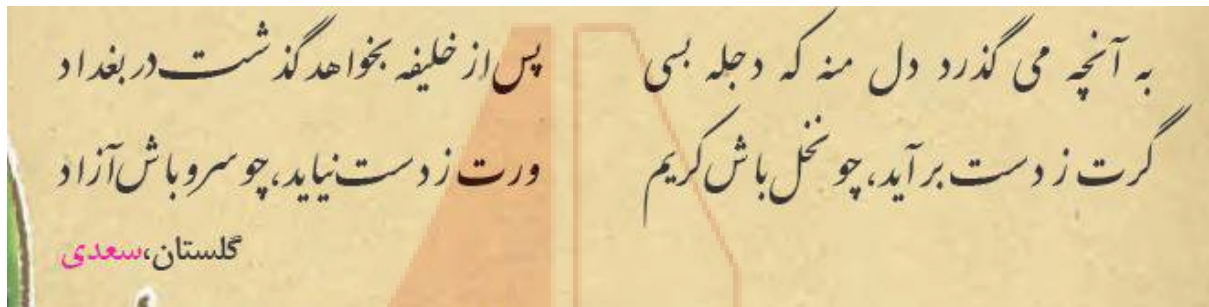
ثمر: میوه (سمر: افسانه) حکمت: (در اینجا) دلیل، علت، سبب، حکم الهی
عدم: نیستی

«را» (حکیمی را پرسیدند حرف اضافه به معنای «از») / (مگر سرو را ... آزاد نخوانند)
مفعولی) / (هر درختی را ثمره معین است «را» مالکیت هر درختی ثمره‌ی معینی دارد) / (سرو را هیچ از این نیست «را» مالکیت سرو هیچکدام را ندارد)
«واو حالیه» و سرو را هیچ از این نیست درحالیکه سرو هیچکدام از اینها را ندارد.

معین: مشخص / به وجود آن تازه آید: با وجود آن طراوت و شادابی می‌گیرد / وجود، عدم: تضاد

که معنی: از دانشمندی پرسیدند که این همه درخت معروف و میوه‌دار وجود دارد که خداوند گرمی و بلندمرتبه آنها را آفریده است؛ به هیچکدام از آنها عنوان آزاد داده نشده است مگر درخت سرو که آن هم هیچ میوه‌ای ندارد؛ سبب این عنوان چیست؟

دانشمند گفت: هر درختی میوه‌ی خاص خود را دارد که در زمان مشخصی باعث طراوت و سرزندگی آن می‌شود و گاهی هم با نبود آن میوه، آن درخت پژمرده و نابود می‌شود؛ درحالیکه سرو هیچکدام از اینها را ندارد و همیشه سرزنده و شاداب است و این، ویژگی آزادگان است.



دل نهادن: کنایه از علاقمند شدن، دلبستگی شدن / که: زیرا / بسی: بسیار / تناسب: دجله، بغداد، خلیفه

معنی: به آنچه پایدار نیست دل بسته نشو زیرا دجله بسیار پس از خلیفه در بغداد روان خواهد بود. (ما می‌میریم اما دنیا می‌ماند)

ت: جهش ضمیر (از دست تو) / دست: مجاز از توان و نیرو / چو نخل: تشبیه / کریم: بخشنده / و: و اگر / ت: جهش ضمیر (دست تو) / واج آرایه «ت» / نخل، سرو: تناسب

معنی: اگر توانش را داری، مانند نخل بخشنده باشد و اگر توانش را نداری، مانند سرو آزاده باش.



نوجوانی میان بالا با بر و بازویی خوش تراش و رعنا، سوار بر اسبی سینه فراخ، پیشاپیش سپاه خود، دروازه‌های غربی تهران را با هیجان و شور بسیار به مقصد تبریز، پشت سر می گذاشت. فتحعلی شاه، به سفارش آغا محمدخان و با دریافت‌های شخصی خویش، فرزند دوم خود، عباس میرزا را با اعطای نشان ولایتعهدی، راهی دارالسلطنه تبریز کرده بود. تبریز، این شهر کهن، مرکز فرماندهی خطا مقدم دفاع در برابر دست‌درازی‌های همسایه شمالی ایران، یعنی روسیه بود.

اعطا: واگذاری، بخشش، عطا کردن

دارالسلطنه: پایتخت؛ در دوره صفوی و قاجار، عنوان بعضی از شهرها که شاهزاده یا ولیعهد در آن اقامت داشت.

- «میان بالا: میانه بالا. میانه قد آن که قدش نه بلند باشد نه کوتاه. متوسط قامت» بالا: قد و قامت» پیر: سینه، آغوش. کنار
- «خوش تراش: صفت مفعولی مرکب فرخم، خوش تراشیده، ویژگی آن چه خوب تراش خورده است.
- «رعنا: مونت ارمن، زیبا و خوشگل؛ این واژه، امروزه، معنی قدیمی «زن احب و نادران: زن خودبین و متکبر» را از دست داده و معنی جدید «زیبا و خوشگل» پذیرفته است و تحول معنایی روی داده است» سینه فراخ: آن چه که سینه ای گشاده دارد» فراخ: وسیع، گشاده، پهناور
- «اسبی سینه فراخ: در این جا کنایه از اسبی قوی هیکل و کوه پیکر» شاخص: شاه و آغا و خان و میرزا
- «فتحعلی شاه قاجار: دومین شاه از دودمان قاجار بود. به مدت ۲۶ سال و ۸ ماه بر ایران فرمانروایی کرد
- «آقامحمدخان قاجار یا آقا محمد شاه: که به عبارتی آغا محمد خان نامیده می‌شود، رئیس ایل، بنیانگذار و نخستین شاه دودمان قاجار در ایران است او با برکناری حکومت جانشین کریم خان زند به قدرت رسید.
- «آغا: ترکی است. خاتون، بی بی، بانو، بیگم، خانم، کلمه احترام که با نام شخص به ویژه با نام زنان و خواجه سرایان (خادمان) به دنبال یا در ابتدای آن‌ها ذکر می‌شود؛ مثل آغا الماس، مبارک آغا درباره مردان و دیگر مردم آقا می‌گویند.
- «بر و بازو: مجاز از اندام» بر و بازو داشتن: کنایه توانمندی و قدرت داشتن
- «خوش تراش: کنایه از ویژگی آن که اندام زیبا و متناسب دارد. خوش اندام
- «رعنا: مجاز از خوش قد و قامت؛ بلند؛ مانند سرو رعنا» سینه فراخ: کنایه از درشت اندام، قوی و نیرومند
- «پشت سر می گذاشت: کنایه از ترک می‌کرد، به پایان می‌رساند، طی می‌کرد» راهی کرد: کنایه از فرستاد
- «با دریافت‌های شخصی خویش: با نتیجه گیری و درک شخصی خود
- «عباس میرزا: بدل از مفعول، فرزند دوم» اعطا: واگذاری، بخشش. عطا کردن» نشان: نشانه، مهر و نگین
- «اعطای نشان ولایتعهدی: دادن نشان جانشینی شاه
- «ولایتعهدی: شغل و مقام ولیعهدی، ونیدی - مرکب، ولایت: حکومت کردن، امارت - عهد: عهده ارشادن + ی مصدری
- «دارالسلطنه: سرای سلطنت، پایتخت، محل اقامت پادشاه، مرکز حکومت» راهی: روانه
- «نکته: در دوره قاجاریه، تبریز ولیعهد نشین بود؛ یعنی جانشین سلطنت در تبریز اقامت می‌کرد و اداره امور آن جا هم البته با وی بود.

مفهوم: بیانگر شایستگی و لیاقت عباس میرزا برای ولیعهدی

با کشته شدن آغا محمدخان، فتحعلی شاه بر تخت نشست. شاهزاده نوجوان، میرزاعیسی قائم مقام (قائم مقام اول، پدر ابوالقاسم) را نه تنها وزیر خردمند، بلکه مرشد و پدر معنوی خود می دانست و بی اذن و خواست او دست به کاری نمی زد. شوق وزیر اندیشمند و نیک خواه نیز به او کمتر از شوق ولیعهد به وزیر نبود؛ او در چشم های درشت، سیاه و گیرای عباس میرزا، یک جهان، معنی و کشش می دید و در امتداد نگاه متفکرش، افق های روشن تدبیر مُلک و رعیت پروری را می خواند.

«قائم مقام: کسی که در جای کسی دیگر قرار گیرد و کارهای او را انجام دهد، نایب و جانشین

«میرزا عیسی: پدر میرزا ابوالقاسم قائم مقام مشهور به میرزای بزرگ و از وزرای فتحعلی شاه قاجار است.

«مرشد: راهنما، هدایت کننده، در تصوف کسی که تربیت و ریاست گروهی از صوفیان را به عهده دارد.

«پدر معنوی: منظور صاحب اختیار و راهنمای شخص در مسائل غیرمادی و دینی

افق: اجازه، رخصت خواست: اراده، میل

«گیرا: گیرنده، جذاب، فریبنده، زیبا، اثرگذار، مؤثر» «امتداد: ادامه، درازی، دنباله، راستا، طول، کشش» «افق: کرانه، کران، چشم انداز، دورنما، نیم

دایره ای که در امتداد آن، چشم کره زمین را می بیند. ج. افق

«تدبیر: به پایان کاری نگریستن و در آن اندیشیدن، برای انجام دادن امری فکر و دقت به کار بردن

«رعیت پروری: مردم داری، پرداختن به اصلاح امور و تأمین آسایش رعیت و ملت

«تدبیر مُلک: حکومت داری، اندیشه در امور کشورداری، چاره اندیشی برای به سامان کردن کارهای کشور

«رعیت: عموم مردم، کسانی که به کشت و زرع برای یک مالک می برنارند، بنده، مردم تحت فرمان پادشاه

«بر تخت نشست: گنایه از پادشاه شده، یک جهان: گنایه از بسیار و فراوان» «دست به کاری نمی زد: گنایه از هیچ کاری نمی کرد

«بی اذن و خواست او دست به کاری نمی زد: گنایه از او بیروی می کرد، از او فرمانبرداری و اطاعت می کرد. بدون دستور و اراده او اقدامی

انجام نمی داد» «تشخیص و استعاره: نگاه، زیرا متفکر است» «تشبیه: تدبیر مُلک و رعیت پروری به افق

تنها وزیر خردمند، بلکه مرشد و پدر معنوی خود می دانست و بی اذن و خواست او

دست به کاری نمی زد.

«مفهوم: داشتن الگو، مرشد و راهنما، داشتن رابطه معنوی و فکری عباس میرزا با وزیرانشند

بی ترک سر ز راه ارادت، نشان معنو بی راهبر به کوی محبت قدم مزن فروغی بسطامی

«او در چشم های درشت، سیاه و گیرای عباس میرزا، یک جهان، معنی و کشش می دید و در امتداد نگاه متفکرش، افق های روشن

تدبیر مُلک و رعیت پروری را می خواند.

معنی: او در چشم های درشت، سیاه و پرکشش و جذاب عباس میرزا، معنی و کشش بسیاری می دید و از نگاه اندیشمندانه او، نشانه های آشکاری

از انداز کشور و توجه به مردم کشور را می دید و احساس می کرد (او را در انداز کشور و مردم با تجربه می دید)

«مفهوم: داشتن کشش و هیبت، تدبیر و رعیت پروری عباس میرزا

یک قرن بیشتر است که اختلافات و جنگ های داخلی مثل کاردی بر پهلوی این کشور نشسته است. بزرگان طوایف و فرماندهان سپاه برای کسب تاج شاهی و رسیدن به حکومت ولایات به جان هم افتاده، کشور را میدان تاخت و تاز و کشتار و تباهی کرده اند، اما در این فاصله، اروپا قدم های بزرگی برای پیشرفت برداشته است. آنها کارگاه های متعدّد صنعتی ساختند. کارخانه های توپ و تفنگ راه انداختند. دانشگاه های بزرگ برپا کردند. از همه مهم تر، نیروی دریایی عظیمی ترتیب دادند و کشتی ها و جهانگردهایشان را به دورترین نقاط جهان فرستادند. ملت ها و قبایل مختلف که بوی پیشرفت اروپا به مشامشان نرسیده بود، با تیر و کمان و شمشیر نتوانستند از عهده مقابله با لشکر مجهّز به توپ و تفنگ آنها برآیند. به این ترتیب، دیارشان به تصرف قدرت های اروپایی درآمد.

ولایات جمع و ولایت: مجموعه شهرهایی که تحت نظر

والی اداره می شود؛ معادل شهرستان امروزی

«طوایف: ج طایفه، طایفه ها، اقوام، تیره ها

اترتیب دادند: سامان دادند، نظم دادند درست کردند، مشام: بینی، حس بویایی

تپاهی: فساد، نابودی، خرابی ادبار: سرزمین، شهر، کشور، ملک، مذهب، مملکت، زادگاه، وطن، تصرف: به دست آوردن، مالک شدن

تشبیه: اختلافات و جنگ های داخلی به کارده کشور به میدان تاخت و تاز و «اضافه استعاری و تشبیه: پهلوی کشور

«تاج: مجاز یا نماد قدرت و پادشاهی» برای کسب تاج شاهی: برای رسیدن به قدرت و سلطنت

«به جان هم افتاده: کتایه از باهم به جنگ و مبارزه می پرداختند» تاخت و تاز: کتایه از حمله و هجوم

«اروپا: مجاز از مردم اروپا» قدم برداشتن برای چیزی یا کسی: کتایه از اقدام کردن و انجام دادن کاری برای آن چیز یا کس

«اروپا قدم های بزرگی برای پیشرفت برداشته است: کتایه از مردم اروپا پیشرفت قابل توجهی داشتند و برای آن اقدامات خوبی انجام دادند.

«برپا کردند: کتایه از برقرار ساختن، تأسیس کردند، پی افکندند، بنیاد کردند.

«حس آمیزی و اضافه استعاری: بوی پیشرفت» مراعات نظیر: بو و مشام

«بوی پیشرفت اروپا به مشامشان نرسیده بود: کتایه از پیشرفت های علمی و صنعتی اروپا آگاهی نداشتند و در پی خبری به سر می بردند.

«تیر و کمان و شمشیر: مراعات نظیر و نماد عقب ماندگی نظامی، نماد ابزارهای جنگی ساده و ابتدایی

«از عهده کاری برآمدن: کتایه از توانایی انجام آن کار را داشتن

«توپ و تفنگ: مراعات نظیر و نماد پیشرفت نظامی و سلاح های جنگی نوین و پیشرفته

«تفاد: تیر و کمان و شمشیر با توپ و تفنگ» قدرت ها: مجاز از کشور های قدرتمند

«اختلافات و جنگ های داخلی مثل کاردی بر پهلوی این کشور نشسته است.

«معنی و مفهوم: اختلاف ها و جنگ های داخلی مانند چاقویی این کشور را از زمین برد (کتایه از برای کشور تدریس سراسر و رنج آور شد)

«مفهوم کلی بند: عقب ماندگی علمی و صنعتی کشور از اروپا به سبب اختلافات داخلی

اروپا قدم های بزرگی در راه علم و صنعت برداشته، اما ای کاش، پا به پای این پیشرفت ها، اخلاق

علم و فن هم رشد می کرد؛ وگرنه تیر و کمان با همه زبان هایش، دست کم برای تاریخ انسان،

کم ضرر تر از توپ و تفنگ است.

«اروپا: مجاز از مردم اروپا» قدم برداشتن برای چیزی یا کسی: کتایه از اقدام کردن و انجام دادن کاری برای آن چیز یا کس

راه علم و صنعت : اضافه تشبیهی

تیر و کمان و شمشیر: مراعات نظیر و نماد عقب ماندگی نظامی، نماد ابزارهای جنگی ساده و ابتدایی
اتوپ و تفنگ: مراعات نظیر و نماد پیشرفت نظامی و سلاح های جنگی نوین و پیشرفته
تضاد: تیر و کمان و شمشیر با توپ و تفنگ

نوروز ۱۱۸۳ هـ. ش. بود و عباس میرزا بعد از چند سال حضور در تبریز، خود را برای شرکت در مراسم سلام نوروزی شاه، به تهران رسانده بود. رقابت شاهزادگان در تقدیم هدایا و تلاششان برای باز کردن جای بیشتر در دل پدر، جلوه‌هایی از این بساط نوروزی بود. با این همه، مراسم آن سال یا رسیدن خبر تحرک روس‌ها در شمال آذربایجان و گرجستان، تنها لُغابی از تشریفات به رو داشت. دربار از درون در تب و تاب و التهاب بود. فکر حمله روس، بختک وار روی دربار چنبره زده بود. سران کشور و در رأسش فتحعلی شاه، در فکر تدارک سپاه برای مقابله با دست اندازی‌های روس‌ها بودند. شاه از قدرت همسایه شمالی خود، روسیه، کم و بیش آگاهی داشت؛ خبرهای تازه از سازمان ارتش و سلاح‌های پیشرفته و فراوان آن کشور، سایه وحشتی بر وجودش انداخته بود. اتحاد حاکم گرجستان با روسیه و رفتن به تحت‌الحمایگی آن، بریده شدن و از دست رفتن محض یک منطقه از ایران نبود، نشان از به هم خوردن توازن قوای دو کشور همسایه و برتری و چیرگی کشور رقیب بود. روسیه چشم طمع بر آذربایجان دوخته بود.

• مراسم: ح رسوم، رسم‌ها، عادت‌ها، دستورها، قاعده‌ها، قوانین. شرایط، این واژه امروز در زبان فارسی معنی مفرد می‌دهد.

• مراسم سلام: یکی از مراسم ویژه نوروز در دربار شاهان ایران

• یادداشت: جشن نوروز یکی از کهن‌ترین اعیاد ملی ایرانیان، در دوره‌های مختلف تاریخی از زمان هخامنشیان با شکوه خاصی برگزار می‌شده است. یکی از مراسم ویژه نوروز در دربار شاهان ایران «سلام نوروزی» بود که طی آن درباریان و حکام ولایات برای شادباش عید در کاخ سلطنتی حاضر می‌شدند.

به همین مناسبت، دربار قاجار در آستانه عید نوروز تدارک ویژه‌ای برای برگزاری هرچه باشکوه‌تر مراسم عید نوروز می‌دید. مراسم اصلی «سلام نوروزی» بود که در سه بخش برگزار می‌شد: سلام عام تحویل، سلام عام تخت مرمر و سلام خاص سردر. یک روز پیش از عید از طرف رئیس تشریفات دربار، علی‌خان ظهیرالدوله داماد شاه برای طبقات مختلف دعوتنامه فرستاده می‌شد و مدعوین یابستی یک ساعت قبل از تحویل حضور به هم رسانند. سلام عام نوروز در تخت مرمر واقع در کاخ گلستان اجرا می‌شد.

• تقدیم: پیشکش کردن، هدیه دادن «جلوه: نمایش، خود را نشان دادن، آشکار ساختن

• لُغاب: آب دهن، هر آبی که اندکی غلیظ و چسبنده باشد. روکش مخصوصی که روی سفال و کاشی و مانند آن می‌کشند.

• تشریفات: آداب و رسوم خاص در پذیرایی‌های مهم و رسمی. ح تشریف.

• دیواره: بارگاه، کاخ شاهی، مجاز از درباریان، افراد دربار

• تب و تاب: ترکیب عطفی، از اتباع، سوز و گداز، هیجان و روح «التهاب: برافروختگی، زبانه و شعله آتش، اضطراب

• بختک: حالت خفگی و سنگینی که گاهی در خواب به انسان دست می‌دهد. رؤیای وحشتناک توأم با احساس خفگی و سنگینی بدن که انسان را از خواب می‌پراند، کلپوس

• گابوس: خواب بد و وحشت آور. افکاروهم آلود. حالت سنگینی و اختلالی که در خواب به انسان دست می‌دهد

• چنبر: به شکل چنبر، چنبر مانند، حلقه مانند «چشمیر: حلقه، هر چیز دایره مانند

«چنبره زدن؛ چنبر زدن، حلقه زدن، حلقه های خرد یا بزرگ دایره ای شکل زدن» تدارک: تهیه کردن، آماده ساختن
 «تحت الحمایگی: مستقل نبودن و تحت حمایت کشور دیگری بودن و امتیاز دادن برای برخورداری از تحت الحمایگی
 وضعیت یک دولت غالباً ضعیف در تعامل با دولتی قدرتمند، در عرصه بین المللی که در چارچوب یک موافقت نامه بین المللی، اختیار تصمیم
 گیری آن دولت در امور سیاست خارجی و امنیتی به دولت قدرتمند واگذار شده است.
 «بریده شدن؛ جدانشدن» از دست رفتن؛ نابود شدن «محض: صرف، بی چون و چرا، خالص، ناب، بدون ترکیب
 «توازن: هم وزن شدن، هم سنگ شدن، با هم برابر گشتن در وزن، برابری، تعادل» قوا: ج قوه، نیروها، قوت ها، مجاز از نیروهای نظامی
 «برتری و چیرگی: مترادف اند» رقیب: حریف، مدعی «چشم طمع: اضافه اقرانی، چشم همراه با طمع، چشم به نشانه طمع
 «باز کردن جای بیشتر در دل پدر: کنایه از دوست داشتنی تر و محبوب تر شدن نزد پدر، مورد لطف بیشتر پدر واقع شدن
 «تشبیه: تشریفات به لدا» «تنها تعابیری از تشریفات به رو داشت: کنایه از ظاهری و سطحی و تشریفاتی بود.
 «بختک وار: کابوس وار، مانند بختک، تشبیه درون واژه ای» تشبیه: فکر به بختک
 «روس: مجاز از سربازان و سپاهیان روسی
 «فکر حمله روس، بختک وار روی دربار چنبره زده بود: کنایه از ترس و هراس درباریان فاجراز حمله روس ها
 «دست اندازی: کنایه از غارت و تجاوز به مال و جان کسی» سایه وحشتی بر وجودش انداخته بود: کنایه از ترس شدیدی او را فراگرفته بود.

چشم طمع: اضافه اقرانی چشم طمع دوختن: کنایه از حریض بودن، طمعکار بودن / روسیه چشم ...

دوخته بود: تشخیص و استعاره مکنیه

بختک: موجود خیالی یا سپاهی ای که بر روی شخص

خوابیده می افتد کابوس

توازن: تعادل، برابری

التهاب: شعله ور شدن و برافروختن؛ مجازاً ناآرامی،
بی قراری، اضطراب

چنبره زدن: چنبر زدن، حلقه زدن، به صورت خمیده و
حلقه وار جمع شدن

تحت الحمایگی: تحت الحمایه بودن؛ تحت الحمایه

ویژگی کشور، سرزمین یا فردی است که معمولاً
به موجب بیامنی با یک کشور نیرومند، تحت حمایت
او درمی آید و در عوض، امتیازات و اختیاراتی به

او می دهد. تحت الحمایگی در مورد یک کشور یا
سرزمین، یکی از اشکال استعمار و مرحله ای قبل از
تبدیل کامل به مستعمره است.

رقابت شاهزادگان در تقدیم هدایا و تلاششان برای باز کردن جای بیشتر در دل پدر، جلوه هایی از این بساط نوروزی بود.

«مفهوم: تملق و چاپلوسی شاهزادگان

صبح حرکت فرار سید آفتاب داشت تیغ می کشید. گرد و غبار سپاهیان، آسمان تبریز را فرا گرفته بود. صداها و نعره های در هم شترهای حامل زنبورک، قاطرهای بارکش و اسب ها، با آهنگ شیپورها و طبل های جنگی در می آمیخت. سربازانی که اسب و تفنگ نداشتند، پشت سواران و تفنگ داران، مشتاقانه و مصمم قدم بر می داشتند. شور جنگ و دفاع در دل ها تنوره می کشید. چهره هایی که از خبر حمله روس در هم رفته بود، با تماشای شکوه سپاه، شکفته می شد. عباس میرزا پیشاپیش سپاه، سوار بر اسبی کوه پیکر و چابک، همچون معبدی که بر فراز تپه ای جلوه گری کند، دل از ناظران می برد.

زنبورک: نوعی توپ جنگی کوچک دارای دو چرخ که

در زمان صفویه و قاجاریه روی شتر می بستند.

معبد: پرستشگاه، محل عبادت

درهم: آمیخته * حامل: حمل کننده، باربر دارنده

تنوره: لوله حلبی که روی سماور می گذارند تا دود از آن خارج شود، دودکش، آتشدان

تنوره کشیدن: دور خود چرخ زدن و در حال چرخیدن به هوا رفتن، حلقه زدن و گرداگرد کسی یا چیزی را گرفتن

معبد: جای عبادت، پرستشگاه، ج. معابد * فراز: ارتفاع، اوج، بالا، بلندی * چاپک: چست و چالاک

جلوه گری: ونیدی، جلوه + گر + ی * ناظر: نظر کننده، بیننده

شور جنگ و دفاع در دل ها تنوره می کشید: شور جنگ با دشمن و دفاع از کشور در دل همه سربازان ایرانی ایجاد شد.

سرفرازان دلیرت جان به کف سرفرازان سپاهت صف به صف

عباس میرزا بشابیش سپاه، سوار بر اسبی گوه پیگر و چاپک، همچون معبدی که بر فراز تپه ای جلوه گری کند، دل از ناظران می برد.

مفهوم: هیبت و شکوه عباس میرزا

بگفتند از ایران دلیری سترگ رسیدست تو با سپاهی بزرگ اسدی توسی

سپیده فردای گنجه با نهیب و صفیر گلوله های توپ روس، باز شد. توده های دود و آتش و

گرد و غبار، با آخرین حلقه های شب درآمیختند. کسی شکفتن صبحی چنین را باور نداشت. شهری که داشت خود را برای استقبال از بهار آماده می کرد، اینک بستر فوران خشم و از دشمن شده بود. با این همه، پیشگامی حاکم شهر، جوادخان، در دفاع و پیش مرگی فرزندان و برادرانش، شوری در جان ها می نهاد. نفوذ به حصار، با پایداری تفنگ داران میسر نشد. دشمن با بار خفتی بر دوش، وامانده ماندن و رفتن شده بود تا اینکه یکی از شب ها با خیانت گروهی از شهر، راه برجی به روی محاصره گران باز شد و به دنبال آن، روس ها مثل مور و ملخ در پهنه شهر پراکنده شدند.

نهیب: فریاد بلند، به ویژه برای ترساندن یا اخطار کردن

صفیر: صدای بلند و تیز

سپیده: بامدادان، سپیده دم، سحر، سپیده دمان، سحرگاهان، شفق

گنجه: نام شهری است مشهور مابین تبریز و شروان و گرجستان و محل تولد نظامی گنجوی

نهیب: ترس، بیم، هیبت، عظمت، آواز مهیب * صفیر: بانگ و فریاد

توده: هر چیز روی هم ریخته، انبوه، پشته

آخرین حلقه های شب: منظور آخرین لحظات شب

فوران: بیرون آمدن آب یا مایعی از جایی با فشار، جوشش، جهیدن

آز: حرص، طمع، زیاده جویی * میسر: امکان پذیر، شدنی، مقدور، ممکن * خفت: خواری، زبونی

وامانده: درمانده، عاجز، حیران و سرگردان * برج: جای بلندی که برای نگهداری عمارت و قلعه درست کنند، قلعه، دژ * باز: مسند

نهیب و صفیر گلوله ها: اضافه استعاری و تشخیص * سپیده فردای گنجه با نهیب و صفیر گلوله های توپ روس، باز شد: کنایه از روس

ها در سحرگاه روز بعد، شهر گنجه را با توپ گلوله باران کردند

توده های دود و آتش و گرد و غبار، با آخرین حلقه های شب درآمیختند.

کنایه از انبوه دود و آتش و گرد و غبار جنگ، در آخرین لحظات شب، در شهر ایجاد شدند.

«شکفتن صبح: اضافه استعاری، صبح به گلی ماند شده که می شکفت.

«کسی شکفتن صبحی چنین را باور نداشت:

کنایه از کسی باور نداشت که صبح به آن شکل (همراه با جنگ و دود و آتش و گرد و غبار و رنج) شروع شود.

«شهر: تشخیص و استعاره، زیرا خود را برای استقبال بهار آماده می کند.

«فوران خشم و آژ: اضافه استعاری، زیرا خشم و آژ به کوه آتشفشانی مانند شده است که فوران می کند.

«تشیبیه: خفت به بار

«وامانده ماتدن و رفتن شده بود: کنایه از تکلیف خود را نمی دانستند(شک و تردید داشتند) که بروند یا بمانند و به جنگ ادامه دهند.

«تشبیه: روس ها به مور و ملخ؛ و کنایه از فراوانی و انبوهی سياهیان روس

«دشمن با بار خفتی بر دوش، وامانده ماتدن و رفتن شده بود: دشمن با پذیرفتن آن شکست خفت بار، تکلیف خود را نمی دانستند(شک و

تردید داشتند) که بروند یا بمانند و به جنگ ادامه دهند.

تا اینکه یکی از شب ها با خیانت گروهی از شهر، راه برجی به روی محاصره گران باز شد

«مفهوم: خیانت افراد سرسپرده و خودفروخته و ورود دشمن به داخل شهر

این بارگاه کیست چنین خالی و خراب خائن به جای خادم و آتش به جای آب بهار

مردم یا سنگ پاره، چوب دستی و ابزار دهقانی، در برابر متجاوزان ایستادند و سینه ها را سپر گلوله های آتشین ساختند. جوادخان همراه برادران و فرزندانش، چندین بار، خود را بیرون از حصار به صف آتش دشمن زد و حماسه ها آفرید. اجساد و زخمی های روس ها و مردم گنجه، مثل برگ های خزان زده، زمین را پوشانده بود. صف های مقاومت مردمی یکی پس از دیگری می شکست. جوادخان و یارانش بی باکانه شمشیر می کشیدند. شهر عرصه روز محشر را به خاطر می آورد. گنجه با واپسین رمق هایش، زیر سقفی از دود و غبار نفس می کشید. دیری نگذشت پرچم روس ها در خاک آغشته به خون بی گناهان به اهتزاز درآمد. پادشاهای اواخر زمستان، ناله های واماندگان را با بوی خون جوادخان و هزاران شجاع گنجه تا قراز قله های قفقاز می برد. نگاه فزون خواهانه و دهشت بار روس ها به فراتر از اینها دوخته شده بود.

«سنگ پاره: پاره ای از سنگ، یک تکه سنگ، ابزار: آلت، وسیله» دهقانی: دهقان بودن، زراعت و کشاورزی، عمل و شغل دهقان

«گلوله های آتشین: ترکیب وصفی لسی» بی باکانه: جسورانه، دلیرانه، گستاخانه» عرصه: حیاط، فضای خالی جلوی خانه، میدان، صحرا. ج .

عرصات» محشر: جای گرد آمدن مردم، روز قیامت

«رمق: تاب، توان، باقیمانده جان» دیری نگذشت: زمان زیادی سپری نشد، خیلی زود» آغشته: آمیخته، خیسانده

«اهتزاز: فراشته، جنبیدن، به حرکت درآمدن پرچم. حرکت از حالتی به حالتی» واماندگان: بر جای ماندگان، عقب افتادگان

«تشخیص و استعاره: گنجه: زیرا رمقی ندارد و نفس می کشد» تشبیه: دود و غبار به سقف

«دیری نگذشت پرچم روس ها در خاک آغشته به خون بی گناهان به اهتزاز درآمد:

کنایه از شهر به تصرف روس ها درآمد و افراد بی گناه زیادی به شهادت رسیدند یا کشته شدند.

«خاک: مجاز از زمین» خاک آغشته به خون بی گناهان: کنایه از شهید و کشته شدن بی گناهان

«پرچم به اهتزاز درآمد: کنایه از پیروز شدن و تصرف کردن جایی

«بوی خون جوادخان و هزاران شجاع گنجه: کنایه از خبر شهادت جواد خان و کشته شدن سربازان شجاع گنجه

«تشخیص و استعاره: پادشاهای اواخر زمستان

سینه ها را سپر ساختند: کنایه از برای مقابله و فداکاری آماده شدند، به سختی دفاع و مقاومت کردند.

تشبیه: سینه ها به سپر

هر که تماشای روی چون قمرت کرد سینه سپر کرد پیش تیر ملامت سعدی

گلوله های آتشین: ترکیب وصفی؛ تشبیه گلوله ها به آتش

اجساد و زخمی های روس ها و مردم گنجه، مثل برگ های خزان زده، زمین را پوشانده بود

تشبیه: اجساد و زخمی های روس ها و مردم گنجه، به برگ های خزان زده؛ کنایه از مردم بسیاری کشته شدند

شمشیر می کشیدند: کنایه از می جنگیدند و دفاع می کردند.

تشبیه: شهر به عرصه محشر؛ تلمیح: شهر عرصه روز محشر را به خاطر می آورد.

مردم با سنگ پاره، چوب دستی و ابزار دهقانی، در برابر متجاوزان ایستادند و سینه ها را سپر گلوله های آتشین ساختند.

مفهوم: جان فشانی و دفاع در راه وطن

اگر سر به سر تن به کشتن دهیم از آن به که کشور به دشمن دهیم

اجساد و زخمی های روس ها و مردم گنجه، مثل برگ های خزان زده، زمین را پوشانده بود.

مفهوم: شدت جنگ و آتیه کشته شدگان سپاهیان روس و مردم گنجه

چو لشکر بیامد ز دشت نبرد تنان پر ز خون و سران پر ز گرد فردوسی

همه در کارزار کشته شدند جمله با خاک و خون سرشته شدند

نیروهای آماده در تبریز جمع شده بودند. سربازان و فرماندهان را پیش از آنکه حکم و سفارش حاکمان

و خان‌ها در این مکان گرد آورده باشد، عشق به میهن و دفاع از حریم زندگی و هستی هم‌وطنانشان

به اینجا کشانده بود. مشاهده صحنه‌های ناب و توفندگی فرزندان میهن، برای رویارویی با دشمن،

عباس جوان را به وجد می آورد و دلش را برای تحقق آرمان‌های ملی اش استوار و امیدوار می کرد.

با وجود پایداری و جان فشانی بسیاری از مردم، سرسپردگی و خودفروختگی چند تن از دشمنان

خانگی سبب شد دروازه بخش‌های وسیع‌تری از قفقاز به روی دشمن باز شود. فرمانده سپاه ایران،

نیروهایش را در فاصله‌ای کوتاه‌تر از موعد پیش‌بینی شده، به کرانه‌های رود ارس رساند. قفقاز

زخم‌خورده و ستم‌دیده، نگاه منتظر و یاری جویش را به جنوب، جایی که سپاه عباس میرزا حرکت

آغاز کرده بود، دوخته بود. موج‌های سنگین و افسارگسیخته ارس، سدوار در برابر سپاه ایستاده بود

و چشم ناظران را خیره می کرد.

در ایران آن روز، دو دربار بود! دربار بزم و دربار رزم؛ بزم پدر، رزم پسر.

حریم: پیرامون و گرداگرد خانه، مکانی که حمایت و دفاع از آن واجب باشد. ج. احرم - حروم

ناب: صاف و پاک. خالص. بی غش؛ توفندگی: فریاد برآوردن و خروشدگی، غرندگی؛ وجود: ذوق، شوق، شادی

به وجد می آورد: شاد و خوشحال می کرد؛ آرمان: آرزو، امید

دلش را برای تحقق آرمان‌های ملی اش استوار و امیدوار می کرد: چهار جزئی گذرا به مفعول و مسند

جان فشانی: جان خود را برای کسی یا چیزی فدا کردن؛ مواعد: زمان یا مکان وعده داده شده. ج. مواعد

نگاه منتظر: اضافه اقترانی، نگاه همراه با انتظار، نگاه به نشانه منتظر بودن

جایی که سپاه عباس میرزا حرکت آغاز کرده بود: بدل از جنوب

بزم: جشن و طرب و مهمانی. مجلس شراب و جشن و مهمانی؛ رزم: جنگ، نبرد

• حریم زندگی و هستی: اضافه استعاری، زندگی و هستی به خانه و بنایی مانند شدند که حریم دارند.
 • سرسپردگی: کنایه از ارادت داشتن، اطاعت کردن، فرمان برداری، تسلیم شدن خود فروختگی: کنایه از مزدور و خانن بودن
 • تشخیص و استعاره: تفقاز: نگاه دوختن: کنایه از منتظر بودن، امیدوار بودن: افسار گسیخته: کنایه از رها و شتابان
 • تشبیه: موج به سد: بزم و رزم: جناس و تضاد: جناس و مراعات نظیر: پدر و پسر: تکرار: دربار، بزم، رزم
 در ایران آن روز، دو دربار بودا دربار بزم و دربار رزم؛ بزم پدر، رزم پسر.
 • مفهوم: بی لیاقتی و خوش گذرانی فتحعلی شاه و شجاعت و لیاقت عباس میرزا: وجود دو حالت متضاد در یک زمان: جنگیدن دلاوران در کنار خوشگذرانی پادشاهان
 یکی چون معتصم دایم ترششان است در مجلس یکی دایم به میدان در سرافشان است چون لشکر

در ذهن عباس میرزا، تنها، معمای آفت و خیزهای جنگ و شکست‌ها و پیروزی‌ها نبود که حضور سنگینی داشت، تجربه شکست‌ها و مشاهده جهانی و رای جهان کشور خویش، در فراز و نشیب این نبردها، گسست بزرگی در اندیشه پویای او به جا گذاشته بود.
 نایب السلطنه رو کرد به حاضران و گفت: «افسران و فرماندهان شجاع، هم‌سنگران و یاران عزیز، غرض از گردهمایی امروز، بیان نکته‌هایی است که اهمیتشان کمتر از مسائل دفاع و جنگ نیست.»

• معما: پوشیده، کلامی که با رمز و اشاره بر مطلبی دلالت کند، چیستان
 • آفت و خیز: افتادن و برخاستن، به آهستگی رفتن و شناختن: «ورا: سوا، جز، عقب، پس، پشت
 • گسست: بریده شدن، جدا شدن: پویا: پویعه، روند، صفت فاعلی
 • گردهمایی: اجتماع گروهی از افراد به منظور دیدار، مشورت، بحث و تبادل نظر یا تصمیم‌گیری
 • نایب السلطنه: جانشین شاه، آن که به نیابت از طرف پادشاهی که به سن قانونی نرسیده و صغیر است، امور سلطنت را تعهد کند. منظور عباس میرزا، ملقب به نایب السلطنه پسر ارشد و ولی عهد فتحعلی شاه قاجار است.
 • تشبیه: آفت و خیزهای جنگ و شکست‌ها و پیروزی‌ها به معما: آفت و خیز: کنایه از نشیب و فراز و یک فرار نمادین
 • تضاد: شکست و پیروزی: فراز و نشیب: حس آمیزی: حضور سنگین
 • گسست بزرگی در اندیشه پویای او به جا گذاشته بود: کنایه از در اندیشه پویا عباس میرزا ضعف و سستی ایجاد شده بود.

بر همگان مسلم است که شما جنگاوران سرافراز، در طول سال‌های دفاع، شجاعانه و مخلصانه جنگیدید و هرگز بار خفت و خوفی بر دوش نکشیدید. دلاوری‌ها و جان‌فشانی‌های سربازان فداکار و شما افسران عزیز، علی‌رغم محرومیت‌های فراوان تا به آنجا بود که دشمن را هم به تحسین و اعجاب واداشت. با این حال، ما بسیاری از سرزمین‌های مادری و هموطنان و پاره‌های تن خود را در این سال‌ها از دست دادیم و مجبور به قبول شرایطی دشوار در عهدنامه ننگین گلستان شدیم.

• مسلم: باور کرده شده، تسلیم شده، حتمی، قطعی: سرافراز: مغرور، سربلند: مخلصانه: اخلاص آمیز، بی ریا، صادقانه
 • علی‌رغم: بر خلاف، خلاف میل و خواهش، به ناخواست
 • تحسین: آفرین گفتن، ستایش، ستایش کردن، ستودن: نکو داشت: اعجاب: به شگفت آوردن، متعجب شدن، شگفتی
 • تشبیه: خفت و خوف و بار: بار خفت و خوفی بر دوش نکشیدید: کنایه از خواری و پستی رو نپذیرفتید و ترسیدید.
 • مراعات نظیر: بار و دوش: پاره‌های تن: استعاره از فرزندان و هم‌وطنان

شما جنگاوران سرافراز، در طول سال های دفاع، شجاعانه و مخلصانه جنگیدید و هرگز بار خفت و خوفی بر دوش نگشیدید.
مفهوم: داشتن عزت نفس و تن نهادن خواری و ذلت

من آن گلبرگ مغرورم که می میرم ز بی آبی ولی با منت و خواری بی شیم نمی مردم
... پیشرفت و تمدن نمی تواند یک سویه و تک بعدی باشد. افسر و سرباز ما زمانی از مرزهای وطنمان، خوب پاسداری می کنند که فکرشان از جانب میهن و اداره عالمانه و عادلانه ملک، ایمن باشد؛ همان گونه که ملت و دولت، زمانی به آسودگی، سر به کار خود خواهند داشت که بدانند ارتش آنها، ابزار و قدرت شایسته برای پاسداری از مرزها را دارد.

عالممانه: عاقلانه و خردمندانه * دانشمندانه * یک سویه: یک طرفه * ملک: کشور و سرزمین * ایمن: در امان، محفوظ. سالم
سر به کار خود خواهند داشت: گنایه از وظیفه خود را انجام خواهند داد.
پیشرفت و تمدن نمی تواند یک سویه و تک بعدی باشد.
مفهوم: تأکیدی است بر پیشرفت همه جانبه

مردمی که به خانه های تاریک و بی دریچه عادت کرده اند، از پنجره های باز و نورگیر، گریزان هستند؛ آخر چشمشان را می زند و خسته شان می کند. جنگ با افکار پوسیده، دشوارتر از جنگ رودرروی جبهه هاست. لازمه حضور و مبارزه در هر دو جبهه، عشق است. با این تفاوت که در جبهه بیرون، شجاعت کارسازتر است و در این یک، درایت.»

عباس میرزا، آغازگری تنها، مجید واعظی

درایت: آگاهی، دانش، بینش

- * جبهه بیرون: منظور جنگ با دشمن خارجی و داخلی
 - * هر دو جبهه: منظور جنگ با اندیشه های پوسیده و جنگ با دشمن خارجی و داخلی * درایت: بینش، هوش، خرد، آگاهی
 - * خانه های تاریک و بی دریچه: نماد سنت ها و رسوم کهنه و محدود، نماد جوامع بسته و دور از آگاهی و اطلاعات
 - * پنجره های باز و نورگیر: نماد نوگرایی و پیشرفت و ارتباط با جهان، نماد جوامع آگاه و روشن و شفاف
 - * تضاد: خانه های تاریک و بی دریچه با پنجره های باز و نورگیر
 - * تشخیص و استعاره: افکار، زیرا باید با آن جنگید
 - * مردمی که به خانه های تاریک و بی دریچه عادت کرده اند، از پنجره های باز و نورگیر، گریزان هستند.
 - * معنی: مردمی که به سنت ها و رسوم کهنه و محدود عادت کرده اند، از نوگرایی و پیشرفت و ارتباط با جهان گریزانند.
 - * مفهوم: نگوشت خرافه پرستی و جهل، دوری کردن از عادت بیپوده
 - قوم جهان از عبادت می کنند
ببرو سایه خودی همه جا
هر تنگ ظرف قابل اسرار عشق نیست
راز کثیر به سیئه دریا سپرده اند
پیش تو از روی عادت می کنند
بشت بر آفتاب اگر داری
صائب
- * جنگ با افکار پوسیده، دشوارتر از جنگ رو در روی جبهه هاست. لازمه حضور و مبارزه در هر دو جبهه، عشق است. با این تفاوت که در جبهه بیرون، شجاعت کارسازتر است و در این یک، درایت.»
- * مفهوم: نویسنده تأکید دارد که با بیداری و آگاهی می توان پیشرفت کرد و بی خبری، آدمی را به هدفی نمی رساند. جنگ با دشمن بیرونی و جنگ با افکار کهنه مخالفان پیشرفت، دو جبهه ای است که با عشق و شجاعت باید از پس آن برآمد.
- * مفهوم نهایی: دشواری آگاهی بخشی و بیداری جامعه نسبت به جنگ فیزیکی و رودررو با دشمن

کارگاه متن پژوهی

قلمرو زبانی

۱ هم آوای کلمه «صغیر» را بتوسید و آن را در جمله ای به کار ببرید.

منیر، شیرین مطالب می‌رایسان کرد.

۲ چهار «ترکیب اضافی» که اهمیت املائی داشته باشند، از متن درس انتخاب کنید.

اعلای نشان - بی‌افزون است - است - قدرت؛

نکته ی زبانی درس

۳ همان طور که می‌دانید، هر گروه اسمی، یک «هسته» دارد که می‌تواند با یک یا

چند وابسته پیشین و پسین همراه شود.

به انواع وابسته های پیشین توجه کنید:

- صفت پرسشی ← کدام روز
- صفت تعجبی ← عجب روزی
- صفت اشاره ← آن روز
- صفت میهم ← هر روز
- صفت شمارشی اصلی ← یک روز
- صفت شمارشی ترتیبی (با پسوند «مین») ← دومین روز
- صفت عالی ← بهترین روز

اینک با یک نوع دیگر از وابسته های پیشین آشنا می‌شویم:

شاخص: شاخص ها لقب‌ها و عنوان‌هایی هستند که بدون هیچ نشانه یا نقش نمایی، در کنار اسم قرار می‌گیرند.

مانند: «امام، علامه، استاد، آقا، حاجی، خاله، کدخدا، سرلشکر، مهندس و...»

توجه: شاخص‌ها کلماتی هستند که غالباً، بی‌فاصله، پیش از هسته می‌آیند؛ این کلمات در جای دیگر می‌توانند هسته گروه اسمی، مضاف‌الیه و یا ... قرار بگیرند؛ در این صورت، شاخص محسوب نمی‌شوند.

مثال: - استاد معین، فرهنگ فارسی را در شش جلد تدوین کرده است. **شاخص**

- ایشان، استاد زبان و ادبیات فارسی بودند. **هسته گروه اسمی**

- کتاب استاد، دربردارنده مطالب مفیدی است. **مضاف الیه**

■ اکنون واژه‌های زیر را یک بار به عنوان «شاخص» و بار دیگر به عنوان «هسته» گروه اسمی، در جمله به کار ببرید.

■ سرهنگ: سرهنگ حسینی به پاسگاه رفت. / سرهنگ کلاتری به موضوع رسیدگی کرد

■ سید: سید مرتضی آوینی در میدان مین به شهادت رسید / سید اهل قلم، لقب مرتضی آوینی است

قلمرو ادبی

۱ متن درس را از نظر نوع ادبی بررسی کنید. ادبیات پایداری

۲ برای هر یک از آرایه‌های زیر، نمونه‌ای از بند هشتم درس (مردم با سنگ پاره ...) انتخاب کنید و بنویسید.

نمونه	آرایه ادبی
روس با مثل مورخ در پسته شهر پراکنده شدن	تشبیه
مثل مورخ آمدند	کنایه
شهری که داشت خود را برای استقبال از بهار آماده می‌کرد	تشخیص

۳ در عبارت زیر، بهره‌گیری از کدام آرایه‌های ادبی بر زیبایی سخن افزوده است؟

در ایران آن روز، دو دربار بود! دربار بزم و دربار رزم؛ بزم پدر، رزم پسر!

*بزم و رزم: جناس و تضاد جناس و مراعات نظیر: پدر و پسر *تکرار: دربار، بزم، رزم *واج آرابی یا نغمه حروف: /ر، ز، م، ا/

قلمرو فکری

۱ چه عاملی عباس میرزا را برای تحقق آرمان‌های ملی، استوارتر و امیدوارتر می‌کرد؟

مشافه صحنه‌های ناب و توفندگی فرزندان یمن، برای رویارویی با دشمن

۳ در عبارت زیر، مقصود نویسنده از قسمت‌های مشخص شده چیست؟

«مردمی که به خانه‌های تاریک و بی دریجه عادت کرده‌اند، از پنجره‌های باز و نورگیر گریزان هستند.»

افکار یوسیده و قدیمی افکاری نو تازه

«خانه‌های تاریک و بی دریجه: جامعه بسته و محدود و سنت‌های دست‌وپاگیر و کهنه،

«پنجره‌های باز و نورگیر: ارتباط با دنیای بیرون و پیشرفت و شکوفایی.»

۳ با توجه به بیت زیر، شخصیت «عباس میرزا» را تحلیل نمایید.

چون شیر به خود سپه شکن باش فرزند خصال خویشان باش نظامی

«مفهوم: دعوت به خود آنکایی و نگی وابستگی

جایی که بزرگ باید بود فرزندی من نداشت سود

عباس میرزا، شاهزادگای روشن‌فکر و شجاع بود که برخلاف ناپااستگی پدرش، فتحعلی شاه، برای تحقق آرمان‌های ملی خود، در برابر سپه روس ایستاد و جنگید.

روان خوانی تا غزل بعد...

چند ماه از ورودم به زندان موصل ۴ می گذشت که متوجه شدم، چند نفر از بچه‌ها در اردوگاه سواد چندانی ندارند و خواندن و نوشتن برایشان سخت است. تصمیم گرفتم برای استفاده بهتر از وقت، با برنامه‌ریزی منظم، خواندن و نوشتن به آنان یاد دهم.

موصل: شهری در استان کردستان عراق خواندن و نوشتن نهاد / مفعول

برای شروع، به آمار دقیق بی سوادان نیاز داشتم که از طریق دو سه نفر از بچه‌ها به آن دست پیدا کردم؛ از مجموع هزار و پانصد نفر، تنها پنج نفر کم سواد بودند.

دوسه (یک کلمه هستند) صفت شمارشی دست پیدا کردن کنایه از «به دست آوردن»

یک روز آنها را جمع کردم و تصمیمم را برایشان گفتم؛ با خوشحالی پذیرفتند و گفتند: «ما هم دوست داریم مثل بقیه، خودمان برای خانواده‌مان نامه بنویسیم و نامه‌های آنها را بخوانیم.» به آنها قول دادم در طول دوره اسارت آنها را باسواد کنم.

شان (برایشان) متمم (برای آنها)

جلسات تدریس را شروع کردم. مشکل اصلی کاغذ بود. به جای کاغذ از مقوای پودر رخت شویی استفاده کردم و آموزش را با حروف الفبا شروع کردم. قرار شد هفته‌ای چهار جلسه درس داشته باشیم؛ اما به خاطر محدودیت‌های اردوگاه و آسایشگاه، عملاً در هفته، دو جلسه بیشتر نمی‌توانستیم برگزار کنیم.

برگزار (واژه املائی): اجرا کردن

شغلم معلمی بود و به همین دلیل تمام توانم را برای آموزش خواندن و نوشتن با شیوه‌ای درست، به کار بستم. کار مشکلی بود، هیچ مثنی در دست نداشتیم؛ حتی اگر یک جلد کتاب کلاس اول دبستان در اختیارم بود، خیلی زود به هدفم می‌رسیدم؛ اما نبود!

از آنجا که شکل کلی آموزش دوره های اول تا پنجم ابتدایی در ذهنم بود، با همان ذهنیت سعی کردم برایشان کتاب درسی درست کنم. از دوستانم در این مورد خیلی کمک می گرفتم. مشکل کاغذ و خودکار را هم آنها حل می کردند. یک اراده جمعی پشت این کار بود و کارها خوب پیش می رفت. به ذهنم فشار می آوردم بینم در فارسی اول دبستان چه داستان ها و قصه هایی آموخته ام تا همان ها را به دوستانم یاد بدهم.

از آنجا که: به این خاطر که اراده پشت کاری بودن کنایه از « عزم نیرومند به انجام کاری داشتن» خوب قید

در این کار از مشاوره با معلم هم آسایشگاهی ام، «عباس درمان» و شخصیت دانشمند و فرزانه، حاج آقا «کرامت شیرازی»، بهره بردم و آنها دریغ نکردند ایام خوبی بود. ظرف چند ماه به اندازه یک سال تحصیلی با آنها کار کردم. پیشرفت خوبی داشتند. با مشورت دوستان، کارنامه تحصیلی برایشان درست کردم. این کارنامه، همان مقوای کوچک بود که یکی از دوستان روی آن نقاشی هایی انجام داد و خطاط مشهور آسایشگاه، آقای «شایق»، از بچه های یزد که روحانی هم بود، با خط زیبایی خودش، متن آن را نوشت.

فرزانه: خردمند، دانا حاج آقا شایق (برای کرامت شیرازی) شایق: آرزومند، مشتاق

دریغ: مضایقه، کوتاهی کردن وقفه: درنگ، مکث

مراسم کوچکی در آسایشگاه گرفتیم و این لوح ها را به بچه ها دادیم. بی نهایت خوشحال بودند هم از اینکه دارند با سواد می شوند و هم اینکه کارنامه می گیرند. تازه وقتی بهشان گفتم قصد دارم آنها را تا پایه پنجم پیش ببرم، خوشحال تر شدند. پایه دوم را پس از وقفه دو سه هفته ای با همان جمع دوستان شروع کردم. تکیه اصلی، روی خواندن و نوشتن بود، اما سعی کردم از درس های دیگر هم مطالبی به آنها بیاموزم؛ مثلاً حساب و جدول ضرب را در پایه های، سوم و چهارم و پنجم به مرور به آنها یاد دادم. درباره علوم، مسائل معمولی از هر آنچه به ذهنم می آمد، به آنها می آموختم. تلاش و کوشش آنها در دوره آموزش، مرا هم به وجد می آورد. گاهی سختی ها و محدودیت های آسایشگاه و یا دلتنگی های دوری از خانواده به من فشار می آورد و بر آن می شدم جلسه آن روز را تعطیل کنم، اما بچه ها آن قدر ذوق و شوق داشتند که نیم ساعت قبل از زمان مقرر دنبال می آمدند و به قول خودمان قربان صدقه ام می رفتند؛ دورم می نشستند و آماده می شدند تا درس را شروع کنم؛ من هم «نه» نمی گفتم.

علوم ﴿ متمم (درباره ﴿ حرف اضافه) بر آن شدن: قصد کردن

و جلد: سرور، شادمانی و خوشی

مقرر: معلوم، تعیین شده گاهی ﴿ قید «نه» ﴿ مفعول (چه چیزی را نمی گفتیم؟ نه)

هم ﴿ قید قربان صدقه کسی رفتن ﴿ پیوسته به او قربانت شدم گفتن

«نه» نگفتن ﴿ کنایه از مخالفت نکردن

زمان می گذشت و تلاش من برای آموزش این چند اسیر، جدی تر می شد. رغبت آنها زمانی افزون تر شد که آرام آرام، خواندن قرآن و نهج البلاغه را شروع کردند؛ البته نه خیلی روان. می گفتند تا زمانی که نهج البلاغه را به صورت روان و آسان نخوانیم، درس خواندن را ادامه می دهیم. همین طور هم شد. از آن بچه ها فقط نام حسن قانع که بچه مشهد بود، یادم هست و نام بقیه را فراموش کرده ام. باید این نکته را هم بگویم که این برنامه، ایامی اجرا می شد که رفت و آمد بچه ها به آسایشگاه های دیگر آزاد بود.

رغبت: علاقه، میل آرام آرام (یک کلمه است) ﴿ قید

مدت ها گذشت تا اینکه شاگردانم موفق شدند به آسانی و راحتی قرآن و نهج البلاغه بخوانند. روز آخری که کلاس هایمان به طور کامل تعطیل می شد، مراسم مفصلی می گرفتیم. از سهم خودم، هدیه ای تهیه کردم و در آن مراسم به آنها دادم. خیلی خوشحال بودند؛ چون کارنامه سال پنجم دبستان را در دست گرفته بودند. می توانستند قرآن و نهج البلاغه بخوانند، برای خانواده شان نامه بنویسند و نامه های آنها را بخوانند.

مفصل: با تفصیل، با ذکر جزئیات

نکته جالب در این اردوگاه، آشنایی عده ای از اسرا به زبان های انگلیسی، آلمانی و ایتالیایی بود که سعی می کردند با برگزاری کلاس های آموزشی به بچه های علاقه مند، زبان خارجی یاد دهند.

أسرا: ج اسیر

نکته جالب‌تر اینکه صلیب سرخ، تمام نیازهای آموزشی آنها را تأمین می‌کرد؛ هر کتابی درباره آن زبان می‌خواستند، برایشان می‌آورد. دعا خواندن در آسایشگاه‌ها ممنوع بود. اگر بعضی‌ها می‌فهمیدند در آسایشگاهی دعا خوانده می‌شود، همه را زندانی می‌کردند و به بچه‌ها اجازه بیرون آمدن از آسایشگاه نمی‌دادند. با وجود این، بچه‌ها از هر فرصتی برای خواندن دعا استفاده می‌کردند. برای اعیاد مذهبی و مناسبت‌های انقلابی هم برنامه‌هایی تدارک دیده بودم. با آنکه بعضی‌ها همیشه تأکید داشتند سرود و تئاتر در آسایشگاه ممنوع است، اما از مجموع بچه‌های علاقه‌مند و خوش صدا، گروه سرودی تشکیل دادم که اغلب سرودهای انقلابی اوایل انقلاب را می‌خواندند. گاهی هم خودشان دست و پا شکسته سرودهایی می‌نوشتند و همان را تمرین می‌کردند و می‌خواندند.

صلیب سرخ: نام موسسه بین‌المللی است که بمنظور کمک‌های عمومی در مواقع لازم به کشورها و

نواحی که دچار خسارت مالی و تلفات جانی میشوند بوجود آمده است

بعثی: منسوب به حزب بعث **اعیاد:** ج عید

دست و پا شکسته ☞ کنایه از نه چندان دقیق، نادرست، بطور ناقص

کارم شده بود برگزاری کلاس و آموزش؛ از صبح تا شب، در هر فرصت ممکن؛ این برنامه‌ها برای آن بود که شور و هیجان بچه‌ها از عمق دلشان بجوشد و تخلیه روانی شوند. از نوجوانی به مقاله‌نویسی

برگزاری: بر پا داشتن / شور و هیجان بچه‌ها ... بجوشد ☞ استعاره مکنیه / تخلیه روانی شدن ☞ کنایه از

اینکه به آرامش برسند



و دکلمه خوانی علاقه خاصی داشتم. از طبع شعر هم برخوردار بودم و همین ویژگی‌ها باعث شده بود مقالات خوبی بنویسم. البته دکلمه خوانی ظرافت‌های خاص خودش را دارد. باید با حرکات دست و چشم، آن هم به صورت موزون، محتوای مقاله را به مخاطب ارائه داد؛ مثلاً وقتی از آسمان می‌گویی، باید با دست به آسمان اشاره کنی و با حرکات چشم و سر، جذابیت متن را برای طرف مقابل افزایش دهی. موقع خواندن دکلمه‌های حماسی، شور و حال خاصی پیدا می‌کردم و همین حس را به بچه‌ها منتقل می‌کردم. تا پایان مقاله خوانی، جیک هیچ کس در نمی‌آمد.

دکلمه خوانی: رو خوانی، به خوانی، مطلبی را با صدای بلند و با آب و تاب از بر خواندن / طبع: ذوق، استعداد موزون: هماهنگ، خوش‌نوا تا حرف اضافه / پایان مقاله خوانی گروه متممی

جیک کسی در نیامدن کنایه از ساکت بودن

در دوران اسارت سعی می‌کردم مقاله نویسی و دکلمه خوانی را به هر مناسبتی اجرا کنم و روحیه خودم و دیگر اسرا را در برابر سختی‌ها و مشکلات اسارت افزایش دهم. در جلسات شعر خوانی هم اغلب این شعر را می‌خواندم که همه را به وجد می‌آورد و بعد در غم فرو می‌برد:

آبی تر از آنیم که بی رنگ بمیریم / از شیشه نبودیم که با سنگ بمیریم
فرست بده ای روح خون تا غزل بعد / در غیرت ما نیست که درنگ بمیریم

آبی تر بودن کنایه از با هویت بودن، سرزنده بودن / بی رنگ بودن (در اینجا) کنایه از بی هویت بودن، بدون آرمان بودن، بی طراوت بودن / از شیشه نبودیم تشبیه / شیشه نماد چیز ضعیف و سست / سنگ نماد استحکام و محکم بودن / با سنگ مردن کنایه از مرگ به سادگی و آسانی تضاد شیشه و سنگ روح جنون اضافه استعاری و تشخیص

غیرت: حمیت، تعصب چون: شیفتگی، شیدایی، شوریدگی

معنی ما سرزنده تر از آن هستیم که با افسردگی و بدون هدف بمیریم. ما از جنس شیشه نیستیم که به آسانی با یک سنگ نابود شویم.

مفهوم پایداری، ترجیح مرگ بر رنگ و ذلت

خیلی‌ها با شنیدن این شعر، به یاد وطن به گریه می‌افتادند. به نوعی بیان و شرح حال ما در اسارت بود.

هر کسی مشغول کاری بود؛ از کارهای گروهی گرفته تا فردی. بعضی بچه‌های خوش ذوق، عروسک‌هایی درست کرده بودند که با آنها خیمه‌شب‌بازی راه می‌انداختند. برنامه‌های نمایشی آنها که معمولاً یا قصه‌ای همراه بود، هم آموزنده بود، هم سرگرم کننده. البته هیچ‌گونه امکاناتی برای اجرا نداشتیم؛ مثلاً اگر قرار بود در صحنه، سماوری باشد، تصویر آن سماور را روی مقوا می‌کشیدند یا مثلاً داس کشاورز را از مقوا می‌ساختیم.

هم...هم ☞ حرف ربط همپایه ساز (هر دو یک حرف حساب می‌شوند)

بود ☞ (سرگرم کننده ..) حذف لفظی البته ☞ قید

سماوری باشد ☞ سماور = نهاد (باشد: وجود داشته باشد و فعل غیراسنادی)

برنامه‌ای که هیچ وقت تعطیل نمی‌شد، مسابقات ورزشی بود؛ والیبال و فوتبال همیشه یا برجا بود و همیشه هم برای بچه‌ها تازگی داشت. شور و هیجان خاصی در وجود بچه‌ها می‌دوید. انگار جان تازه می‌گرفتند، هر مسابقه‌ای هم، حرف و حدیث‌های زیادی را به دنبال داشت.

همیشه ☞ قید شور و هیجان می‌دوید ☞ استعاره مکتبه

بعد از یارکشی، کُری خوانی بچه‌ها تا روز مسابقه ادامه می‌یافت. بعد از مسابقه هم بحث برد و باخت‌ها چند روز طول می‌کشید. حسابی ذهن بچه‌ها درگیر می‌شد و اجرای همین مسابقه‌ها و بازی‌ها و دویدن‌ها، بچه‌ها را به لحاظ روحی و جسمی تقویت می‌کرد.

در این میان بودند بچه‌هایی که در برنامه‌ها مشارکت نداشتند. این تعداد اندک، وقتی آیه یأس می‌خواندند، در روحیه دیگران بی‌تأثیر نبود؛ هرچند این تأثیر زیاد نبود، اما به هر حال، نور امید را در دل بچه‌ها کم رنگ می‌کرد. ما نمی‌خواستیم این طور باشد.

کُری خوانی ☞ رَجَز خوانی به معنای فخر فروشی و تعریف از شجاعت و شرافت خود است، قدرت خود را

به رقیب نشان دادن / آیه یأس خواندن ☞ کنایه از ناامید بودن، سخنان ناامیدانه گفتن

نور امید ☞ اضافه تشبیهی / نور امید ... کم رنگ می‌کرد ☞ کنایه از اینکه دیگران را ناامید می‌کرد

آنها روحیه ضعیفی داشتند؛ انگار از همه بریده بودند و حتی کورسویی از امید در دلشان پیدا نبود. فقط منتظر طلوع و غروب خورشید بودند تا روز را به شب برسانند. با همه اینها تلاش می کردم از برنامه ها فاصله نگیرند. همیشه از آنها می خواستم در برنامه ها مشارکت کنند. حرفشان این بود که استعداد و هنر این کارها را ندارند، ولی بهشان روحیه می دادم و می گفتم: «همه ما مثل همیم. این حرفا نیس. اگه دوس ندارین تو اجرای برنامه ها شرکت کنین، بیاین بین بچه ها و با اونا برنامه رو تماشا کنین و نظر بدین؛ این واسه ما خیلی مهم و باارزشه.»

کورسو: نور اندک، روشنایی کم **حرف** مجاز از سخن (مجازی پر کاربرد و کنکوری)

تضاد طلوع، غروب؛ روز، شب؛ افراط، تفریط

دوست نداشتم از بچه ها فاصله بگیرند یا احساس طرد شدن کنند. شاید هم در بعضی موارد حق داشتند منزوی شوند؛ چون به هر حال همیشه افراط و تفریط های بعضی ها، مشکلاتی ایجاد می کرد یا اختلاف سلیقه ها به حدی بالا می گرفت که بعضی ها ترجیح می دادند در برنامه های عمومی مشارکت نداشته باشند، اما سختی اسارت فراتر از این بود که کسی بتواند گوشه دیوار بنشیند، در هیچ برنامه ای شرکت نکند و به راحتی وقت بگذراند. واقعاً سخت بود، عقربه ها تنبل شده بودند؛ شاید هم مرده. گاه احساس می کردیم که یک روز اسارت، به اندازه هفته ها و ماه های روزهایی که آزاد بودیم، طول می کشید.

افراط: از حد در گذشتن، زیاد روی، مقابل تفریط **تفریط:** کوتاهی کردن در کاری

عقربه ها تنبل شده بودند استعاره مکنیه و تشخیص

در شرایط سخت و طاقت فرسای اسارت باید کاری می کردیم که زمان بگذرد و سختی ها قابل تحمل تر شود. در آن روزهای غربت، نیازمند دلگرمی و امید بودیم تا روحمان در زندان بعضی ها نپوسد. اگر مقاومت روح می شکست، زندگی خیلی سخت تر می شد؛ چرا که دشمن هر لحظه در کمین کسانی بود که به قول خودمان کم آورده بودند؛ کسانی که به بهای اندک، خیلی چیزها را زیر پا می گذاشتند. ما تلاش می کردیم چنین بلایی سرمان نیاید....

زندادان موصل، (خاطرات اسیر آزاد شده، اصغر رباط جزئی)،

کامور بخشایش

غربت: دوری (هم آوا ← قربت: نزدیکی) **طاقت فرسای:** توان فرسای، سخت و تحمل ناپذیر

زیر پا می گذاشتند کنایه از نادیده گرفتن

درک و دریافت

۱ متن «آغازگری تنها» و «تا غزل بعد» را از نظر زاویه دید و شخصیت‌های اصلی مقایسه نمایید.

آغازگری تنها زاویه دید دانای کل یا سوم شخص

تا غزل بعد زاویه دید اول شخص

در آغازگری تنها شخصیت اصلی داستان یک رزمنده است که در پی شکست دشمن است؛ ولی در «تا غزل بعد» شخصیت اصلی داستان رزمنده اسیری است که در اسارت نیز در پی کمک به هم میهنان است. هر دو داستان نشانه پایداری ایرانیان در برابر دشمن است.

۲ در این متن، از چه راهکارهایی در رویارویی با دشواری‌های اسارت بهره گرفته شده است؟

مسابقات ورزشی / برگزاری کلاس آموزشی / اجرای نمایش و مقاله نویسی

درس ششم

پرورده عشق

«سراینده: نظامی» «محتوا: بزمی و عاشقانه» «سبک: عراقی» «آذربایجانی» «قالب شعر: مثنوی» «نوع ادبی: غنایی»

۱ چون رایت عشق آن جهانگیر شد چون مه لیلی آسمانگیر

جهانگیر: گیرنده عالم، فتح کننده دنیا **رایت:** بیرق، پرچم، درفش

«رایت: پرچم، درفش، علم، بیرق» «جهان گیر: گیرنده عالم، فتح کننده دنیا» «آسمان گیر: فراگیر و همه گیر، فتح کننده آسمان،

«جهان گیر و آسمان گیر: صفت فاعلی مرکب مرخم» «مه: مَخْفَی ماه» «آسمان: واژه دوتلفظی

«تشبیه: عشق به رایت، رایت عشق به مه لیلی» «جهان گیر: کنایه از مجنون، صفت جانشین اسم» «وجه شبه: آسمان گیر شد

«آسمان گیر شدن، کنایه از مشهور شدن» «آسمان گیر شدن رایت: کنایه از برافراشته شدن رایت (علم)

«مه: استعاره از جمال و کمال لیلی» «مراعات النظیر: مه، آسمان و لیل در لیلی» «جناس تام و همسان: چون و چون

«لیلی: با توجه به آسمان و مه ایهام تناسب زیبایی آفریده: ۱- نام معشوقه مجنون آل-لیل (شب)

اغراق چون: وقتی که (حرف ربط) چون: مثل و مانند (حرف اضافه)

«یادداشت: تصویری را که شاعر از قبل این آرایه ها و جیش درست آن ها آفریده، می توان بدین گونه توصیف کرد: ماه، در شب، بر چهره

آسمان طلوع می کند و گستره آسمان را نورانی می کند (تسخیر می کند) عشق مجنون نیز به سان ماه، علم خود را به نشانه تسخیر جهان برمی افرازد.

«معنی: هنگامی که آوازه عشق مجنون مانند زیبایی لیلی در جهان فراگیر شد (مشهور شد)» «با بیت بعد موقوف المعانی است.

مفهوم: شهرت عشق مجنون و زیبایی لیلی، پنهان نماد عشق

هر روز خنیده نام تر گشت در شیفگی تمام تر گشت

خنیده: مشهور، معروف، نامدار؛ خنیده نام تر گشتن:

مشهورتر شدن، پرآوازه تر گردیدن

«خنیده: صدا و آوازی که در میان دو کوه و گنبد و مانند آن پیچد، معروف در نزد همه کس، مشهور، عالم گیر شده. جهان گیر شده

«شیفگی: دل باختگی، عاشقی» «تمام تر: کامل تر

«معنی: هر روز آوازه عشق مجنون بیشتر می شد و او عاشق تر از قبل می شد.

برداشته دل ز کار او بخت درماند پدر به کار او سخت

نکته: نظامی اغلب بخت را مانند موجودی زنده، بر پشت ساز انسان، به صحنه می آورد که حیوانی و بدبختی هر کس به دست بخت است.
 *دل برداشتن: کنایه از ناامید شدن، امید خود را از دست دادن، ترک کردن *کار مصراع دوم: استعاره از عشق
 *بخت از کار او دل برداشت: کنایه از بخت و اقبال از او دور شد *بخت: تشخیص و استعاره *جناس ناهمسان: بخت و سخت
 *معنی: بخت از کار مجنون روی برگرداند (ناامید شد و دست کشید، کارش راست نمی آمد و سامان نمی گرفت) و پدر او در کار عشق او به شدت درمانده شد و کاری نتوانست کاری بکند.
 *مفهوم: بدبختی و بد اقبالی عاشق، درماندگی در چاره گری.

خویشان هم در نیاز با او هر یک شده چاره ساز با او

خویشان: جمع خویش، اقوام

*خویشان: ج خویش، اقوام، بستگان *همه: بدل *نیاز: حاجت، میل و خواهش، عشق و آرزو، اظهار عشق، منظور محبت و همدردی
 *چاره ساز: صفت فاعلی مرکب مَرخَم، چاره سازنده، چاره گر و چاره اندیش
 *در نیاز بودن: کنایه از محبت و همدردی و دلسوزی نسبت به عاشق (مجنون)
 *معنی: خویشان او برای همدردی و درمان مجنون، هر یک به چاره جویی پرداختند.
 *مفهوم: اظهار هم دردی و محبت، چاره اندیشی و مشورت برای حل مشکل مجنون

۵ بیچارگی ورا چو دیدند در چاره گری زبان کشیدند

چاره گری: تدبیر، مصلحت اندیشی

وُرا یا وِرا: مَخْفَف «وی را» یا «او را» مضاف الیه برای بیچارگی *او: مرجع آن، پدر مجنون *چاره گری: وندی، چاره + گر + ی
 *زبان کشیدند: کنایه از سخن گفتند
 *معنی: بستگان وقتی درماندگی پدر را مشاهده کردند برای چاره جویی به گفت وگو پرداختند.
 *نکته قرآنی: وَ شَاوَرَهُمْ فِي الْأَمْرِ: و در هر کاری با ایشان مشورت کن. آل عمران - ۱۵۹

گفتند به اتفاق یک سر کز کعبه گشاده گردد این در

به اتفاق: همگی *یک سر: همگی *به اتفاق و یک سر: هر دو فید و رابطه معنایی ترادف
 *در: استعاره از مشکل عشق مجنون *گشوده شدن در: کنایه از برطرف شدن مشکل *کعبه: مجاز از زیارت خانه کعبه
 *معنی: همه با هم پیشنهاد کردند؛ این مشکل فقط با رفتن به خانه خدا برطرف می شود...
 *مفهوم: خداوند حلال مشکلات است.

حاجت‌گر جمله جهان اوست محراب زمین و آسمان اوست

جمله: همه، سراسر *حاجت‌گر: محل برآورده شدن حاجت و نیاز

*او: مرجع آن، کعبه و خانه خدا، کاربرد ضمیر شخصی برای غیر انسان، ویژگی سبکی

*محراب: قبله گاه، جای ایستادن پیش نماز در مسجد

*جهان: مجاز از مردم جهان *زمین: مجاز از اهل زمین *آسمان: مجاز از اهل آسمان (فرشتگان)

*زمین و آسمان: مراعات النظیر، تضاد، و مجاز از کل آفرینش و هستی، یا کل موجودات زمینی و آسمانی

*معنی: زیرا برآورنده نیازهای همه مردم خداوندست و همه موجودات جهان در آسمان و زمین او را عبادت می کنند.

*مفهوم: خداوند و درگاه او تنها تکیه گاه و جایگاه برآورده شدن حاجت و نیاز بندگان است.

چون موسم حج رسید، برخاست اشتر طلبید و محمل آراست

موسم: زمان، هنگام **محمل:** کجاوه که بر شتر بندند، مهد

برخواست: بلند شد، فعل پیشوندی *اشتر: شتر، کاربرد واژه کهن *طلبید: درخواست کرد، طلب کرد:

آراست: آماده کرد، مهیا کرد

*اشتر طلبید و محمل آراست: کنایه از آماده رفتن به سفر شد *مراعات النظیر: محمل و اشتر

*معنی: هنگامی که زمان حج فرا رسید. پدر مجنون حرکت کرد و شتری فراهم ساخت و کجاوه ای بر آن نهاد.

فرزند عزیز را به صد جهد نشانند چو ماه در یکی مهد

جهد: کوشش، تلاش، سعی *صد: عدد بیانگر کثرت:

*مهد: گهواره، کجاوه، محمل *چو: مثل و مانند *بیت یک جمله ساده است

اغراق (صد نشانه کثرت است) *صد جهد: نشانه نارضایتی مجنون از رفتن به سفر حج

*نکته: در قدیم، زنان، کودکان و شخصیت های بزرگ حکومتی در کجاوه می نشستند و این بیت اشاره است به این مسأله

*جناس ناهمسان: جهد و مهد *تشبیه: فرزند به ماه *وجه شبه: زیبایی، تابندگی

*معنی: فرزند عزیز خود را با تلاش بسیار، و با احترام و عزت مانند ماه در کجاوه نشانند.

۱۰ آمد سوی کعبه، سینه پر جوش چون کعبه نهاد حلقه در گوش

*پر جوش: جوشان، که جوش و غلیان بسیار دارد: کنایه از دردمند

*حلقه: گوشواره ای گرد که کنیزان و غلامان به نشانه بردگی به گوش می کردند.

*تشبیه: پدر مجنون به کعبه؛ و کعبه به غلام *حلقه: ایهام دارد ۱-حلقه در خانه کعبه ۲-حلقه بندگی که غلامان در گوش کنند.

*سینه پر جوش بودن: کنایه از ناراحتی فراوان، دردمند بودن *حلقه در گوش کردن: کنایه از فرمانبردار و مطیع بودن

*مراعات النظیر: سینه و گوش *سینه: مجاز از کل وجود *تشخیص و استعاره: کعبه؛ زیرا گوش دارد.

مجاز: سینه مجاز از دل

معنی: پدر مجنون با نگرانی بسیار به سوی خانه خدا حرکت کرد و در برابر خانه خدا، بندگی نشان داد.

گفت: «ای پسر، این نه جای بازی است» بشتاب که جای چاره سازی است

این: ضمیر اشاره، مرجع آن، کعبه بازی: بیهوده، عبث نه جای بازی است: جای بازی کردن و غفلت نیست.

چاره سازی: چاره گیری، چاره اندیشی، مصلحت اندیشی

نکته: منادا شبه جمله است و شبه جمله هم یک جمله به شمار می آید و در شمارش جمله ها شمرده می شود.

معنی: پدر به مجنون گفت: ای پسر، آمدن به این جا برای بازی و تفریح نیست. بشتاب. این جا، جای درمان و رفع مشکل است.

گو، یا رب از این گزاف کاری توفیق دهم به رستگاری

گزاف کاری: زیاده روی، بیهوده کاری

گزاف کاری: بیهوده کاری (منظور عاشق شدن مجنون بر لیلی که از نظر پدر مجنون، کار بیهوده ای بود).

توفیق: آن است که خداوند، اسباب را موافق خواهش بنده، مهیا کند تا خواهش او به نتیجه برسد؛ سازگار گردانیدن

رستگاری: آزادی و رهایی و نجات و خلاصی، واژه دو تلفظی

م: در «دوم» ضمیر است و در نقش مفعول «مرا توفیق ده» یا در نقش متمم «به من توفیق ده»

گزاف کاری: کنایه از عشق و عاشقی تضاد معنایی: گزاف کاری و رستگاری

معنی: بگو پروردگارا، مرا از این کار بیهوده و عاشقی، رهایی ببخش.

مفهوم: شرط حل شدن مشکل، توفیق الهی است، رستگاری در دست خداوند است، طلب رهایی از عشق

دریاب که بتلای عشقم آزاد کن از بلای عشقم

دریاب: مرا کمک کن و از بلا برهانم. مبتلا: گرفتار، در بلا افتاده

م: در «عشقم» در مصراع اول، مَخْفَف فعل هستم و در مصراع دوم، مفعول، مرا از بلای عشق آزاد کن

تشبیه: عشق به بلا

معنی: خدایا نجاتم بده که اسیر عشق شدم و بلای عشق مرا در بند کشیده است.

نکته: از بیت ۱۰ تا ۱۲ گوینده از مجنون می خواهد «با یاری خدا و دست زدن به حلقه کعبه از عشق لیلی خلاص شود».

مجنون چو حدیث عشق بشنید اول بگریست، پس بخنید

تضاد: بگریست و بخنید چو: وقتی / حدیث: سخن

مراعات نظیر: حدیث، بشنید، بگریست و خنید

معنی: هنگامی که مجنون از زبان پدر، سخن عشق را شنید اول گریه کرد (به باد لیلی) و سپس خندید(خنده اش به سبب کاری بود که می خواست انجام دهد).

مفهوم: تغییر رفتار دادن مجنون با شنیدن نام عشق، عشق هم دره دارد و هم شادی

۱۵ از جای چو مار حلقه برجت در حلقه زلف کعبه زد دست

مار حلقه: مار چنبره زده و به دور خود پیچیده (مار اول خود را به شکل حلقه جمع می کند و بعد می یزد)

برجست: یک دفعه پرید. حلقه: در مصراع اول چنبره، به دور خود پیچیده، در مصراع دوم، شیء دایره شکل مانند حلقه انگشتر
از دست: حمله کرد و هجوم آورد.

حلقه: در مصراع اول، صفت است به معنی چنبره زده، به دور خود پیچیده، در مصراع دوم، اسم است و مضاف الیه

مجاز: « دست » مجاز از « پنجه »

دست زدن در حلقه: کنایه از متوسل شدن و پناه بردن. تشبیه: مجنون به مار حلقه زده؛ حلقه خانه خدا به زلف یار

زلف کعبه: اضافه استعاری و تشخیص. جناس تام یا همسان: حلقه و حلقه. مراعات نظیر: مار و حلقه، در و حلقه
معنی: مجنون مانند مار حلقه زده ای برخاست و حلقه در خانه خدا را به دست گرفت.

مفهوم: متوسل شدن و پناه بردن به خدا

می گفت، گرفته حلقه در بر کامروز نم چو حلقه بر در

کامروز: مخفف که امروز. م: در «نم» مخفف فعل اسنادی است (= من هستم) بیت ذو قافیتین دارد(در، بر/ بر، در)
«بر»؛ در مصراع اول: آغوش، بغل و در مصراع دوم: حرف اضافه. در: مصراع اول حرف اضافه، در مصراع دوم، درگاه

تشبیه: من (مجنون) به حلقه. وجه شبه: آویزان بودن، اتصال. جناس تام یا همسان: بر و بر. جناس ناهمسان: در، بر
حلقه بر در بودن: کنایه از متوسل بودن، بنده بودن، دور و جدا بودن. جناس همسان: بر و بر، در و در

معنی: من امروز تسلیم و بی اراده ام و حرکت و جنبش من به دست توست و از تو یاری می خواهم.
یا امروز من نیز مانند حلقه ای که بیرون در است از لیلی دور و جدا مانده ام.

گویند ز عشق کن جدایی این نیست طریق آشنایی

آشنایی: آشنا بودن، شناسایی، خویشاوندی، دوستی، دو تلفظی است. این: ضمیر اشاره، مرجع آن، جدایی کردن از عشق
طریق: راه و رسم، روش / گویند: می گویند(مضارع اخباری)

تضاد معنایی: آشنایی، جدایی. آشنایی: مجاز از عشق مراعات نظیر: عشق، جدایی و آشنایی

معنی: خدایا به من می گویند از عشق جدا شو و آن را رهاکن اما این سخن، روش عاشقی و نصیحت دوستانه نیست.
مفهوم: پایداری و وفاداری در عشق

پرورده عشق شد سرشتم جز عشق مباد سرنوشتم

پرورده: پرورش یافته **سرشت:** فطرت، آفرینش، طبع **مباد:** فعل دعایی منفی است؛ امیدوارم نباشد
 *معنی: سرشت من با عشق پرورش شده است، خداوندا، امیدوارم سرنوشت و عمر و حیات من نیز بی عشق نباشد.
 *مفهوم: عشق، در ذات و سرشت انسان است، وفاداری عاشق در عشق

یا رب، به خدایی خدائیت وانگه به کمال پادشائیت

*یا: نشانه ندا؛ رب: منادا؛ یک جمله به شمار می آید؛ به: حرف اضافه، در معنای قسم؛ وانگه: مخفف و آن گاه
 *بیت سه جمله است. فعل [سوگند می دهیم] در جمله دوم و سوم به قرینه معنوی حذف شده است.
 مضاف الیه: «ت»، خدایی تو / موقوف المعانی با بیت بعد

*معنی: خداوندا، تو را به بزرگی ذات تو و به بلندمرتبگی پادشاهی تو سوگند می دهیم.
 یا پروردگارا تو را به مقام خداوندیت قسم می دهیم. *مفهوم: بیان عظمت و قدرت خداوند

۲۰ کز عشق به غایتی رسانم کاو ماند اگر چه من ناغم

غایت: پایان، فرجام، نهایت

*غایت: نهایت؛ به غایتی: تا آن جا که، تا حدی که، بی نهایت؛ م در رسانم: ضمیر شخصی پیوسته، مفعول
 *کاو: که او، کو خوانده می شود؛ او: ضمیر و مرجع آن، عشق
 *تضاد: ماند و نماند

*معنی: مرا در راه عشق به پایه ای برسان که اگر هم من زنده نمانم، عشق پایدار و جاودانه بماند (یا لیلی زنده بماند)
 *مفهوم: آرزومندی پایداری عشق و جاودانگی آن

گرچه ز شراب عشق مستم عاشق تر ازین کنم که هستم

*م: در «مستم» مخفف فعل اسنادی = مست هستم؛ و در «کنم» نقش مفعول دارد- کن مرا
 *اشتیاق: عشق و عاشق؛ تشبیه: عشق به شراب؛ واج آرایی: / ش / جناس ناهمسان: مست و هست
 *معنی: هرچند عشق (به لیلی) مرا سرمست کرده است اما از این حد هم، مرا عاشق تر کن.
 *مفهوم: مجنون از خداوند می خواهد عشق او را افزایش دهد یا عاشق، سرمست از عشق است و افزونی عشق را می خواهد.

از عمر من آنچه هست بر جای بتان و به عمر لیلی افزای

✽ برجای: باقی ✽ بستان: فعل امر از مصدر بستادن، بگیر ✽ افزای: بیفزای، فعل امر، اضافه کن

✽ تکرار یا واژه آرای: عمر ✽ تضاد معنایی: بستان و افزای

✽ معنی: خداوند، آن چه از عمر من باقی مانده است، بگیر و به عمر لیلی اضافه کن.

✽ مفهوم: بیت نشانگر نهایت عشق و از خود گذشتگی مجنون برای معشوق است، از خود گذشتگی و ایثار عاشقانه

می داشت پدر به سوی او گوش کاین قصه شنید، گشت خاموش

✽ گوش می داشت: گوش می کرد، می شنید ✽ خاموش گشت: کنایه از ساکت شد، سخن نگفت

✽ واج آرای: اش ✽ سوی کسی گوش داشتن: کنایه از شنیدن ✽ قصه: استعاره از راز و نیاز عاشقانه مجنون

✽ معنی: پدر مجنون که به رازها و نیازهای عاشقانه مجنون گوش می داد، ناقصه عشق و دلدادگی مجنون را شنید، سکوت کرد

دانت که دل، اسیر دارد دردی نه دواپذیر دارد

لیلی و مجنون، نظامی گنجه‌ای

✽ دانست: دریافت، آگاه شد ✽ نه دوا پذیر: درمان ناپذیر ✽ اسیر: گرفتار ✽ نه: نفی برای تأکید آمده است.

✽ دل اسیر داشتن: کنایه از عاشق بودن ✽ درد: استعاره از عشق ✽ مراعات نظیر و تضاد: درد و دوا

✽ تشخیص و استعاره: دل چون اسیر ✽ دردی نه دواپذیر دارد: کنایه از این که «درد عاشقی مجنون، درمان پذیر نیست.»

✽ معنی: پدر مجنون دریافت که دل مجنون دردمند (اسیر عشق) است و این درد (عشق) درمان ندارد.

✽ مفهوم: درد عشق، درمان ناپذیر است

✽ گر دردمند عشق بنالد غریب نیست

✽ دردی است درد عشق که هیچش طبیب نیست

کارگاه متن پژوهی

قلمرو زبانی

۱ معنای واژه‌های مشخص شده را بنویسید.

■ جهد برتوست و بر خدا توفیق زانکه توفیق و جهد هست رفیق ستایی

تلاش، کوشش لطف الهی

■ خنیده به گیتی به مهر و وفا ز اهریمنی دور و دور از جفا فردوسی بلند آوازه

کلمه‌ی زبانی

۲ سال گذشته خواندیم که در شیوه‌ی بلاغی، جای اجزای کلام در جمله، تغییر می‌کند، اما در متن آموزشی، مطابق با شیوه‌ی عادی و نوشتار معیار، نهاد در آغاز جمله و فعل در پایان آن قرار می‌گیرد.

● **توجه:** هر چند این مبحث در قلمرو ادبی آمده است اما ذاتاً یک بحث دستوری است.

● **شیوه بلاغی:** در جملات فارسی معیار، نهاد در ابتدای جمله و فعل در پایان جمله و نقش‌هایی چون: مفعول، مستند، متمم و... نیز ما بین آن دو قرار می‌گیرند. ولی در شعر و نثر ادبی، شاعر و نویسنده با جابه‌جایی این ارکان، به بلاغت کلام می‌افزاید. و مفاهیمی مانند تاکید را با این عمل ایجاد می‌کند. بنابراین شیوه بلاغی، مواردی چون «تقدیم فعل بر سایر اجزای جمله»، «تاخیر نهاد نسبت به سایر اجزای جمله»، و مواردی از این دست می‌باشد.

نه تسلیم و سازش، نه تکبریم و خواهش بیتازد به نیرنگ تو، تو بن من

● **توجه:** شیوه بلاغی می‌تواند فراتر از یک جمله باشد، مثلاً: منادا که یک جمله‌ی مستقل است، اگر در پایان عبارت یا مصراع قرار بگیرد، شیوه بلاغی محسوب می‌شود. (البته کتاب درسی به این نکته اشاره نکرده است و در سوالات کنکور و کنکورهای آزمایشی هم، تاخیر منادا را شیوه بلاغی لحاظ نکرده‌اند. فقط محض اطلاع آورده شد.)
به خون گر کنی خاک من، دشمن من، بجوشد گل اندر گل از گلشن من

● **نکته:** هر مصراع دومی که با فعل تمام نشود، اگر حذف به قرینه نداشته باشد «شیوه بلاغی» دارد.

● **نکته:** جهش و جابه‌جایی ضمیر، شیوه بلاغی ایجاد می‌کند.

■ اکنون اجزای بیت زیر را مطابق زبان معیار مرتب کنید.

گفتند به اتفاق یکسر کز کعبه گشاده گردد این در

به اتفاق یکسر گفتند که این در (مثل) از کعبه گشاده گردد

۳ در بیت‌های زیر، نقش «م» را بررسی کنید.

الف) دریاب که مبتلای عشقم (متم)

آزاد کن از بلای عشقم (من را)

ب) پروردهٔ عشق شد سرشتم (سرشت من)

جز عشق مباد سرنوشتم (سرنوشت من)

قلمرو ادبی

۱ شاعران، در سرودن منظومه‌های داستانی، غالباً از قالب «مثنوی» بهره می‌گیرند؛ مهم‌ترین دلیل آن را بنویسید

زیرا قافیه‌های هر بیت مستقل است و شاعر می‌تواند پس از چند بیت، از قافیه‌های قبلی نیز استفاده کند. و در ضمن در سرودن مثنوی هیچ محدودیتی برای تعداد ابیات وجود ندارد بنابراین این مناسب‌ترین قالب برای سرودن موضوعات بلند مثل داستان است.

۲ هریک از بیت‌های زیر را از نظر کاربرد آرایه‌های ادبی بررسی کنید.

■ چون رایت عشق آن جهان گیر شد چون مه لیلی آسمان گیر

«تشبیه: عشق به رایت، رایت عشق به مه لیلی» «آن جهان گیر: کنایه از مجنون جهان گیر: کنایه از مجنون» «آسمان گیر شدن: کنایه از مشهور شدن» «آسمان گیر شدن رایت: کنایه از برانگشته شدن رایت (علم)» «مه: استعاره از جمال و کمال لیلی» «مراعات التعلیل: مه، آسمان و لیل در لیلی» «لیلی: ایهام دارد ۱- با توجه به آسمان و مه، منسوب به شب ۲- نام معشوقهٔ مجنون»

■ برداشته دل ز کار او، بخت درماند پدر به کار او سخت

«دل برداشتن: کنایه از ناپدید شدن امید خود را از دست دادن» «کار مصراع دوم: استعاره از عشق» «بخت از کار او دل برداشتن: کنایه از نجات و اقبال از او دور شد» «بخت: تشخیص و استعاره» «جناس ناهمسان: بخت و سخت»

۳ در بیت زیر، شاعر چگونه از تشبیه برای خلق کنایه بهره گرفته است؟

آمد سوی کعبه، سینه پر جوش چون کعبه نهاد حلقه در گوش

«عقد گوش نهادن: کنایه از اعلام فرمان برداری و بندگی است» «پر جوش: این صفت به کعبه تشبیه شده که برای برآوردن حاجت‌مطلوب به کعبه آمده است» «هم‌چنانکه داشتن عقد برای کعبه نشان بندگی و فرمانبرداری است» «پر جوش: تشبیه با عقده‌ای که به گوش درآورد و برآوردن آن نشان بندگی و فرمان برداری می‌کند»

«شاعر در تشبیه «چون کعبه نهاد حلقه در گوش» از وجه تشبیه دو گانه بهره برده است. حلقه در گوش نهادن، در پیوند با کعبه کنایه از آویزان بودن حلقه بر در کعبه و در پیوند با پسر مجنون، کنایه از توسل جستن به درگاه خداوند و اظهار بندگی کردن»

قلمرو فکری

۱ معنی و مفهوم بیت زیر را به نثر روان بنویسید.

حاجت گه جمله جهان اوست محراب زمین و آسمان اوست

مانه کعبه محل برآوردن حاجت تمام انسان هست و قبله گاه (محل توجه دل) تمام مخلوقات است.

مفهوم: خداوند و درگاه او تنها تکیه گاه و جایگاه برآورده شدن حاجت و نیاز بندگان است.

۲ در بیت های هفدهم و بیستم، کدام ویژگی های «مجنون» بارز است؟

وفادار بودن و فداکاری

۳ بر مبنای درس و با توجه به بیت های زیر، تحلیلی از سیر فکری پدر مجنون ارائه دهید.

■ عشق بازی، کار بیکاران بُود عاقلش با کار بیکاران چه کار؟

نعمت الله ولی

■ تضاد بین عقل و عشق

عاشق شدن کار انسانی بیکار است و آدم عاقل با بیکار کاری ندارد.

■ از سر تعمیر دل بگذر که معماران عشق

روز اول، رنگ این ویرانه، ویران ریختند

بیدل

ای انسان اگر عاشق،ستی به فکر آبادی و تعمیر دل نباشی زیرا در روز اول ویرانی را بادل عشق همراه گردند ویرانی دل یکی است. عشق با ویرانی دل همین است.

پدر مجنون ابتدا همانندی شود از خویشان و اقوام تک می طلبد و نهایت به سوی کعبه می رود و امید آن که مجنون از عشق ربانی پیدا کند اما شنیدن سخنان مجنون متوجه می شود که مجنون عاشق دل خیز است و هر لحظه از خدای خواهد عشق، قدم پیش را استوار کند پس این عشق دلیلی ندارد.

۴ مفهوم بیت زیر را با نگرش خویشان مجنون و چاره سازی آنها مقایسه کنید.

■ یک بار هم ای عشق من از عقل میتندیش بگذار که دل بکند مسئله هارا

محمّد علی بهمنی

این بیت نقطه سئالی حکم خویشان مجنون قرار دارد آن بفرمی عشق در پی راه چاره ای حاکم اند. در این بیت چاره ساز و حلال مشکلات را عشق می دانند اما خویشان به دنبال راه حاکمانه

هستند

■ تسلیم شدن در برابر عشق برخلاف میل عقل اندیشان. تقابل عقل و عشق

گنج حکمت مردان واقعی

یکی از کوه لُکام به زیارت «سری سَقَطی» آمد. سلام کرد و گفت: «فلان پیر از کوه لُکام تو را سلام گفت.»
سری گفت: «وی در کوه ساکن شده است؟ بس کاری نباشد. مرد باید در میان بازار مشغول تواند بود، چنان که یک لحظه از حق تعالی غایب نشود.»

تذکره الاولیاء، عطار

کوه لُکام: کوهی مشرف بر انطاکیه (انطاکیه: کی از شهرهای شامات بوده، و این شهر یکی از شهرهای بسیار معروف روم قدیم بوده، و هم اکنون از نظر جغرافیایی جزء قلمرو کشور ترکیه است)

سری سَقَطی:

أبو الحسن سری بن القَظسی السَقَطی (وفات ۲۵۲ قمری) معروف به سری سقطی، عارف و صوفی قرن سوم قمری متولد بغداد بود و در ابتدا سقط در اصطلاح بازاریان؛ بار سقط که چیزهایی سخت چون قند و امثال آن باشد) فروشی می کرد وی استاد و مرید اکثر عرفای بغداد و ذاتی جنید بغدادی و از شاگردان و مریدان معروف کرخی بود

زیارت: دیدار / بس کاری نباشد: کار خیلی مهم و عجیبی نیست / مشغول تواند بود: مشغول باشد
بازار ☞ مجاز از مردم شهر

برگردان به نثر امروز ☞ یک نفر از کوه لُکام به دیدار سری سقطی آمد. سلام کرد و گفت: «فلان عارف و مرشد از کوه لُکام به تو سلام می‌رساند»

سری گفت: او در کوه ساکن شده است؟ کار خیلی عجیبی نکرده است. مرد واقعی آن است که در میان مردم زندگی کند و در عین حال، یک لحظه از یاد خدا فارغ نباشد.

درس هفتم باران محبت

حق تعالی چون اصناف موجودات می آفرید، وسایط گوناگون در هر مقام، بر کار کرد چون کار به خلقت آدم رسید، گفت: «إِنِّي خَالِقُ بَشَرًا مِّن طِينٍ.» «خانه آب و گل آدم، من می سازم. جمعی را مُشْتَبِه شد؛ گفتند: «نه همه تو ساخته‌ای؟»

وسائط: جمع وسیطه یا واسطه، آنچه که به مَدَد یا از طریق آن به مقصود می‌رسند.

اصناف: جمع صنف، انواع، گونه‌ها، گروه‌ها

مُشْتَبِه: اشتباه کننده، دچار اشتباه؛ مشتبه شدن؛ به اشتباه افتادن

اشتباه افتادن

«تعالی: بلندی، برتری، برتر است، صفت خداوند است» اصناف: جمع صنف، انواع، گونه‌ها، گروه‌ها

«وسائط: در عربی جمع وسیطه است اما در فارسی معمولاً جمع واسطه است به معنی میانجی و وسیله، آن چه که به مَدَد یا از طریق آن به مقصود می‌رسند.

«برکار کرد: استفاده کرد، به کار گرفت

«مقام: جایگاه، منظور خلق و ساختن

«طین: گل

«خلقت: آفرینش

«خانه آب و گل آدم، من می سازم: شیوه بلاغی، تقدیم مفعول

«إِنِّي خَالِقُ بَشَرًا مِّن طِينٍ»: من بشری از گل می آفرینم. آریه تضمین، سوره من، آیه ۷۱

«تشبیه: آب و گل آدم به خانه» خانه آدم: استعاره از جسم و قالب انسان

«آب و گل: مجاز از جسم و کالبد و تلخیص دارد به آفرینش حضرت آدم (نسل) از آب و گل

«مُشْتَبِه: اشتباه کننده، دچار اشتباه»: اسم فاعل از ماده اشتباه. «آن که در اشتباه است»

«مُشْتَبِه شدن: به اشتباه افتادن» نه: نون نفی یا منفی ساز که مفهوم تأکید دارد و ویژگی سبکی است

«نه همه تو ساخته‌ای؟ پرسش انکاری، آیا تو همه را ساخته‌ای (نیافریده‌ای)؟ قطعاً تو همه را ساخته‌ای»

«معنی: وقتی خداوند بلند مرتبه در هر جایگاهی و رتبه‌ای که می‌آفریند از انواع موجودات، از اسباب و واسطه‌های گوناگون بهره‌گرفته. وقتی

نوبت به آفرینش آدم رسید، خداوند گفت: «من بشری از گل می‌آفرینم» من، خودم، جسم انسان را که از آب و گل است، می‌سازم. گروهی

(گروهی از فرشتگان) دچار اشتباه شدند و گفتند: «پروردگارا، آیا تو همه پندیده‌ها و موجودات را نیافریده‌ای؟»

«مفهوم: اشاره دارد به آفرینش بی واسطه انسان و سرشتن جسم انسان از آب و گل

آب و گل را داد بزنان جان و دل

کافرید از خاک آدم را صغی

آفرید او شهسواران جمیل

هست از خاکی و آن را صد نشان

نسبت اصلم ز خاک و آب و گل

گفت والله عالم السر الخفی

آن خداوندی که از خاک ذلیل

اصل ما و اصل جمله سرکشان

«یادداشت ۱: مقام و مقام هر دو به معنی اقامت و قیام و محل قیام است که اشتقاق آن را از اقام یقیم بدانند مقام می شود اگر از قام یقوم بشمارند مقام می شود. فارسی زبانان مقید بوده اند که در شعر و نثر مقام را به معنی جا و مکان و محل و موضع بنشانند و مقام را به معنی اقامت گردن

«یادداشت ۲: در هر جایگاهی و رتبه ای که می آفرید از انواع موجودات، از اسباب و واسطه های گوناگون بهره گرفت. (مراد این نیست که حق تعالی در آفرینش موجودات، نیازمند اسبابی است، بلکه منظور صورت و شیوه آفرینش است که حق تعالی بدان گونه آن ها را می آفرید و شیوه آفرینش انسان البته با همه آن ها متفاوت بود.)

گفت: «اینجا اختصاصی دیگر هست که این را به خودی خود می سازم بی واسطه، که در او گنج معرفت تعبیه خواهم کرد.»

تعبیه کردن: قرار دادن، جاسازی کردن

«این جا، منظور کار آفرینش جسم انسان، اختصاصی، ویژگی، امر خاص، موضوع ویژه، هست؛ وجود دارد؛ که؛ زیرا

«این: ضمیر اشاره، مرجع آن، خانه آب و گل (جسم انسان) به خودی خود: خودم، شخصاً، به تنهایی، تنها و تنها

«جناس ناهمسان: خود و خودی» که؛ زیرا

«او: ضمیر شخصی جدا، مرجع آن، وجود انسان، دستور تاریخی، کاربرد» او» به جای «آن»

«معرفت: شناخت، دانش، بینشندی

«تعبیه: آراستن، ساختن، آماده کردن» تعبیه کردن: قرار دادن، جاسازی کردن

«تشبیه: معرفت به گنج و گل ترکیب استعاره از دل

«گنج معرفت: فلسفه حیات را با خود دارد؛ یعنی، ما برای «معرفت-شناخت» امکان حیات یافته ایم

«این را به خودی خود می سازم: تلمیح دارد به خمرت طینه آدم بیدی-سپرستم گل وجود آدم را با دو دست خویش

«معنی: در کار آفرینش جسم انسان ویژگی دیگری وجود دارد، زیرا جسم آدم را من شخصاً و بدون کمک هیچ وسیله ای خلق می کنم، زیرا در در وجود او گنجینه شناخت خودم را مانند گنجی جاسازی خواهم کرد

(خداوند خودش جسم انسان را بدون واسطه آفرید و گنج معرفت (دل) را در آن جاسازی کرد)

«مفهوم: اهمیت وجود انسان و آفرینش بی واسطه او، خداوند انسان را آفرید تا معرفت را در وجود او قرار دهد و امتداد گنج معرفت باشد

پس جبرئیل را بفرمود که برو از روی زمین یک مشت خاک بردار و بیاور. جبرئیل علیه السلام-

برفت؛ خواست که یک مشت خاک بردارد. خاک گفت: «ای جبرئیل، چه می کنی؟»

«را؛ به، حرف اضافه» روی: سطح» جبرئیل: یکی از چهار فرشته مقرب اسلام که حامل وحی الهی بر انبیاست.

«علیه السلام: (جمله داعیه) درود بر او باد! این ترکیب را پس از نام پیامبران و امامان آرند.» تشخیص و استعاره: خاک

گفت: «تو را به حضرت می برم که از تو خلیفتی می آفریند.»

خلیفت: خلیفه، جانشین

«حضرت: حضور، پیشگاه، درگاه (درگاه باری تعالی)

«خلیفت: خلیفه، جانشین، ویژگی سبکی؛ تلمیح دارد به آیه «إِنِّي جَاعِلٌ فِي الْأَرْضِ خَلِيفَةً»

«معنی: تو را به پیشگاه خداوند می برم، زیرا از وجود تو جانشینی برای خودش می آفریند.

«مفهوم: اشاره و تلمیح دارد به خلیفة اللہی انسان

خاک سوگند برداد به عزت و ذوالجلالی حق که مرا عبر که من طاقتِ قُرب ندارم و تاب آن نیارم؛ من نهایت بعد اختیار کردم، که قُرب را خطر بسیار است.

قرب: نزدیک شدن، هم جواری **بعد:** دوری، فاصله

«عزت: آبرو، احترام، ارجمندی، بزرگی، حرمت، شرف
 «ذوالجلالی: شکوه‌مندی، دارندهٔ جلال، صاحب بزرگواری، از صفات خداوند
 «که: زیرا» طاقت: تاب، تحمل، توان، توانایی، قدرت و نیرو» قرب: نزدیک شدن، هم جواری، در اصطلاح، نزدیکی بنده است به خدای تعالی در هر سعادت‌نی که به او عطا شود» خطر: دشواری، آسیب، بیم از بین رفتن
 «را: فَکْ اضافه: خطر قُرب» تاب: توان، تحمل» نهایت: پایان، آخر، پایان امری یا چیزی
 «بعد: دوری، جدایی، در اصطلاح صوفی‌ان عبارت است از دوری بنده از مکاشفه و مشاهده
 «جناس ناهمساز و اشتقاق: قُرب و قُربت» نضاد: قُرب و بعد
 «بادداشت: عرقاً معتقدند که بعد بهتر از قُرب است» زیرا در بعد همواره امید وصال است اما در قُرب خطر راندگی و دور شدن از معشوق است و در این باب شیطان را تمثیل می‌زنند» اختیار کردم: برگزیدم، انتخاب کردم» که: زیرا
 «را: فَکْ اضافه: خطر قُرب» قُربت: نزدیکی، در پیشگاه خداوند قرار گرفتن» نضاد: قُرب و بعد

«معنی: خاک او را قسم داد و گفت: تو را به بزرگی و والامقامی خداوند سوگند می‌دهم که مرا همراه خود نبر؛ زیرا که من توان نزدیکی به خداوند ندارم و نمی‌توانم آن را تحمل کنم. من دوری و جدایی کامل از خداوند را برگزیدم، زیرا نزدیک بودن به خداوند خطر بسیار دارد. (چون طاقت قُرب ندارم بطوراین درگاه حق تعالی برای من سخت و دشوار خواهد بود و بیم نابودی است.)

«مفهوم: عدم پذیرش قُرب الهی و باز امانت از سوی خاک به دلیل مساوات عظیم آن، سختی و خطرات قُرب الهی دور استادم ز هجران تیره حال
 گم از وصل او باید نشانی
 که دارد تاب قُرب وصل جانان
 و المخلصون علی خطره عظیم، برگزیدگان بر خطر بزرگی هستند.
 زان که مخلص در خطر باشد مدام
 تا زخود خالص نگردد او تمام
 محنت قُرب ز بعد افزونست
 جگر از هیبت قُربم خونست

جبرئیل، چون ذکر سوگند شنید، به حضرت باز گشت. گفت: «خداوندا، تو داناتری، خاک تن در نمی‌دهد. میکائیل را فرمود: «تو برو.» او برفت. همچنین سوگند برداد. اسرافیل را فرمود: «تو برو.» او برفت. همچنین سوگند برداد. برگشت.

«خاک تن در نمی‌دهد: تشخیص و کنایه از قبول نمی‌کند، نمی‌پذیرد، راضی نمی‌شود» میکائیل: نام فرشتهٔ روزی
 «اسرافیل: فرشتهٔ صور، فرشتهٔ مأمور دمیدن صور و برانگیختن مردگان در روز رستاخیز
 «مفهوم: نانی خداوند از تمام کارها

«بادداشت: جبرئیل چون ذکر سوگند شنید... در تحلیل این نکته باید دقت کرد که ملائک مَقْرَب خداوند به تمامی، وجودی پاک دارند و به اصطلاح ناخالصی ندارند و نمی‌توانند که داشته باشند که از عنصر و گوهر پاک ساخته و آفریده شده‌اند بنابراین دروغ و هر آن چه مظهر پلیدی و ناپاکی است برای آن هال نامفهوم و غیر قابل پذیرش است. با توجه به این شاخصه، چون زمین او را سوگند می‌دهد، و سوگند هم برای او مقدس تعریف شده است. پس نمی‌تواند از سوگند زمین برگردد. نکتهٔ دیگر، مقدس بودن سوگند در باور ماست که شکستن آن گناه و بزه‌ی نابخشودنی است.

حق تعالی عزرائیل را بفرمود: «برو؛ اگر به طوع و رغبت نیاید، به اجبار، برگیر و بیاور.»

عزرائیل بیامد و به قهر، یک قبضه خاک از روی جمله زمین برگرفت و بیاورد. آن خاک را میان مکه و طائف، فرو کرد. عشق، حالی دو اسبه می آمد.

طوع: فرمان برداری، اطاعت، فرمانبری **رغبت:** میل و اراده، خواست **قبضه:** یک مشت از هر چیزی

«عزرائیل: ملقب به ملک الموت، فرشته مرگ و یکی از چهار ملک مقرب نزد مسلمانان
«طوع: فرمان برداری، اطاعت، فرمانبری

«رغبت: خواستن، میل. ج. رغبات «اجاره: بی میلی، ناخوشایندی، اجبار «تضاد: طوع و رغبت با اجاره و اجبار

«قهر: غضب، خشم «قبضه: یک مشت از هر چیزی، تمیز یا واحد شمارش

«جمله: همه، تمام «فرو کرد: انداخت، بیرون ریخت، خالی کرد، قرار داد

«تشخیص و استعاره: عشق «حالی: کنونی، فعلی، در حال، فوری «دو اسبه: با دو اسب، ویژگی آن که با دو اسب می رود، در حالی که بر یکی سوار است و دیگری را بک می برد، گنایه از گناه از به تاخت و با سرعت و اشتیاق بسیار

دو اسبه فرستاده آمد به ری **چو باد خزان** به فرمان کی **فردوسی**

«معنی: خداوند بلندمرتبه به عزرائیل فرمان داد: به زمین برو، اگر با فرمانبرداری از ما و میل خودش نزد ما نمی آید؛ بر خلاف میلش و با اجبار، خاک را از زمین بردار و به نزد ما بیاور. عزرائیل به زمین آمد و با خشم و قدرت یک مشت خاک از تمام سطح زمین برداشت و به پیشگاه خداوند

آورد. آن خاک را میان مکه و طائف فرار داد. عشق در آن حال با شتاب زیاد می آمد.

با آن نگر کار می آن روز افتاد **کادم** میان مکه و طائف فتنه بود

«مفهوم: فرمان برداری محض از خداوند، قهر و شدت در اجرای فرمان خداوند از سوی عزرائیل. آمدن عشق با سرعت به سمت خاک

«**بادداشت:** اشاره دارد به این که چون آدم به دست حق تعالی و بی واسطه ساخته شد پس تعشقی در میان بود که هر لحظه بر آن می افزود. دو بیت پسینی که در متن مرصع آمده، مفسر همین نکته است:

خاک آدم هنوز تابیده بود **عشق آمده بود و دل اویخته بود**

این باده چو شیر خواره بودم خوردم **نی نی می و شیر با هم آمیخته بود**

پس رابطه بین آدم و حق رابطه عاشق و معشوقی است که بر پایه آیه «يُحِبُّهُمْ وَيُحِبُّونَهُ» نیز قابل تفسیر است.

جملگی ملایکه را در آن حالت، انگشت تعجب در دندان تحیر رسانده که آیا این چه سر است که خاک ذلیل را از حضرت عزت به چندین اهزاز می خوانند.

اعزاز: بزرگداشت، گرامیداشت

«جملگی: عمتی، همه «ملایکه: چ. ملک، فرشتگان «الانگشت تعجب: اضافه اقترانی. انگشت به نشانه تعجب

«دندان تحیر: اضافه اقترانی، انگشت به نشانه تحیر «تحیر: شگفتی، سرگشتگی «عنا: توانگری و بی نیازی

«انگشت در دندان رسانده: گنایه از شگفت زده و حیران شدند «ذلیل: خوار و پست، فرومایه

«تشخیص و استعاره: خاک ذلیل «حضرت عزت: درگاه ارجمندی و بزرگی، منظور خداوند بزرگ

«اهزاز: بزرگداشت، گرامی داشت، ارجمند کردن

«معنی: همه فرشتگان در آن وضعیت دچار شگفتی و سرگشتگی شده بودند که این چه رازی است که خاک ذلیل و پست را از درگاه پروردگار با این همه عزت و احترام دعوت می کنند.

«مفهوم: تعجب و حیرانی فرشتگان در آفرینش لسان، بی خیری فرشتگان از مقام ولای انسان

همسگ زمین و آسمان غم خوردم **نه سیر شدم نه بار دیگر کردم**

آهو به مثل رام شود با مردم **تو می شوی هزار جلت کردم**

و خاک در کمال مذلت و خواری. با حضرت عزت و کبریا. چندین تازی می‌کند و با این همه، حضرت ثنا، دیگری را به جای او نخواند و این سر با دیگری در میان نهاد.

مذلت: فرومایگی، خواری، مقابل عزت غنا: بی‌نیازی، توانگری

در کمال مذلت و خواری: سفت بیانی برای خاک، بنابراین باید با کسر خوانده شود.
 *مذلت: خواری، پستی، بیچارگی *کبریا: بزرگواری، بزرگی، شکوه، شوکت، عظمت *تضاد: عزت با مذلت و خواری
 *کبریا: مسوب به کبریا، خداوند تعالی *مذلت و خواری: عزت و کبریا: رابطه برادف دارند *سر: راز
 *حضرت غنا، حضرت عزت و کبریا: منظور پیشگاه خداوندی است که بی نیاز و باشکوه و بزرگ است.
 *معنی: و این خاک در نهایت پستی و خواری نسبت به پروردگار عزیز و بزرگ، این همه ناز می‌کند و خود را عزیز می‌دارد و پروردگار بی‌تیا با نهایت محبت و عشق او را ترک نمی‌کند و این راز را با دیگری در میان نمی‌گذارد. (به ترک او گفت و دیگری را به جای او نخواند).
 *مفهوم: انسان محرم رازهای خداوند است، عنایت خاص خداوند به انسان

الطاف الوهیت و حکمت ربوبیت به سر ملاتکه فرو می‌گفت: «إني أعلم ما لا تعلمون». شما چه دانید که ما را با این مشتی خاک چه کارها از ازل تا اید در پیش است؟

الوهیت: خدایی، خداوندی ربوبیت: الوهیت و خدایی، پروردگاری

*الطاف: ج لطف، مهربانی‌ها، نرمی و نیکویی کردن *الوهیت: صفت خدایی، مقام الهی، ذات باری تعالی، خدایی
 *حکمت: علم، دانش، دانایی *ربوبیت: خدایی، خداوندی، پروردگاری، مقابل عبودیت *سر: قلب، باطن
 *نهاد می‌گفت *الطاف الوهیت* است نه خداوند، در واقع آرایه تشخیص و استعاره دارد، یعنی، لطف پروردگار و حکمت الهی بر دل فرشتگان چنین می‌خواند و پاسخ می‌داد.
 *إني أعلم ما لا تعلمون: من چیزی می‌دانم که شما نمی‌دانید؛ تضمین آیه ۳۰ سوره بقره
 *استفهام انکاری: شما چه دانید که ما را با این مشتی خاک از ازل تا اید چه کارها در پیش است؟
 *ازل: آن چه اول و ابتدا نداشته باشد، همیشگی، دیرینگی، زمان بی‌ابتدا *ابد: زمانی که آن را نهایت نباشد، همیشه، جاوید
 عشقی است که از ازل مرا در سر بود کاری است که تا اید مرا در پیش است
 *مفهوم: پوشیده بودن راز آفرینش انسان از همه موجودات حتی از فرشتگان

معدورید که شما را سر و کار با عشق نبوده است.

*را: فک اضافه یا بدل از کسر، سروکاری شما با عشق نبوده است *معدورید: عذر شما پذیرفته است
 *شما را سر و کار با عشق نبوده است: کنایه از یا عشق ارتباط نداشته اید، عشق را نمی‌شناسید، به عشق نپرداخته اید، عاشق نبوده اید. اشاره دارد به این که عشق ویژه انسان است و موجودات دیگر عشق ندارند
 *مفهوم: بی بهره بودن فرشتگان از عشق و اسرار آن، هرکسی شناسی درک عشق را ندارد
 فرشته عشق نداند که چیست ای سلفی بخواد جام و گلانی بر خاک آدم ریز
 بیا که در دل تنگ من از خزینة عشقت امانتی است که روح الامین نبوده امیش
 جلوه ای کرد رخت دید ملک عشق نداشت عین آتش شد از این غیبت و بر آدم زده
 در دل خسته دردمندان داند نه خومشان و خیره خندان داند
 از سر قلندری تو مگر محرومی سزی است در آن شیوه که زندان داند

روزی چند صبر کنید تا من بر این یک مشت خاک، دست کاری قدمت بنمایم، تا شما در این آینه، نقش های بوقلمون ببینید.

*روزگ: اسم تصغیر و کوچکی یا تقلیل، تصغیر کلمات از ویژگی های سبکی این کتاب است.
 *روزگی چند: چند روز معدود و کوتاه، ترکیب وصفی *یک مشت خاک: جسم آدم که از خاک ساخته شده است.

« این یک مشت خاک: مجاز از انسان و وجودش
 « دست کاری کردن: کنایه از دخل و تصرف ایجاد کردن هر نوع تغییر در چیزی، هنرنمایی، نشان دادن قدرت
 « دست کاری قدرت: اشاره به وجود قدرت الهی برای ایجاد و اظهار هر صفتی « بنعایم: نشان دهم
 « دست کاری قدرت بنعایم: قدرت نمایی خود را نشان دهم، اشاره دارد به وجود قدرت پروردگار برای آفرینش و آشکار کردن هر صفتی
 « آینه: استعاره از وجود انسان و آفرینش او
 « بوقلمون: دهبای رنگارنگ، پارچه ای که تمایش چند رنگ بدهد، مجاز از هر چیز رنگارنگ یا رنگ به رنگ شونده
 « نقش های بوقلمون: استعاره از نقش های رنگارنگ و جلوه های گوناگون صفات خداوند در وجود انسان
 « تا شما در این آینه نقش های بوقلمون ببینید
 تا شما جلوه های گوناگون و نقش های رنگارنگ در آینه آفرینش وجود انسان ببینید.
 « معنی: چند روز معدود صبر کنید تا من قدرت خود را در این مشت خاک به شما نشان دهم تا شما جلوه های گوناگون و نقش های رنگارنگ در آینه آفرینش وجود انسان ببینید. اولین نقش آن است که همه شما فرشتگان، باید او، انسان، را سجده کنید.
 « مفهوم: عظمت و شکوه مندی آفرینش انسان (خداوند انسان را مانند آینه ای ساخت که نقش های گوناگون صفاتش را نشان دهد)

اول نقش، آن باشد که همه را سجده او باید کرد.

« اول نقش: اولی ویزگی و جلوه آفرینش انسان، استعاره از دمیدن روح در جسم انسان، جلوه های گوناگون صفات خداوند در وجود انسان
 « سجده او باید کرد: تلمیح و اشاره دارد به آیه ۷۲ سوره ص، و آیه ۲۹ سوره حجر، آیه ۲۴ از سوره بقره
 « مفهوم: سجده کردن فرشتگان بر انسان

پس، از ابر کرم، باران محبت بر خاک آدم بارید و خاک را گل کرد و به يد قدرت در گل از گل، دل کرد. عشق، نتیجه محبت حق است.

« تشبیه: کرم به ابر، محبت به باران « مراعات نظیر: ابر، باران، بارید خاک و گل « واژه آرایی یا تکرار: خاک، گل
 « واج آرایی: اج « جناس ناهمسان: گل و دل « دل: مجاز از احساس و عاطفه « گل: مجاز از وجود مادی انسان
 « يد قدرت: اضافه اقترانی یا اضافه استعاری، قدرت الهی « گل کرد: ... دل کرد: سجع
 « و به يد قدرت در گل از گل، دل کرد: و به قدرتی که در گل به کار بست، از گل، دل را ساخت. دل آدمی به ظاهر از گل است اما در حقیقت آن قدرت و آن عشق الهی است که دل را ساخته است (از شبنم عشق، خاک آدم گل شد)
 « عشق، نتیجه محبت حق است: تلمیح دارد به آیه « يُحِبُّهُمْ وَ يُحِبُّونَهُ » اگر عشق در وجود انسان هست، بدان جهت است که حق به بنده اش محبت و عشق ورزیده است
 « معنی: پس خداوند عشق و محبت خود را بر جسم انسان فرو ریخت و آن را پرورش داد و با قدرت الهی خود، در وجود مادی انسان، دل (احساس و عاطفه) را آفرید. (و به قدرتی که در گل به کار بست، از گل، دل را ساخت. دل آدمی به ظاهر از گل است اما در حقیقت آن قدرت و آن عشق الهی است که دل را ساخته است (از شبنم عشق، خاک آدم گل شد) و اگر عشق در وجود انسان هست، بدان جهت است که حق به بنده اش محبت و عشق ورزیده است)
 « مفهوم: آفرینش خاک وجود انسان از عشق و محبت پروردگاری، ازلی بودن عشق، کمال بخشی عشق به پدیده های هستی

از شبنم عشق، خاک آدم گل شد صد فتنه و شور در جهان حاصل شد

« تشبیه: عشق به شبنم « جهان: مجاز از مردم جهان، یا عالم فرشتگان « صد: عدد بیانگر کثرت، مجاز
 « فتنه: آشوب، شورش، غوغا، هنگامه، در این جا عاشقی، شیفتگی و دل دادگی « فتنه و شور: رابطه ترادف
 « مراعات نظیر: خاک و گل و آدم، عشق و فتنه و شور « واج آرایی: اش / بیانگر شور و شوق و شیفتگی در هستی است.
 « مصراع اول: تلمیح دارد به آتی خالق بشرأ من طین

«مفهوم مصراع اول: آمیخته و عجین شدن وجود انسان با عشق
 «معنی: در آغاز آفرینش، عشق مانند شبنمی یا خاک وجود انسان (سرشت انسان) آمیخته شد و این همه آشوب و شور عاشقانه از آن عشق ازل
 در جهان آفرینش پدید آمد. (در آفرینش انسان، خاک آدم را با عشق گِل کردند، به همین دلیل غوغایی در جهان حاصل شد)
 خاک دل آن روز می بیخشد
 شبنمی از عشق بر او ریختند
 از می عشق ریختند بر گِل آدم اندکی
 از دل او به هر دلی دست به دست می رود
 در بند آفرینش و تخمیر آب و گل
 با آب و تاب عشق سرشتند خاک ما
 حبشی در آدم و حوا نهاد
 از خمستان جرعه ای بر خاک ریخت

سر نشتر عشق بر رگ زود / یک قطره فرو چکید و نامش دل شد

«نِشتر: چاقوی نوک تیز، تیغ جراحی» تشبیه: عشق به نِشتر» رگ روح: اضافه استعاری و تشخیص
 «مراعات نظیر: نِشتر، قطره، فروچکیدن و رگ، رگ و روح و دل

«معنی: وقتی خداوند عشق را مانند نیشتری بر روح که مثل رگی بود، زده (عشق با روح انسان آمیخت)، یک قطره خون چکیده شد، نامش را دل
 گذاشتند. (عشق در روح نفوذ کرد و دل حاصل حکومت و چیرگی عشق بر روح است از بریدن رگ روح قطره ای چکید و نام آن دل شد)
 «مفهوم: دل (احساس) عصاره و چکیده آمیزش عشق و روح الهی است؛ با دل محصول عشق و روح الهی است
 «نکته: مفهوم کلی این رباعی (دو بیت بالا): آفرینش جهان هستی و انسان بر پایه عشق است
 دل قطره ای ز شبنم دریای عشق اوست
 گز راه دیده باز به دریا همی رود

جمله، در آن حالت، متعجب وار می نگریند که حضرت جلت به خداوندی خویش، در آب و گل آدم، چهل شباروز تصرف می کرد و در هر ذره از آن گل، دلی تعبیه می کرد و آن را به نظر عنایت، پرورش می داد و حکمت با ملایکه می گفت: «شما در گل منگرید، در دل نگرید.»

حضرت: آستانه، پیشگاه، درگاه **جلت:** بزرگ است **تعبیه کردن:** قرار دادن، جاسازی کردن
عنایت: توجه، لطف، احسان

«جعل: همگی همه» متعجب وار می نگریند؛ با حالت شگفتی و تعجب به آن نگاه می کردند
 «جلت: در اصل فعل ماضی است یعنی جلیل است که در فارسی به تأویل صفت می رود.
 «حضرت جلت: درگاه باشکوه، منظور خداوند بزرگ و باشکوه» آب و گل: مجاز از وجود مادی انسان
 «در آب و گل آدم چهل شباروز تصرف می کرد: تلمیح دارد به حدیث قدسی «خَمْرُ طَبِئَةِ آدَمِ بِنْدِی أَرْعِینَ صَبَاحاً»
 من طینت آدم را با دست خودم در چهل شب و روز آفریدم
 دوست چهل بامداد در گل ما داشت دست
 تا چو گل از دست دوست دست به دست آفریدم
 «خداوندی خویش: شخصاً بدون واسطه» تصرف می کرد: دست کاری می کرد، تغییر ایجاد می کرد» حکمت: دانایی، دانش
 «و در هر ذره از آن گل، دلی تعبیه می کرد: و در هر ذره از آن گل (وجود مادی)، دلی (احساس و عاطفه ای) جاسازی کرد.
 «نظر: اندیشه، نگاه، نگرش، دیدن» عنایت: توجه، لطف، احسان» نظر عنایت: اضافه اقرانی یا استعاری
 «نصاف: گل و دل منگرید و نگرید» جناس ناصی یا ناهمسان: دل و گل
 «شما در گل منگرید: در دل نگرید: شما به وجود مادی انسان (گل و جسم) نگاه نکنید بلکه به بُعد معنوی انسان، دل (عشق، احساس و عاطفه)
 نگاه کنید (نکوهش ظاهر بیسی)
 تنگ چشمان نظر به میوه کنند
 معنی طلب که در و دیوار، صورت است
 مغز است نزد مردم دانا هنر، نه پوست
 کلمات را کنار بزنید و در زیر آن، روحی را که در این تلقی و تعبیر پنهان است، تماشا کنید
 «مفهوم: عنایت خداوند به انسان، توجه به بُعد روحانی و معنوی انسان، ارزش انسان در دل و روح اوست، نه جسم و ظاهر او

گر من نظری به سنگ بر، بگمارم / از سنگ، دلی سوخته بیرون آرم

«به سنگ بر: دو حرف اضافه برای یک متمم، ویژگی سبکی «نظری بگمارم: نگاره کنم، توجّهی کنم، عنایتی نشان دهم.
 «بگمارم: از مصدر گماردن، گماشتن، قراردادن، نصب کردن» تشخیص و استعاره: سنگ: زیرا دل برایش تصوّر شد.
 «دلی سوخته: کنایه از دلی عاشق و شیدا، دلی رنج کشیده و آزار دیده، انسانی عاشق
 «معنی: اگر من به سنگ، نگاهی کنم (عنایت و توجّهی نشان دهم) از همان سنگ، انسانی عاشق، خلق می کنم.
 «مفهوم: عنایت و نظر خداوند و عشق به پدیده های آفرینش سبب کمال و تعالی آن ها می شود. کشش از یار و کوشش بیپهوده از عاشق
 گر نگاهی دوست وار بر طرف ما کنی / حقه همان کیعیاست وین منی ما زر شود / سعدی

اینجا، عشق معکوس گردد؛ اگر معشوق خواهد که از او بگریزد، او به هزار دست در دامنش آویزد. آن چه بود که اوّل می گریختی و این چیست که امروز درمی آویزی؟

«این جا، منظور بعد از عنایت و توجّه خداوند به دل انسان و قرار گرفتن عشق و عاطفه در وجود مادی انسان
 «معکوس: برعکس، وارونه» معشوق: منظور خداوند» او: مرجع آن، انسان
 «هزار: عدد بیانگر کثرت، مجاز» سجع: بگریزد و آویزد» اشتقاق: بگریزد و می گریختی (ویژه انسانی)
 «در دامن کسی آویختن: کنایه از به آن شخص پناه بردن و از او کمک خواستن و خواهش کردن از او، متوسّل شدن
 «درمی آویزی: گداویزی می شوی، چنگ می زنی. آویزان می شوی» تضاد: در آویختن و گریختن
 «بادداشته: نویسنده، همین مضمون را در جایی دیگر بیان کرده است و منظورش این است که خاک که از تفرّب و عشق خداوند برهیز می کند،
 از همه آفریده های دیگر عاشق تر می شود.
 «آری، قاعده چنین رفته است هر کسی که عشق را منکر تر بود، چون عاشق شود، در عاشقی، غالی تر (غلوکننده، بیشتر و پیشرونده) گردد. باش تا
 مسأله قلب کند»
 منکر بودم عشق بتان را یک چند / آن انکارم مرا بدین روز افکند
 توسی کردم، نمانستم همی / گز کشیدن تنگ تر گردد کمند

اگر معشوق خواهد که از او بگریزد، او به هزار دست در دامنش آویزد.

«معنی: اگر معشوق بخواهد از عشق دوری کند، عاشق با شیفتگی تمام از معشوق می خواهد که از کنارش دور نشود.
 «مفهوم: تقاضای ماندن معشوق و درخواست وصال از سوی عاشق: دل ربایی و ناز معشوق
 بروید ای حریفان بکشید یار ما را / به من آویزد آخر صنم گریزها را
 ناز تو و نیاز تو شد همه دل پذیر من / تا ز تو دل پذیر شد هستی ناآزیر من / حسین منزوی

- آن روز گل بودم، می گریختم، امروز همه دل شدم، در می آویزم.

«معنی: آن روز وجودی مادی بودم، از معشوق فرار می کردم و امروز، تماماً دل (احساس و عاطفه و شور و عشق) شدم، به معشوق آویزان می شوم. (پناه می برم و متوسّل می شوم)
 «مفهوم: جسم مادی از عشق گریزان است و دل و روح او میل به عشق دارد.

همه دل شدم : سراپا عاشق شدم / در آویزد : متوسّل می شود / می گریختم، درمی آویزم : تضاد

همچنین، هر لحظه از خزاینِ غیب، گوهری، در نهاد او تعبیه می کردند، تا هر چه از نفایسِ خزاینِ غیب بود، جمله در آب و گلِ آدم، دفین کردند. چون نوبت به دل رسید، گلِ دل را از بهشت بیاوردند و به آبِ حیاتِ ابدی سرشتند و به آفتابِ نظر پیروردند.

خزاین: جمع خزانه، گنجینه‌ها **نفایس:** جمع نفیسه، چیزهای نفیس و گران بها

«خزاین: جمع خزینه و خزانه، گنجینه‌ها، مخزن‌ها» تشبیه: غیب به خزاین «خزاین غیب: استعاره از عالم معنا و ملکوت» گوهر: استعاره از عشق و محبت «نهاد: سرشت، باطن، فطرت» تعبیه: قرار دادن، جاسازی کردن
 «نفایس: جمع نفیسه، چیزهای نفیس و گران بها» جمله: همه، «آب و گل: مجاز از وجود مادی»
 «واژه آرای: دل، گل، خزاین» مراعات نظیر: خزاین و گوهر، گل و سرشت
 «آب حیات: تلمیح دارد، آب زندگانی، گویند چشمه ای است در ظلمات که هر که از آن بنوشد عمر جاودان پیدا می کند، اسکندر و خضر به دنبال آن رفتند، خضر از آن آب نوشید و عمر جاودان یافت»
 «مفهوم: آ: شمنده، دا، دا، جایگاه آسا، خدایند، است، شایسته انسان، در نگهداری، همه هستند، دا، خد

چون کارِ دل به این کمال رسید، گوهری بود در خزانهٔ غیب که آن را از نظر خازنان پنهان داشته بود. فرمود که آن را هیچ خزانه لایق نیست، آلا حضرتِ ما، یا دلِ آدم.

«گوهر: استعاره از عشق و محبت» تشبیه: غیب به خزانه «خازنان: خزانه داران، نگهبانان خزانه، استعاره از فرشتگان»
 «مراعات نظیر: خزانه و خازنان و گوهر» را: فک اضافه، هیچ خزانه لایق آن نبود.
 «معنی: وقتی کار آفرینش دل کامل شد، خداوند در خزانهٔ غیب، گنجی (عشق) داشت که آن را از نظر فرشتگان مخفی کرده بود و شخصاً از آن نگهداری می کرد و فرمود، هیچ خزانه ای شایستگی نگهداری آن گوهر را ندارد جز درگاه ما یا دلِ آدم.
 «مفهوم: شایستگی دل در نگهداری گوهر عشق، دل انسان، جایگاه و تختگاه خداوند است.
 آنچه خداست دل پاک روشم زان رو بود که لایق آن آفرین بود
 دل تو خلوت محبت اوست جانت آینده دار طلعت اوست
 آینه پاک دار و دل خلی که نظرگاه خاص حضرت اوست
 «مفهوم: دل انسان جایگاه عشق الهی است و شایستگی عشق پیرورداری را دارد»

آن چه بود؟ گوهرِ محبت بود که در صدفِ امانت تعبیه کرده بودند، و بر ملک و ملکوت عرضه داشته، هیچ کس استحقاقِ خزانگی و خزانه داری آن گوهر نیافته، خزانگی آن را دلِ آدم لایق بود، و به خزانه داری آن، جانِ آدم شایسته بود.

استحقاق: سزاواری، شایستگی **ملکوت:** عالم غیب، جهان بالا

«تشبیه: محبت به گوهر، امانت به هدف، معرفت به امانت» امانت: برخی امانت را مسئولیت، برخی ولایت علی (ع)، برخی معرفت و عرفان را استعاره از «عشق» دانسته اند، تلمیح دارد به سورهٔ احزاب، آیه ۷۲:

إِنَّا عَرَضْنَا الْإِمَانَةَ عَلَى السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ وَالْجِبَالِ فَأَبَيْنَ أَنْ يَحْمِلْنَهَا وَأَشْفَقْنَ مِنْهَا وَحَمَلَهَا الْإِنْسَانُ إِنَّهُ كَانَ ظَلُومًا جَهُولًا

ما امانت را بر آسمان ها و زمین و کوه ها عرضه کردیم؛ پس، از پذیرفتن و حمل آن خودداری کردند، و از آن هراساک بودند، و انسان آن را بر دوش کشید، به درستی که او آدر حق خویش استمکار و نادان بود.

«ملک: سرزمین، کشور، در این جا جهان محسوسات، عالم شهادت، مقابل ملکوت» ملکوت: عالم غیب، جهان بالا
 «ملک و ملکوت: اشتقاق، تضاد و مجاز از کل آفرینش و هستی، کل موجودات» استحقاق: سزاواری، شایستگی

«خزانگی: منسوب به خزانه یعنی چیزی که خاص و ممتاز به پادشاه باشد، خزانه بودن
 «خزانه داری: شغل و عمل خزانه دار
 «استعاره و تشبیه: دل و جان» را: فکراً اضافه، دل آدم لایق خزانگی آن بود «واژه آرای: خزانگی و خزانه داری
 «مراعات نظیر: صدف و گوهر، دل و جان» اشتقاق: خزانگی و خزانه داری، ملک و ملکوت
 «معنی: آن گوهر چه بود، عشق و محبت بود که آن را به عنوان امانت قرار داده بود و بر زمین و آسمان ها عرضه کرده بود، هیچ کس لیاقت خزانه
 داری و محافظت از آن را پیدا نکرده تنها دل آدم شایستگی خزانه داری آن را داشت؛ زیرا با نظر خاص خداوند پرورش یافته بود و دل آدم
 لایق خزانه داری آن بود.
 آسمان بار امانت نتوانست کشید
 آسمان سست بی، مرد شکوه عشق نیست
 آدمی گز خون بگیرد از گرانباری رواست
 قرعه کار به نام من دیوانه زدند
 رخس می باید که رستم را به میدان آورد
 کایچه نتوانست برین آسمان، بر دوش لوست

«مفهوم: تنها انسان شایسته قبول بار امانت عشق الهی است، دل انسان خزانه عشق الهی است.

ملايکه مُقَرَّب، هيچ کس آدم را نمی شناختند. یک به یک بر آدم می گذشتند و می گفتند:
 «آیا این چه نقش عجیبی است که می نگارند؟»

مُقَرَّب: آن که نزدیک به کسی شده و در نزد او منزلت پیدا کرده است.

«ملايکه: ج. مَلَك، فرشتگان «مُقَرَّب: آن که نزدیک به کسی شده و در نزد او منزلت پیدا کرده است.
 «ملايکه مُقَرَّب: عزرائیل، اسرافیل، میکائیل، جبرئیل
 «یک به یک: یکی یکی به ترتیب، یکی پس از دیگری، یکی بعد از دیگری» نقش: استعاره از انسان و آفرینش انسان
 «می نگارند؟ نقش و نگار می کنند؟ تصویر می کنند؟» مراعات نظیر: نقش و می نگارند
 «مفهوم: حیث فرشتگان در آفرینش انسان

آدم به زیر لب آهسته می گفت: «اگر شما مرا نمی شناسید، من شما را می شناسم، باشید تا
 من سر از این خواب خوش بردارم، اسامی شما را یک به یک بر شمارم.»

«نکته: این بند زبان حال است، یعنی، اگر آفریده شده و جان در او دمیده بودند چنین پاسخ می داد.
 «باشید: صبر کنید، منتظر باشید» خواب خوش: استعاره از زمان قبل از آفرینش و هستی انسان، زمان دمیده نشدن روح و جان بر انسان.
 زمان جسمانی و مادی بودن محض، زمان نیاموختن نام ها به انسان
 «اسامی شما را یک به یک بر شمارم: تلمیح دارد به بخشی از آیه ۳۱ سوره بقره
 وَعَلَّمَ آدَمَ الْأَسْمَاءَ وَ هَمَّهُ نَامُهَا وَ اسْمُهَا (علم اسرار آفرینش و نام گذاری موجودات) را به آدم آموخت.
 خداوندی که آدم را به تعظیم
 ز راه وحی، اسما داد تعظیم عطار - الهی نامه
 «مفهوم: آگاهی انسان از اسرار آفرینش و نام گذاری موجودات، توانایی انسان در پذیرش اسما از طرف خداوند، برتری جایگاه انسان از فرشتگان
 حَسَن رَحْ خود را به همه در او در دید
 ز آن روی شد او آینه حمله اسما
 هم جو آدم، علم اسما را از حق
 تا نگیری، هیچ از اسما دم مزن

هر چند که ملائکه در او نظر می کردند، نمی دانستند که این چه مجموعه‌ای است تا ابلیس پرتلیس یک باری گرد او طواف می کرد. چون ابلیس، گرد قالب آدم برآمد، هر چیز را که بدید، دانست که چیست، اما چون به دل رسید، دل را بر مثال کوشکی یافت. هر چند که کوشید که راهی یابد تا به درون دل در رود، هیچ راه نیافت.

تلیس: حقیقت را پنهان کردن، حيله و مکر به کار بردن، نیرنگ‌سازی

او: منظور انسان و جسم انسان؛ نظر می کردند: نگاه می کردند؛ این: مرجع آن، وجود مادی و جسم انسان
مجموعه: منظور جسم و کالبد انسان؛ ابلیس: از کلمه یونانی دیابلس، شیطان، اهریمن، ج، ابلیس و اهلسته
تلیس: دروغ و نیرنگ‌سازی؛ یک باری: یکسره، یک مرتبه؛ طواف: گرد چیزی گشتن، پیرامون چیزی گشتن، دور زدن
گرد قالب آدم بر آمد: دور تا دور جسم و قالب آدم را گشت، اطراف جسم و قالب آدم را دور زد؛ تشبیه: دل بر کوشک
بر مثال: مانند، مثل؛ کوشک: قصر و هر بنای رفیع؛ در رود: وارد شود، فعل بیشوندی

معنی: هرچه فرشتگان در وجود آدم نگاه می کردند نگاه نمی شدند که آدم چگونه پدیده‌ای است تا این که شیطان بر نیرنگ یک باره به دور آدم می گشت. وقتی شیطان تمام زوایای وجود آدم را جستجو کرد، هر عضوی را دید، آن را شناخت که چه چیزی است اما وقتی به دل رسید دل را مانند قصری دید (مانند خانه پادشاهان بود) هرچه کوشش کرد که راهی پیدا کند تا به درون دل برود، هیچ راهی پیدا نکرد.
مفهوم: ناتوانی فرشتگان از شناختن راز آفرینی انسان، اجازه ورود نداشتن شیطان به دل انسان

ابلیس با خود گفت: «هرچه دیدم، سهل بود، کار مشکل اینجاست. اگر ما را آفتی رسد از این شخص، از این موضع نواند بود و اگر حق تعالی را با این قالب، سر و کاری خواهد بود، در این موضع تواند بود.» با صد هزار اندیشه، تومید از در دل بازگشت.

سهل: آسان، ساده؛ این جا: منظور دل؛ ما را: به ما؛ آفتی: آسیب، گزند؛ شخص: پیکر، جسم، بدن
موضع: جای، ج. مواضع، منظور «دل»؛ سروکاری خواهد بود: کنایه از با آن مشغول بشود؛ به آن برده‌ازد و توجه نشان دهد.
صد هزار اندیشه: اندیشه بسیار، اغراق؛ صد هزار: مجاز بسیار، زیاد؛ کثرت؛ آندیشه: ترس، اضطراب؛ در دل: اضافه استعاری
باز: اجازه ورود به حضور شاه یافتن؛ مردود: رد شده بازگردانیده شده. برگردانده، طرد شده
مفهوم: ناکامی و حیرت ابلیس در برابر انسان، با دل و عشق می توان بر شیطان، پیروز شد، دل جایگاه خاص خداوند است

ابلیس را چون در دل آدم بار ندادند، مردود همه جهان گشت.

ابلیس را: به ابلیس

معنی: وقتی شیطان را اجازه ندادند به دل انسان راه یابد، همه مردم جهان او را از خود دور کردند. (او را بی ارزش و بد دانستند)

مفهوم: رانده شدن شیطان نزد جهان و جهاتیان، حریم عشق، جای نامحرم نیست
مدعی خواست که آید به تماشاگاه راز
نست جانش محرم اسرار عشق
دست غیب آمد و بر سینۀ نامحرم زد
هر کرا در جان غم جانانه نیست

مرصاد العباد من المبدأ الی المعاد، نجم‌الدین رازی (معروف به دایه)

«مِرصاد: گذرگاه» عباد: حج عید، بندگان» مبدأ: آغاز، اصل، خاستگاه» الی: تا» معاد: جای بازگشت، رستاخیز، آخر جهان
 «مِرصاد العباد: منظور راهی که ایمن است و نگهداران طریقت و شریعت، آن را نگهداری می کنند.
 «مِرصاد العباد من المبدأ الی المعاد: راه بندگان از آغاز (آفرینش) تا پایان (آخر جهان و رستاخیز)

کارگاه متن پژوهی

قلمرو زبانی

۱ معنای واژه های مشخص شده را بنویسید.

تا در تحصیل فضل و ادب، رغبتی صادق نباشد، این منزلت نتوان یافت. کلیه و دمه

رغبت: میل، علاقه
 منزلت: جایگاه

۲ ارباب حاجتیم و زبان سؤال نیست در حضرت کریم، تمنّیچه حاجت است؟ حافظ

حضرت: حضور

۳ نانم افزود و آبرویم کاست بینوایی به از مذلتِ خواست سعدی

مذلت: خواری

نکته زبانی

۲ با دقت و توجه به جدول زیر، شکل ها و جایگاه همزه را در زبان فارسی بهتر بشناسیم:

شکل همزه	ا	ء	أ	أ	ؤ	ئ
مثال	ابر اراده اجرت	جزء شیء	آسان الآن مار بوا	رافت مبدأ	رؤیا مؤلف لؤلؤ	هیئت متألئ

رافت: مهربانی، شفقت متألئ: درخشان، تابان هیئت: شکل، ظاهر، دسته ای از مردم

■ اکنون برای کاربرد هر یک از شکل‌های مختلف همزه، سه واژه مناسب بیابید و بنویسید.

آدم، جبرئیل، آثار، تاثیر، بهاء ولد، مبدأ، ابلیس، آینه، آن، آب

۳ در بند پایانی درس، جمله‌های مرکب و پیوندهای وابسته‌ساز را مشخص کنید.

نکته زبانی ۲

«جمله ساده» یک فعل دارد.
«جمله مرکب» (غیر ساده) بیش از یک فعل دارد.
جمله «مرکب» معمولاً از یک جمله «هسته» و یک یا چند جمله «وابسته» تشکیل می‌شود.
جمله‌های وابسته با پیوندهای وابسته‌ساز (حرف پیوند) همراه هستند؛ نمونه:
«من بارها آموخته‌ام که شکست، مقدمه پیروزی است»
جمله هسته حرف پیوند جمله وابسته
«پیوندهای وابسته‌ساز پرکاربرد عبارتند از:
«که، تا، چون، زیرا، اگر، با این‌که، تا این‌که، گرچه...»
«توجه: پیوندهایی نظیر «و، اما، ولی، یا...» جمله‌های ساده را به هم پیوند می‌دهند.

حروف ربط وابسته‌ساز: اگر، چون

اگر ما را آفتی رسد از این شخص، از این موضع تواند بود.

و اگر حق تعالی را با این قالب، سرو کاری خواهد بود، در این موضع تواند بود.

ابلیس را چون در دل آدم بارندادند، مردود برز جهان گشت.

قلمرو ادبی

۱ عبارت زیر را از دید آرایه های ادبی، بررسی کنید.
پس، از ابر کرم، باران محبت بر خاک آدم بارید و خاک را گل کرد و به یقین قدرت در
گل از گل، دل کرد.

تثویه: ابر کرم، باران رحمت مرامت نظیر: باران، باید امانک، گل اجناس: گل، گل انکار: گل / استعاره: یقین قدرت

۲ در بیت زیر، «استعاره» را مشخص کنید و آن را بررسی نمایید.
سر نشتر عشق بر رگ روح زدند یک قطره فرو چکید و نامش دل شد

رگ روح: روح مانند موجودی است که رگ دارد

۳ برای هر مفهوم زیر، از متن درس، معادل کنایی بیابید و بنویسید.

نپذیرفتن (بارندان)

متوسل شدن (در آویزد)

شتاب داشتن (دو اسبه آمدن)

قلمرو فکری

۱ در عبارت های زیر، مقصود از قسمت های مشخص شده چیست؟

الف) شما در این آینه، نقش های بوقلمون بینید.

ب) جسم انسان آفرینش وجود انسان، نقش های رنگارنگ و جلوه های گوناگون

پ) هر لحظه، از خزاین غیب، گوهری، در نهاد او تعبیه می کردند. عشق

عشق و محبت

د) از حکمت ربوبیت به سیر ملائکه فرو می گفت. قلب باطن

۲ هر بیت، با کدام قسمت از متن درس تناسب مفهومی دارد؟

- ناز تو و نیاز تو شد، همه دلپذیر من ناز تو دلپذیر شد، هستی ناگزیر من حسین منزوی
- آیین چه سزاست که خاک ذلیل را از حضرت عزت بر چیدن اغز می خواند و مکان و کمال مدت و خواری، با حضرت عزت و کبریائی، چیدن نازی کند.
- نیست جانش محرم اسرار عشق هر که را در جان، غم جانانه نیست خواجوی کرمانی
- معذوبید که شمار اسر و کار با مش نبوده است.
- تو ز قرآن، ای پسر، ظاهر مبین دیو، آدم را نبیند غیر طین مولوی
- شمار گل سگریه در دل نگریه.

۳ درباره ارتباط معنایی آیات شریفه زیر و متن درس توضیح دهید.

الف) وَ عَلَّمَ آدَمَ الْأَسْمَاءَ كُلَّهَا. (همه نام‌ها را به آدم آموخت.) (سوره بقره، آیه ۳۱)

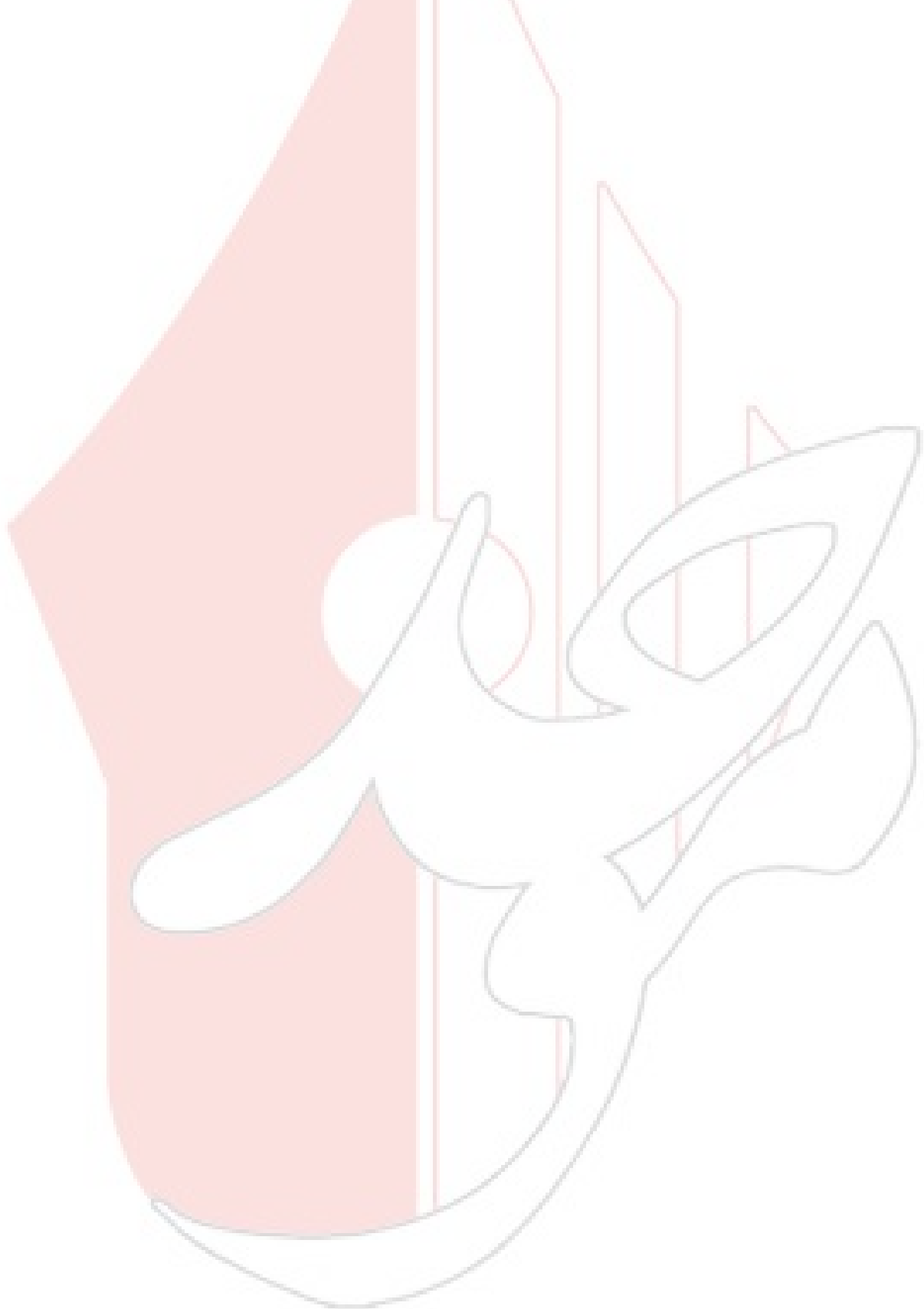
آدم به زیر لب آهسته می‌گفت: «اگر شما مرا نمی‌شناسید، من شما را می‌شناسم، باشید تا من، اسامی شما را یک به یک بر شمارم.»
 خداوند در حال آفرینش انسان هر آن چه را که لازم بود، در نهاد انسان قرار داد و هر آن چه را که نیاز بود (حقایق و اسرار عالم هستی و آگاهی یافتن به حقیقت اشیا و موجودات عالم و ویژگی‌ها و مختصات آن‌ها) به او آموخت
 یادداشت: منظور از « علم به اسماء » تنها یک سلسله اسامی و نام‌های بدون معنا نیست؛ بلکه منظور حقایق و اسرار عالم هستی است؛ یعنی منظور معنی این اسما و مسماهای آن‌ها بوده است که حضرت آدم (ع) نسبت به حقیقت اشیا و موجودات عالم و خواص و مختصات آن‌ها آگاهی یافت.

ب) إِنَّا عَرَضْنَا الْأَمَانَةَ عَلَى السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ وَالْجِبَالِ فَأَبَيْنَ أَنْ يَحْمِلْنَهَا وَأَشْفَقْنَ مِنْهَا وَحَمَلَهَا الْإِنْسَانُ إِنَّهُ كَانَ ظَلُومًا جَهُولًا. (سوره احزاب، آیه ۷۲)

(ما امانت را بر آسمان‌ها و زمین و کوه‌ها عرضه کردیم؛ پس، از پذیرفتن و حمل آن خودداری کردند و از آن هراسناک بودند و انسان، آن را بر دوش کشید. به درستی که او بسیار ستمگر و نادان بود.)

چون کار دل به این کمال رسید، گوهری بود در خزانه غیب که آن را از نظر خزانان پنهان داشته بود فرمود که آن را هیچ خزانه لایق نیست
 آنحضرت ما، یا دل آدم.
 آن چه بود؟ گوهر محبت بود که در صدف امانت معرفت تعبیه کرده بودند، و بر ملک و ملکوت عرضه داشته، هیچ کس استحقاق خزانگی و خزانه
 ناری آن گوهر نیافتند، خزانگی آن را دل آدم لایق بود، و به خزانه داری آن، جل آدم شایسته بود.
 مفهوم: سرباز زمین آسمان‌ها و زمین و کوه‌ها (تمام هستی و آفرینش) از پذیرش بار امانت عشق الهی به جز انسان
 آسمان بار امانت نتوانست کشید
 فرعه فال به نام من دیوانه زدند
 آدمی گر خون بگرید از گران باری رواست
 آن چه نتوانست بر دوش آسمان بردوش آویست
 فطره دل را یکی گوهر فتاد
 کان به دریاها و گردون‌ها نداد
 فلک خمیده نگاهش به من که با تن چون دوک
 چگونه بار امانت نشاندند بر دوش

«یادداشت ۱۲» برخی «بار امانت» را «مسئولیت» برخی «ولایت علی (ع)»، برخی «معرفت» و عرفا آن را «عشق» دانسته اند و این دیدگاه پایانی را کسانی مانند احمد قرآنی، عین القضاة همدانی و حافظ داشتند. جایگاه این امانت، دل انسان است که محبوب خداوند واقع شده است. روح انسان، آینه ای است که خداوند جمال خویش را در آن می بیند و محبت، امانتی است که در دل انسان قرار داده است.



۱ بنمای رخ که باغ و گلستانم آرزوت
بگشای لب که قد فراوانم آرزوت

بنما: نشان بده، (بن ماضی: نمود، بن مضارع: نما) / رخ: چهره / که: زیرا / بگشا: باز کن، (بن ماضی: گشود، بن مضارع: گشا) / جابجایی ضمیر در بیشتر بیتها دیده می‌شود. (مرا آرزوی باغ و گلستان است.)

قالب شعر: غزل / گونه: غزل غنایی عاشقانه / باغ، گلستان: تناسب، استعاره از تن و چهره یار / لب گشودن: کنایه از خندیدن و سخن گفتن / رخ، لب: تناسب / قند: استعاره از خنده و سخن شیرین / تشبیه پنهان: رخ یار مانند باغ و گلستان است؛ سخن یار مانند قند است.

بازگردانی: چهره ات را نشان بده که آرزوی باغ و گلستان دارم. سخن بگو؛ زیرا آرزوی خنده و سخن زیبای فراوان تو را دارم.

پیام: آرزوی یار

ای آفتاب حُسن، برون آدمی ز ابر
کان همزه مُشع تابانم آرزوت

مشعشع: درخشان، تابان

حُسن: زیبایی / برون آ: بیرون بیا / کان: زیرا که آن / مشعشع: درخشان، تابان / تابان: تابنده / آفتاب حُسن: تشبیه / ای آفتاب حُسن: استعاره از دلبر / دم: نفس، مجاز از لحظه / از پشت ابر بیرون بیا: کنایه از اینکه خودت را آشکار کن / آفتاب، ابر، تابان: تناسب

بازگردانی: ای دلبری که مانند آفتاب زیبا هستی، خودت را نشان بده، زیرا چهره درخشان و تابان تو را آرزو دارم.

پیام: آرزوی وصال

گفتی ز ناز «بیش مرنجان مرا، برو»
آن گفتت که «بیش مرنجانم» آرزوت

از ناز: با ناز و افاده / بیش: بیشتر از این / مرنجان: رنج نده / گفتی، گفتن: هم‌ریشگی (رشته انسانی) / واژه آرایه: مرنجان / واج آرایه: «ن»

بازگردانی: از روی ناز گفتمی بیش از این من را مرنجان و برو. آن سخن تو را می‌خواهم که گفتمی بیش از این من را مرنجان.

پیام: آرزوی یار

زین همراهان سست عناصر دلم گرفت
شیر خدا و رستم دستانم آرزوست

سست عناصر: بی اراده، بی غیرت

زین: از این / سست عناصر: بی اراده، بی غیرت / دلم گرفت: اندوهگین شدم / رستم دستان: رستم پسر دستان / شیر خدا: استعاره از شمس / رستم دستان: استعاره از شمس / واج آرای: «س» / تلمیح دارد بازگردانی: از این همراهان بی اراده اندوهگین شدم. شمس را می‌خواهم که مانند شیر خدا و رستم دستان است.

پیام: دل آزرده‌گی از دوستان بی وفا

دی شیخ با چراغ می‌گشت گرد شهر
کز دیو و دد ملولم و انسانم آرزوست

دی: دیشب / شیخ: پیر / گرد: پیرامون / کز: که از / دیو: اهریمن / دد: درنده / ملول: خسته / دیو: استعاره از انسان پلید / دد: استعاره از انسان ستمگر

تلمیح شیخ: این شیخ، همان دیوژن یا دیوجانس (414 Diogene -323) ق. م است. در بی‌اعتنایی او به مردم گفته‌اند وقتی او را دیدند روز با فانوس روشن می‌گردید، سبب پرسیدند، گفت: انسان می‌جویم در باره او حکایات زیادی گفته‌اند. و نیز وقتی ابناء وطنش او را تبعید کردند، کسی به طعن گفت همشهریان، «تو را از شهر» راندند گفت: نه «چنین است، من آنها را در شهر» گذاشتم

بازگردانی: دیشب پیر با چراغ پیرامون شهر می‌گشت و می‌گفت از انسانهای پلید و ستمگر خسته‌ام و انسانی را جستجو می‌کنم.

پیام: فقدان انسان‌خدایی

گفتند یافت می‌شود، جست‌ایم ما / گفت: «آن‌کریافت می‌شود آنم آرزوت»

جسته‌ایم: جستجو کرده‌ایم، (بن ماضی: جست، بن مضارع: جوی) / «م» در «آنم» نقش اضافی دارد، آرزویم است. (جهش ضمیر) / گفتند، گفت: هم‌ریشگی (رشته انسانی) / واژه آرایبی: یافت می‌نشود / واج آرای: «ت»

بازگردانی: گفتند یافت نمی‌شود، ما همه جا را جسته‌ایم. گفت آن کس که یافت نمی‌شود، آن را می‌خواهم.

پیام: آرزوی دیدار با مردان اهورایی

پنهان ز دیده‌ها و همه دیده‌ها از اوست / آن آشکار صنعت پنهام آرزوت
غزلیات شمس، جلال‌الدین محمد، موالی

دیده: چشم / صنعت: هنر، ساختن / جهش ضمیر در «پنهام»: آن آشکار صنعت پنهان، آرزوی من است. / پنهان، آشکار: تضاد / واژه آرایبی: دیده‌ها، پنهان / واج آرایبی / «دیده» دوم: ایهام (۱- چشم ۲- آنچه دیده می‌شود) / تلمیح به آیه «لایدرکه الابصار و هو یدرک الابصار» = چشم‌ها او را نمی‌بینند و او بینندگان را می‌بیند. /

بازگردانی: خداوند پنهان از چشم است و همه چشم‌ها از خداست. آرزوی آن کسی را دارم که آفریده‌هایش آشکار است و خود او پنهان.

پیام: ناپیدایی خدا

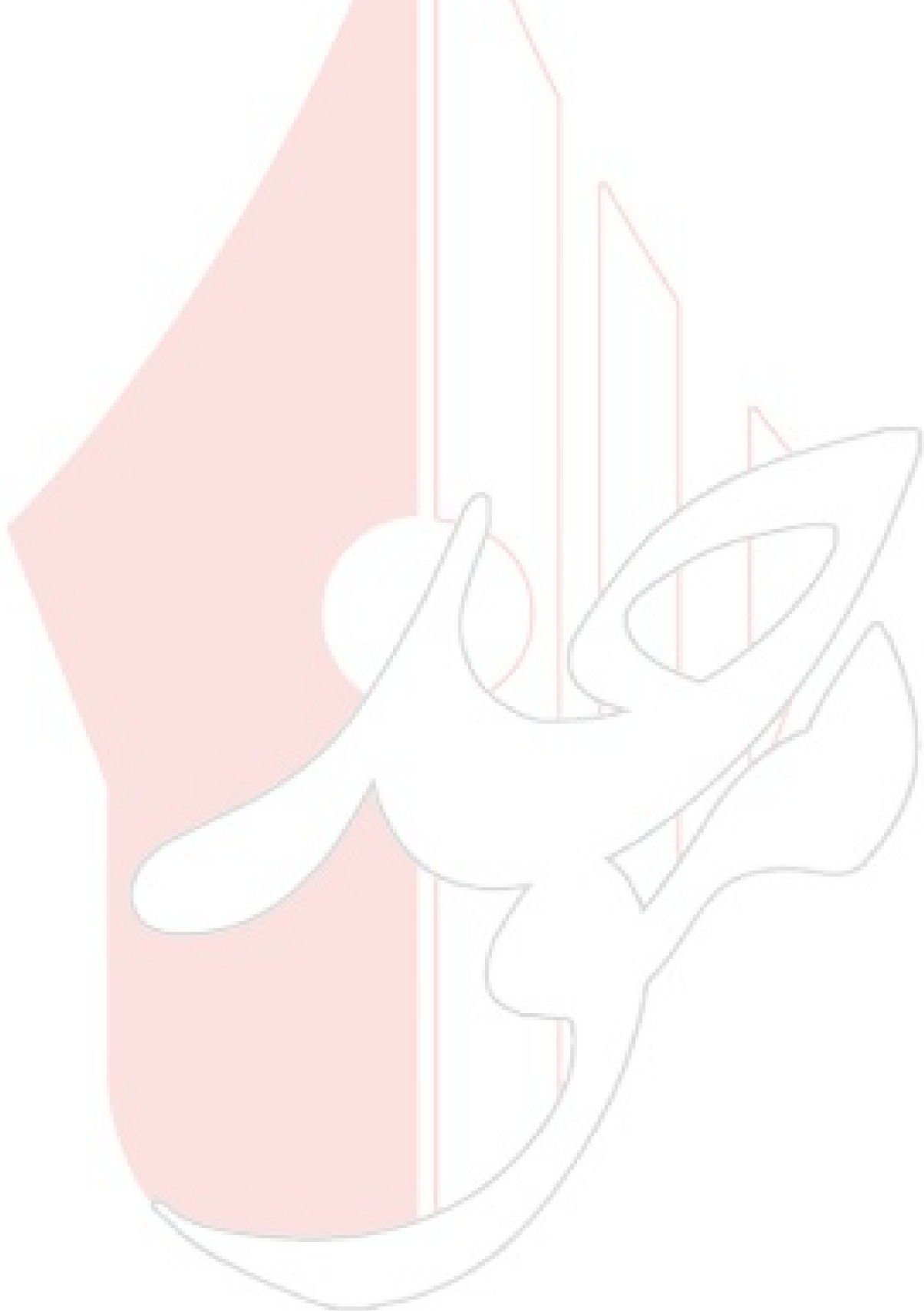
درک و دریافت

۱ سه بیت نخستین این شعر را با توجه به گونه «ادب غنایی» بررسی کنید.

این بیت‌ها عارفانه به شمار می‌رود.

۲ دربارهٔ دنیای آرمانی شاعر توضیح دهید.

سخنور و سراینده در پی رسیدن به انسان اهورایی است؛ انسانی تابنده و خداخوی. او از اینکه با مردمی نادان و خاکی زیست می کند دلگیر شده و در پی انسانی خداخوی است.



در کوی عاشقان

درس هشتم

محمد، ملقب به جلال الدین، مشهور به «مولانا» یا «مولوی»، اوایل قرن هفتم، در شهر بلخ به دنیا آمد. علت شهرت او به «رومی» یا «مولانای روم»، اقامت طولانی وی در شهر قونیه بوده است، اما جلال الدین همواره خود را از مردم خراسان شمرده و همشهریانش را دوست می داشته و از یاد آنان دلش آرام نبوده است.

«ملقب: نامیده شده، کسی که لقب دارد یا لقبی به او داده شده، لقب دارد
ملقب به جلال الدین، مشهور به «مولوی» یا «مولانا»؛ بدل
«مولوی: مسوب به مولا و مولی، عنوانی برای شیوخ متصوفه، ملایان، و علمای روحانی
«مولانا: سرور و مولای ما؛ لقب عرفانی مولوی» اقامت: توقف، سکنا، سکونت، ماندن
«دلش آرام نبوده است: گنایه از وجودش، آشفته، غمگین و نگران بود» دل: مجاز از وجود

پدر جلال الدین، محمد بن حسین خطیبی، معروف به «بهاء الدین ولد» از دانشمندان روزگار خود بود. به سبب هراس از بی رحمی ها و کشتار لشکر مغول و رنجش از خوارزم شاه، ناچار از بلخ مهاجرت کرد. جلال الدین در این ایام، پنج شش ساله بود که خاندانش، شهر بلخ و خویشان را بدرود گفت و به قصد حج، رهسپار گردید. چون به تیشابور رسید، با شیخ فریدالدین عطار، ملاقات کرد. شیخ عطار، کتاب «اسرارنامه» را به جلال الدین خردسال هدیه داد و به پدرش بهاء الدین گفت: «زود باشد که این پسر تو، آتش در سوختگان عالم زند.»

«محمد بن حسین خطیبی: بدل از نهاد خطیب؛ سخن ور، سخنران بهاء: روشنی، فرخندگی، زیبایی، نیکویی، زینت، آرایش، بهاء الدین: روشایی دین» از دانشمندان روزگار خود: مسند
«نگته: گاهی «مسند» به شکل حرف اضافه «از + مفعول» است که مجموع آن ها مستند به شمار می آید.

«هراس: ترس، بیم» پنج شش: تقریب و حدود را می رساند» بدرود گفت: خداحافظی کرد، وداع گفت. گنایه از ترک کرد
«جلال: بزرگی، عظمت، شکوه» جلال الدین: شکوه دین» خردسال: کم سال، اندک سال، کودک» فریاد: یکتا، بی نظیر، بی مانند
«فریدالدین: یگانه دین» عطار: عطر فروش، دارو فروش» زود باشد: خیلی زود، به زودی
«آتش: استعاره از عشق و شور و هیجان» آتش زهن: سوزان، کتابه از ایجاد شور و هیجان کردن
«سوختگان: استعاره از عاشقان، کسانی که عشق و سوزی دارند» کتابه هم می توانیم بگیریم

«زود باشد که این پسر تو، آتش در سوختگان عالم زند.»

«معنی: خیلی زود، این پسر تو، شور و هیجانی در جان عاشقان جهان، به وجود می آورد.
در صد خرمن زند شرار از یک گل
آب دریاها بسوزم عالمی هامون کنم
آن یار چو آتش است و آتش چو گرفت
آتشی نارم در این دل گر شراری برزم

هنگامی که بهاء ولد، مناسک حج را به پایان برد، در بازگشت، به طرف شام روانه گردید و مدتی در آن نواحی به سر برد. آوازه تقوا و فضل و تأثیر بهاء ولد همه جا را فرا گرفت و پادشاه سلجوقی روم، علاء الدین کیقباد، از مقامات او آگاهی یافت، طالب دیدار وی گردید. بهاء ولد به خواهش او به قونیه روانه شد و بدان شهریار پیوست.

مناسک: جمع منسک، اعمال عبادی، آیین های دینی

«مناسک حج: اعمال و عبادات حج، از قبیل طواف کعبه، نوبت بین صفا، مروه، و اقامت در عرفات، و فریالی کردن به سر برد، گناهی از گذراندن و زندگی کرد»
«آوازه: شهرت تقوا؛ برهیز کلری، پارسی، فضل: کمال، دانش، علم، علاء بزرگی، شرف، بلندی، علاء الدین: شرف و بزرگی دین»
«مقامات: مرتبه ها، درجه ها، پایگاه ها، منزلت ها، طالب: طلب کنند، خواهند، خواهند»
«قونیه: یکی از شهرهای ترکیه در جنوب آن کشور، شهریار: بزرگ تر و فرمانروای شهر، پادشاه»

بهاء ولد از آنجا که دیار روم از تاخت و تاز سپاه مغول برکنار بود و پادشاهی دانا و صاحب بصیرت و عالم پرور و محیطی آرام و آزاد داشت، بدان نواحی هجرت گزید. مردم آن سرزمین، علاقه فراوانی به او یافتند و سلطان نیز، بی اندازه، او را گرمی می داشت.

«دیار: شهر، ناحیه، تاخت و تاز: گناهی از حمله کردن و هجوم بردن، غارت کردن»
«صاحب: یار و دوست، هم صحبت، مالک، جزء پیشین بعضی از واژه های مرکب، به معنی «دارنده»»
«بصیرت: بینش، بینایی، روشن بینی، دانایی، ج. بصائر»
«صاحب بصیرت: دارنده بینش، دانا و آگاه، عالم پرور: صفت فاعلی مرکب، پرورش دهنده عالم و دانشمند»
«نواحی: ناحیه ها، اطراف شهر و ده، متعلق ج. ناحیه، هجرت: کوچ کردن، ترک وطن و دوری از خاتمان و مفارقت پاران و...»

جلال الدین، در هجده سالگی به فرمان پدر با «گوهر خاتون» سمرقندی ازدواج کرد. پس از درگذشت بهاء الدین، جلال الدین محمد به اصرار مزیدان و شاگردان پدر، مجالس درس و وعظ را به عهده گرفت؛ جلال الدین در آن هنگام، بیست و چهار سال داشت.

وعظ: اندرز، پند دادن

«اصرار: پافشاری، مزید: ارادتمند، دوستدار، پیرو، دنباله رو، شاگرد آن که پیرو پیروی شود و از او آداب طریقت بیاموزد، مقابل مرشد»
«مزیدان و شاگردان: رابطه معنایی ترادف، مجالس: انجمن ها و مجلس ها، مواعظ و مطالبی که در جلسات مذهبی بیان می شود»

«پس از این، جلال الدین مدتی در شهر حلب به تحصیل علوم پرداخت و سپس عازم دمشق شد و بیش از چهار سال در آن ناحیه، دانش می اندوخت و معرفت می آموخت. جلال الدین، پس از چندی اقامت در شهرهای حلب و شام که مدت مجموع آن، هفت سال بیش نبود، به قونیه باز آمد و همه روزه، به شیوه پدر، در مدرسه، به درس علوم دینی و ارشاد می پرداخت و طالبان علوم شریعت در محضر او حاضر می شدند.»

محقق: محل حضور، مجازاً مجلس درس یا مجلسی

«شریعت: شرح، آیین، راه دین، مقابل طریقت که در آن، سخنان قابل استفاده گفته می شود» **عازم:** رهسپار، راهی

«عازم: حرکت کردن به سوی مقصدی، رهسپار و راهی، رونده و مسافر، معرفت: علم، دانش، آگاهی، حکمت، شناخت»
«شریعت: روش، سنت و آیین پیامبران، ارشاد: راهنمایی، راه درست را نشان دادن»

در این ایام که جلال الدین، روزها به شغل تدریس می گذرانید و شاگردان و پیروان بسیاری از حضورش بهره می بردند و مردم روزگار بر تقوا و زهد او متفق بودند، ناگهان آفتاب عشق و شمس حقیقت، در برابرش نمایان شد؛ او شمس الدین تبریزی بود. شمس از مردم تبریز بود و خاندان وی هم اهل تبریز بودند. او برای کسب علوم و معارف، بسیار مسافرت کرد و از مشایخ فراوانی بهره برد. به دلیل سیر و سفر و البته جست و جو و پرواز در عالم معنا، او را «شمس پرنده» می گفتند.

متفق: همسو، هم عقیده، موافق **زهد:** پارسایی، پرهیزگاری

«ایام: چ یوم، روزها، روزگاره، دوران» **زهد:** پارسایی، پرهیزگاری «متفق: همسو، هم عقیده، موافق»
 «آفتاب عشق: تشبیه عشق به آفتاب، و کَلُّ ترکیب، استعاره از شمس تبریزی»
 «شمس حقیقت: تشبیه حقیقت به شمس (خورشید)، و کَلُّ ترکیب، استعاره از شمس»
نکته: گاهی کَلُّ ترکیب اضافه تشبیهی، استعاره می شود؛ مثال در مصراع «علی، ای همای رحمت، تو چه آیتی خدرا» رحمت به هما مانند شده است، ولی کَلُّ ترکیب، استعاره از علی (ع) است.
 «عالم معنا: تشبیه معنا به عالم، آن چه متعلق به معنی و حقیقت باشد، قلمروی که در آن ماده نیست، عالم ملکوت، امر، بالا، قیب، علوی، قدس و ارواح، در برابر عالم صورت، مادی، امکان، ناسوت»
 «او را «شمس پرنده» می گفتند: چهار جزئی مفعول و مستند «شمس پرنده» مستند

شمس الدین، بیست و ششم جمادی الآخر سال ۶۴۲ هجری قمری به قونیه وارد شد. شمس، عارفی کامل و مرد حق بود و مولانا جلال الدین که همواره در طلب مردان خدا بود، چون شمس را دیده نشان هایی از لطف الهی را در او یافت و دانست که او همان پیر و مرشدی است که سال ها در جست و جویش بود؛ از این رو، به شمس روی آورد و با او به صحبت و خلوت نشست و در خانه پیر آشنا و بیگانه بست و تدریس و وعظ را رها کرد. مولانا جلال الدین با همه علم و استادی خویش، در این ایام که حدوداً سی و هشت ساله بود، خدمت شمس زانو زد و نوآموز گشت؛ این خلوت عارفانه، حدود چهل روز طول کشید.

مرشد: آن که مراحل سیر و سلوک را پشت سر گذاشته و سالکان را راهنمایی و هدایت می کند؛ مُرَاد پیر، مقابل مُرید و سالک

«جمادی: جماد بودن بی جان و بی حرکت بودن. نام دو ماه از سال هجری-قمری؛ ماه ششم از ماه قمری»
 «عارف: دانا و شناسنده، آن که از راه ریاضت و تهذیب نفس و تفکر، به معرفت خداوند دست می یابد»
 «مرشد: ارشاد کننده، راهنما، پیشوا، متفاد مُرید و سالک» **روی آوردن به کسی یا چیزی:** کنایه از توجه کردن به کسی یا چیزی
 «مرد خانه پیر آشنا و بیگانه بست: کنایه از ارتباط خود را با دیگران قطع کرده زانو زد؛ کنایه از با هم بستن، یا او نشست»
 «نوآموز: شاگرد، تازه کار، کسی که تازه به یاد گرفتن کار یا هنری مشغول شده» **عارفانه:** به روش عرفان، زندگی عارفانه

مولانا آن چنان در معارف شمس، غرق شد که مریدان خود را از یاد برد. اهل قونیه و علما و زاهدان هم، مانند شاگردانش از تغییر رفتار مولانا خشمگین شدند و به سرزنش او پرداختند. دشمنی آنان نسبت به شمس، هر روز فزون تر می گشت. مولانا جلال الدین در این میان، با بی توجهی به ملامت و هیاهوی مردم، خود را با سرودن غزل های گرم و پُرسوز و گداز عاشقانه، سرگرم می کرد.

«معارف: حکمت ها، دانش ها، معرفت ها، ح معرف و معرفت، غرق: فرو رفتن در آب، غوطه ور شدن
 «غرق شدن در چیزی یا کاری: کنایه از فرود رفتن در آن چیز یا کار، مشغول شدن به آن کار یا آن چیز
 «ملامت: بدگویی، زخم زدن، سرزنش، نکوهش «هیاهو: داد و فریاد

در پی فزونی گرفتن خشم و غضب مردم، شمس، ناگزیر قونیه را ترک کرد. مولانا در طلب شمس به نکاپو افتاد و سرانجام خبر یافت که او به دمشق رفته است. مولانا چندین نامه و پیغام فرستاد و غزل سرود و به خدمت شمس روانه کرد.

«در پی: به دنبال «خشم و غضب: مترادف «ناگزیر: ناچار «تکاپو: جست و جوی بسیار، رفت و آمد به شتاب، پندگی - مرکب
 «مولانا جلال الدین در این میان، با بی توجهی به ملامت و هیاهوی مردم، خود را با سرودن غزل های گرم و پُرسوز و گداز عاشقانه، سرگرم می کرد.
 هر که چیزی دوست دارد جان و دل بر وی گمارد هر که معریش تو باشی سر ز عفت بر نیارد.

یاران مولانا هم که پز مردگی و دل تنگی او را در غیبت شمس دیده بودند، از کردار خود پشیمان شدند و روی به مولانا آوردند. مولانا عذرهای را پذیرفت و فرزند خود، «سلطان ولد» را با غزل زیر، به طلب شمس، روانه دمشق کرد.

«پز مردگی: کنایه از استردگی غمیگی «دل تنگی: کنایه از اندوهگین بودن «پز مردگی و دل تنگی: رابطه مترادف
 «روی به مولانا آوردند: کنایه از به مولانا توجه کردند «عذرا: پوزش سلطان ولد: بدل از مفعول

بروید اے حریفان، بکشید یار ما را به من آورید آخر، صنم گریزپا را

صنم: بت، معشوق زیبارو (مجازاً)

«حریف: دوست، رفیق، یار، همدم، طرف مقابل در قمار و شراب پیمایی «بکشید: به سوی خود بیاورید «به: به سوی
 «صنم: بت، دلبر، استعاره از معشوق، زیبارو «گریزپا: فراری، گریزان، متوحش و رننده، گنایه از دور از دسترس بودن
 «معنی: ای دوستان، بروید و معشوق زیباروی و گریزان مرا پیش من بیاورید.
 «مفهوم: نوبت معشوق از عشق و تشویق یاران به بلزگردیدن او، تا معشوق و نیاز عشق، کشمکش همیشگی بین عشق و معشوق
 کرد این همه تا خود ز میان بگریزد یاران به من آورید او را که گریخت

به ترانه های شیرین، به بهانه های زرین بکشید سوی خانه، مه خوب خوش لقا را

خوش لقا: زیبارو، خوش سیما

«توانه: آواز، سرود، شعر «شیرین: مجاز از زیبا و دل نشین «بهانه: عذر نابه جا، بازخواست، دستاویز
 «ترانه های شیرین، بهانه های زرین: ترکیب وصفی، حسن آمیزی

«زربین صفت بیانی تسمی، حلالی، در این جا آراسته، خوش نما، والا، کامل و تمام
«مه: مخفف ماه، استعاره از معشوق، در این جا استعاره از شمس «خوب: زیبا «خوش لقا: زیبارو، خوش سیما
«معنی: با آوازهای زیبا و با دستاویزهای آراسته و نیکو، آن معشوق زیباروی را به سوی خانه بیایید
طاعت از دست نباید گنهی باید کرد در دل دوست به هر حيله رهی باید کرد
«مفهوم: تشویق یاران به بازگرداندن معشوق یا سخنان نرم و وعده های زیبا

اگر او به وعده گوید که دمی دگر بیایم همه وعده مکر باشد، بفریبد او شما را

«وعده: نوبت، قول، قرار، پیمان، وعده آری یا تکرار «دمی: زمانی، لحظه ای
«مکر: حيله و فریب، «بفریبد: فریب می دهد، گول می زند
«معنی: و اگر او به شما قول دهد که زمانی دیگر می آیم، آنگاه باتوجه که همه قول و قرارهای او فریب است و او شما را فریب می دهد.

این پیک ها و نامه ها عاقبت در دل شمس تأثیر بخشید. شمس خواهش مولانا را پذیرفت و بار دیگر به قونیه بازگشت. با آمدن شمس، بار دیگر نشست ها و ملاقات مولانا با او پی در پی شد و سبب انقلاب احوال مولانا گردید. دگر باره، مریدان از تعطیل شدن مجالس درس، به خشم آمدند و مولانا را دیوانه و شمس را جادوگر خواندند.

«انقلاب: دگرگون شدن، برگشتن از حالی به حال دیگر «احوال: چرخال چیزها که آدمی بر آن است امور و اعمال و کردار
«به خشم آمدند: عصبانی شدند «دیوانه و جادوگر: مسند
«مولانا را دیوانه و شمس را جادوگر خواندند: چهار حرفی مفعول و مسند

چون یاران مولانا به آزار شمس برخاستند، شمس ناگزیر دل از قونیه برگرداند و عزم کرد که دیگر بدان شهر پرغوغا باز نیاید و جایی برود که از او خبری نشنوند و رفت.

«پرغوغا: شلوغ و پرسروصدا «دل برگرداند: کنایه از منصرف شد، چشم پوشید، ترک علاقه و دل بستگی کرد

از این به بعد، سرانجام و عاقبت کار شمس و اینکه چه بر سر او آمده، به درستی روشن نیست.

پس از غیبت شمس، شاگردان به مولانا این گونه خبر دادند که شمس کشته شد ولی دلش بر درستی این خبر گواهی نمی داد. مولانا پس از جست و جوی بسیار، بی قرار و آشفته حال گردید. شب و روز از شدت بی قراری، بی تابی می کرد و شعر می سرود.

«دلش بر درستی این خبر گواهی نمی داد: کنایه از مولانا این خبر را نمی توانست بپذیرد.
«بی قرار و آشفته حال: مترادف

پس از جست‌وجوی بسیار، مولانا با خبر شد که ظاهراً شمس در دمشق است. آزار و انکار مخالفان سبب شد که او نیز در طلب یار همدل و همدم خود، عازم دمشق شود. مولانا در دمشق، پیوسته به افغان و زاری و بی‌قراری، شمس را از هر کوی و برزن جست‌وجو می‌کرد و نمی‌یافت.

«همدل: کنایه از دارای یک رای و اندیشه، دوست حانی و صمیمی» همدم: هم زبان، هم سخن
«برزن: کوی و محله» کوی و برزن! افغان و زاری: رابطه معنایی ترادف

چون مولانا از یافتن شمس، ناامید شد، ناچار با اصرار همراهان به قونیه بازگشت و تربیت و رشاد مشتاقان معرفت‌حقی را از سر گرفت. در حقیقت از این دوره (سال ۶۴۷ هـ.ق.) تا هنگام درگذشت (سال ۶۷۲ هـ.ق.)، مولانا به همت یاران نزدیک خود، شیخ صلاح‌الدین زرکوب و سپس حسام‌الدین حسن چلبی، به نشر معارف الهی مشغول بود. بهترین یادگار ایام همدمی

مولانا با این یاران، به ویژه با حسام‌الدین، سرودن کتاب گران‌بهای مثنوی است که یکی از عالی‌ترین آثار ادبی ایران و اسلام است. در این باره، این گونه روایت می‌کنند که حسام‌الدین از مولانا درخواست نمود کتابی به طرز «الهی نامه» سنایی یا «منطق الطیر» عطار به نظم آرد. مولانا بی‌درنگ از دستار خود کاغذی که مشتمل بود بر هجده بیت از آغاز مثنوی، بیرون آورد و به دست حسام‌الدین داد.

اصرار: بافتاری «معرفت‌حقی: شناخت خداوند» «از سر گرفت: کنایه از دوباره شروع کرد» همت: اراده، قصد، خواست، کوشش

«شیخ صلاح‌الدین زرکوب و سپس حسام‌الدین حسن چلبی: بدل «بی‌درنگ: سریع، بدون تأخیر و تأمل، بی‌دیرکرد»
«دستار: عمامه، پارچه ای که به دور سر بچند، این واژه امروزه از زبان حذف یا متروک شده است و در نوشته‌های کهن دیده می‌شود
«مشتمل: دربردارنده، فراگیرنده، شامل شونده، حاوی»

نکته

«منطق الطیر: زبان پرندگان. مثنوی ای است عرفانی سروده شیخ فریدالدین عطار نیشابوری که شاعران او به شمار می‌رود. تعداد ابیات آن بالغ بر ۲۶۰۰ بیت است. موضوع آن گفتگوی پرندگانست برای انتخاب پادشاهی برای خود و راهنمایی کردن خدند آن‌ها را به سوی سیمرغ. پرندگان هر یک به نثری متوسل می‌شوند.

«مثنوی الهی نامه یا حذیقه الحقیقه و شریعة الطریقه منظومهای است به فارسی. سروده سنایی غزوی یا مضمون عارفانه سنایی سرباش آن را در سال ۵۲۲ هـ.ق. آغاز کرد و در سال ۵۲۵ هـ.ق. به پایان رساند. این مثنوی ده هزار بیت و ده باب است. موضوعات این کتاب، علاوه بر ستایش خدا و پیاسر و خلعتان و اسباب او، درباره عقل و علم و حکمت و عشق است.

از این پس، مولانا شب و روز، آرام نمی‌گرفت و به نظم مثنوی مشغول بود و شب‌ها حسام‌الدین در پیشگاه وی می‌نشست و او مثنوی می‌سرود و حسام‌الدین می‌نوشت و بر مولانا می‌خواند. برخی شب‌ها، گفتن و نوشتن تا به صبحگاه می‌کشید ظاهراً تا اواخر عمر، مولانا به نظم مثنوی مشغول بود و چلبی و دیگران می‌نوشتند.

مولانا مردی زردچهره و باریک اندام و لاغر بود و چشمانی سخت جذاب داشت و از نظر اخلاق و سیرت، ستوده اهل حقیقت و سرآمد هم روزگاران خود بود و خود را به جهان عشق و یک رنگی و صلح طلبی و کمال و خیر مطلق کشانیده، در زندگانی، اهل صلح و سازش بود. همین حالت صلح و یگانگی با عشق و حقیقت، او را بردباری و تحمل عظیم بخشید؛ طوری که طعن و ناسزای دشمنان را هرگز جواب تلخ نمی داد و به نرمی و حسن خلق، آنان را به راه راست می آورد.

«سخت: بسیار، قید، جذاب: گیرا، دوست داشتنی، برگشتن «سیرت»: طریقه، روش، مذهب، خلق و خو «ستوده»: ستایش شده
 «اهل حقیقت: حقیقت جو، خدانشناس «سرآمد: برتر و بالاتر از دیگران، برگزیده
 «تشبیه: عشق، یک رنگی، صلح طلبی، کمال و خیر مطلق به جهان
 «یک رنگی: دارای یک رنگ بودن مقابل دورنگی، کنایه از صمیمی بودن، مخلص و یک جهت بودن
 «خیر مطلق: خیر محض، خیر فارغ از شر «او را، به او «طعن: سرزنش، طعن، عیب جویی
 «جواب تلخ: حس آمیزی «حسن: ج، حسان، نیکو، زیبایی، نیکویی، «خوبی «خلق: نیکبختی، خوش خوی، خوی، عادت، ج، اخلاق
 «راه راست می آورد: کنایه از راهنمایی و هدایت می کرد»

از شاعران و عارفان هم روزگار مولانا، سعدی و فخرالدین عراقی بودند که ظاهراً هر دو نفر با وی دیدار و ملاقات کرده اند. غزل زیر از مولانا، سعدی را شیفته خویش ساخت:

«سعدی و فخرالدین عراقی: نهاد «از شاعران و عارفان هم روزگار مولانا، سعدی
 «ملاقات: دیدن، دیدار کردن «دیدار و ملاقات: رابطه نزدیک دارند «شیفته: عاشق و دل باخته

مرئوس آواز عشق می رسد از چپ و راست

ما به فلک می رویم، عزم تماشا که راست؟

«نفس: دم، هوایی که با تنفس وارد به می شود، مهلت، زمان، ج، انفس، منظور لقمه، نجات الهی، بوی، کلمه ای کلیدی در عرفان، در سنت عرفانی، این لحظه و دم غنیمت است در این «حال» و دم است که جوینده و عارف بوی معشوق لای را می باید از معشوق دور است اما بوی او را فر می باید و حس می کند و از این بوی به وجود او می برد، برای سالک، شناختن این بوی، اولین نشانه در یافتن معشوق است و بوکتان به روی معشوق می رسد

«فلک: آسمان، سپهر، مجاز از بلندی و لوح، نشانه برین و برترین بودن جایگاه معشوق است.
 «عزم: اراده، قصد، آهنگ «تماشا: ۱-دیدن و نگاه کردن به کسی یا چیزی، ۲- راه رفتن و گردش کردن با هم، این واژه معنی گذشته خود را، ۲، از دست نده و معنی تازه و امروزی، ۱، پذیرفته است
 «کدام: ضمیر پرسشی، چه کسی «را: تعبیر فعل و مالکیت «را، است: دارد «آواز عشق: شخص و استعاره دارد
 «معنی: هر لحظه آواز عشق (صوت الهی) از همه جا می آید، ما دیگر طاقت دوری نداریم و به سوی آسمان و ملکوت حرکت می کنیم، هر کس اراده دیدن معشوق را دارد، همراه ما بیاید. (هر که می خواهد بیاید و عروج ملایم تماشا کند)

«هر نفس: هر لحظه، هر دم «عشق: عشق مکرراً در آثار عارفان، معادل خداوند آمده است و در ترجمه نیکسون هم LOVE (حرف اول بزرگ) اسم خاص (معادل خدا) گرفته شده است.

«آواز عشق: صوت الهی، تجلیات معشوق، دعوت و فراخوان، مراد عشقی است که اساس و بنیاد هستی بر آن نهاده شده است و جنب و جوشی که سراسر وجود را فراگرفته به مناسبت همین عشق است، پس کمال واقعی در عشق است، و همین است که عاشق را به آسمان ها بالا می برد، نشاطی است که از وصال برمی خیزد، در وصال همه چیز شادی و خوشی است.

«چپ و راست: تضاد هر دو مجاز از همه جا، چهار طرف، برای معشوق محدودیتی وجود ندارد و در همه جا هست. پس بوی او از همه جا می آید.

«فلک: آسمان، سپهر، مجاز از بلندی و لوح، نشانه برین و برترین بودن جایگاه معشوق است.

«عزم: اراده، قصد، آهنگ «تماشا: ۱-دیدن و نگاه کردن به کسی یا چیزی، ۲- راه رفتن و گردش کردن با هم، این واژه معنی گذشته خود را، ۲، از دست نده و معنی تازه و امروزی، ۱، پذیرفته است

«کدام: ضمیر پرسشی، چه کسی «را: تعبیر فعل و مالکیت «را، است: دارد «آواز عشق: شخص و استعاره دارد

«معنی: هر لحظه آواز عشق (صوت الهی) از همه جا می آید، ما دیگر طاقت دوری نداریم و به سوی آسمان و ملکوت حرکت می کنیم، هر کس اراده دیدن معشوق را دارد، همراه ما بیاید. (هر که می خواهد بیاید و عروج ملایم تماشا کند)

ما به فلک بوده ایم، یار ملک بوده ایم باز همان جا رویم، جمله که آن شحرماست ...

فلک: فرشته

«ما به فلک بوده ایم: ما در اصل در جهان بالا بوده ایم» یار ملک بوده ایم: ما در اصل هم نشین فرشتگان بوده ایم.
«فلک: آسمان، سپهر، گردون» ملک: فرشته. ج. ملایک، ملایکه

«یار ملک بوده ایم: اشاره و تلخیص است به ماجزای ن هبوط» و به این که حضرت آدم و حوا، نخست ساکن بهشت بوده اند و با فرشتگان محشور بودند و روح، ملکوتی است. حافظ می گوید: من ملک بودم و فردوس برین جایم بود
«باز: دوباره، قید» همان جا: منظور، فلک، جهان معنوی، پیشگاه الهی «رویم: می رویم، مضارع اخباری» جمله: همه، همگی
«آن: منظور، فلک، جهان معنوی، پیشگاه الهی» جناس ناهمسان: فلک با ملک
معنی: وطن اصلی ما آدمیان عالم معنا و کنار فرشتگان بوده است و سرانجام دوباره به اصل خود بر می گردیم: زیرا مکان اصلی ما آن جاست. (ما از فلک و آسمان ها هستیم و از بالاترین مراتب آمده ایم. از یار دور نیستیم، یا او پیوند داریم. دوباره به اصل خویش باز خواهیم گشت: زیرا آن جا وطن ماست.)

«مفهوم: باز گشت به وطن اصلی، عالم معنا

هر کسی کلو دور ماند از اصل خویش

بصرع دوم بینی از حافظ رابه باد می آورد که:

خزم آن روز که پرواز کنم تا بردوست

به هوای سمر کویش بر و بالی بزنم

«نکته: اشاره به حب الوطن من الایمان دارد، وطن آدمی در آغاز، آسمان ها بوده و در این جهان، غریب است و تمام هم و غم او بازگشت به وطن اصلی اش است. آن جا شهر اوست و این جا در این دنیا در غربت و سختی زندگی می کند.
غم غریبی و غربت چو بر نمی تابم
ای نشسته تو درین خانه بر نقش و خیال
به اصل خویش راجع گشت اشیا
همه یک چیز شد پنهان و پیدا
غیر ازین خانه برو رخت پیر هیچ مگو
بد شهر خود روم و شهریار خود باشم
حافظ
دیوان شمس
گلشن راز

گویند در شب آخر که بیماری مولانا سخت شده بود، خویشان و پیوستگان، بسیار نگران و بی قرار بودند و «سلطان ولد»، فرزند مولانا، هر دم بی تابانه به بالین پدر می آمد و باز از اتاق بیرون می رفت. مولانا در آن حال، آخرین غزل عمر خود را سرود:

«فرزند مولانا: بدل از نهاد، از نقش های تبعی

رو، سر بنه به بالین، تنها مرا برها کن ترک من خراب شگردد بتلا کن ...

شگردد: شیرو

«رو: فعل امر، بدون باء تاکید، ویژگی سبک قدیم قبل از مولانا است.» بنه: فعل امر از مصدر «نهان»، بگذار
«بالین: بالی، بستر، متکا» سر به بالین نهادن: کنایه از خوابیدن و استراحت کردن
«خراب: ایهام بسیار دلنشین افشاده است ۱- ویران و به هم ریخته ۲- سخت
«شگردد: شیرو، آن که شب دیروقت در شهر پرسه زند» حجاز از رند و بی باک، صفت فاعلی مرفوع
«بتلا: در بلا و محنت افشاده، گرفتار درد و رنج، عاشق، شیفته» مواهات نظیر: سر و بالین
«معنی: برو بخواب و مرا تنها بگذار. من عاشق و بی قرار و شگردد را ترک کن
«مفهوم: عاشق به خاطر دوری از معشوق، ترجیح می دهد تنها باشد»

دردی است غیر مردن، کاین را دوا نباشد پس من چگونه گویم، کاین درد را دوا کن

«درد: اندوه و رنجی که از دوری حق به سالک دست می دهد، استعاره از عشق
«را: مالکیت» را نباشد: ندارد» دوا: تارو، درمان «درد و دوا: تشبیه و تناسب
«است و نباشد: غیر انسانی» تکرار: درد و دوا «آن را دوا نباشد: کنایه از درمان ناپذیری
«معنی: غیر از مردن که چاره ای برای آن نیست، درد دیگری نیز هست که درمان ندارد و آن درد عاشقی است. پس من چگونه به تو بگویم مردم
را درمان کن.
«مفهوم: درد عشق سخت تر از مردن است و درمان ناپذیر، عشق درد بی درمان است.
دردی است درد عشق که هیچش طیب نیست گر درد متد عشق بنالد، غریب نیست سعدی

در خواب و دوش، پیبری در کوی عشق دیدم با دست اشارتم کرد که عزم سوی ما کن...

«دوش: دیشب» مراعات نظیر: خواب و دوش، دست و اشارت «جناس ناهمسان یا ناقص: سوی و کوی» دست: مجاز از انگشتان
«پیبر: نماد آسان کامل و مرشد و راهنما» تشبیه: عشق به کوی» عزم کردن: کنایه از رفتن به سوی کسی
«معنی: دیشب در خواب در عالم عاشقی پیبری را دیدم که با دست به من اشاره کرد که به نزد ما بیا.
«مفهوم: بزرگ عشق، سالکان را به کوی عشق دعوت می کنند دعوت به حضور در عالم غیب برای رسیدن به وصال

عاقبت، روز یکشنبه پنجم جمادی الآخر سال ۶۷۲ هجری قمری، هنگام غروب آفتاب،
خورشید عمر مولانا نیز از این جهان به جهان آخرت سفر کرد. اهل قونیه، از خرد و بزرگ، در
تشییع پیکر مولانا و خاک سپاری، حاضر شدند و همدردی کردند و بسیار گریستند و بر مولانا
نماز خواندند.

«تشییع: همراهی و مشایعت کردن جنازه تا گورستان
«تشبیه: عمر به خورشید» خورشید عمر مولانا نیز از این جهان به جهان آخرت سفر کرد: کنایه از مرد
«تشخیص و استعاره: عمر زهرا سفری را انجام داده است.» تکرار: جهان «خرد و بزرگ: تضاد و مجاز از همه
«تشییع: بدرقه رفتن، جنازه را تا محل دفن همراهی کردن، همراهی، دنبال جنازه رفتن
«مرثیه: شعر یا سخنی که در مدح و سوگواری مرده خوانده شود، نوحه سرایی، عزاداری، سوگواری

ابیات زیر، بخشی از غزلی است که گویی، مولانا در مرثیه خود و دلداری یاران، سروده است:

به روز مرگ، چو تابوت من روان باشد گمان مبر، که مرا در این جهان باشد

«روان بودن تابوت: کنایه از مردن، تصویر زیبایی از تشییع جنازه خود ارائه کرده است، جمعیت به رودخانه مانند شده و تابوت به فایقی که بر
وی این رودخانه (روی صفا ای مردم) در حرکت است.» مراعات نظیر: تابوت و مرگ «تابوت: مجاز از جنازه
«درد این جهان داشتن: کنایه از غمگین بودن برای امور دنیوی، بریدن از این جهان (مرگ) برای من بسیار آسان است
«معنی: هنگام مرگ که جنازه ام را تشییع می کنند، فکر نکن من به خاطر ترک این دنیا غمگین هستم
«مفهوم: عاشقان واقعی هم دنیا را نمی خورند، بی توجهی به دنیا، ترک تعلقات دنیوی، نداشتن هم دنیا و آسودگی قلبی

برای من گم‌گم و گم‌گم دروغ! دروغ! به دام دو دروغی، دروغ آن باشد

«گم‌گم: فعل لینی از مصدر گم‌گستن (بن مضارع: گم‌گم)؛ مگوه: فعل لینی «تک‌واحد: دروغ»
 «دو: استعاره از هوا و هوس، شهوت و نفس» «مراعات نظیر: نام و دو»
 «واج آرایه: ا. ک. د. ا» «به دام افتادن: کنایه از گرفتار شدن»
 «معنی: برای من گم‌گم کن و تگم‌گم کن (تلاطم نفس) (تلاطم نیش) اگر گرفتار نام هوا و هوس شوی، افسوس دارد و باید برات تلاطم بود»
 «مفهوم: توصیه به دوری از هوا و هوس، اگر گرفتار شهوت شوی افسوس و تلاطمی دارد نه مرگ»

کدام دانه فرو رفت در زمین که نرست؟ چرا به دانه انسانیت این گمان باشد؟

زندگانی جلال‌الدین محمد، مشهور به مولوی،
 بدیع الزمان فروزانفر، با تلخیص و اندک تغییر

«مصرع اول: استفهام تنزیهی یا پرسشی تأکیدی، هر دانه ای که در زمین فرو رفته، می‌روید،
 «مصرع دوم: استفهام تالیلی یعنی، به دانه انسان این گمان و تردید را نداشته باش
 «تشبیه: انسان به دانه مانده شده است» «واج آرایه: ا ن ا»
 «معنی: کدام دانه در زمین کاشته شد که رشک‌نکرده؟ (هر دانه ای در زمین کاشته شود، رشک می‌کند، چرا نسبت به رویدن دانه انسان در پس
 از مرگ شک و تردید نماند؟»
 «مفهوم: هر دانه ای که در زمین فرو رفت می‌روید پس نه ستاخر انسان شک نداشته باش، اعتقاد به ستاخر مردگان
 نکته
 نگاه مثبت و محارفة ای نسبت به مرگ که مرگ با می‌حاصل می‌ماند بلکه محصول و میوه حیات می‌باشد، می‌گوید همان گونه که دانه کاشته
 شده در نهایت می‌روید و به باغ می‌نشیند، مرگ نیز مرا به حاصل رنج و سختی حای زندگی ام می‌رساند»

کارگاه متن پژوهی

قلمرو زبانی

۱ واژه «مرشد» در متن درس، به چه معنایی است؟

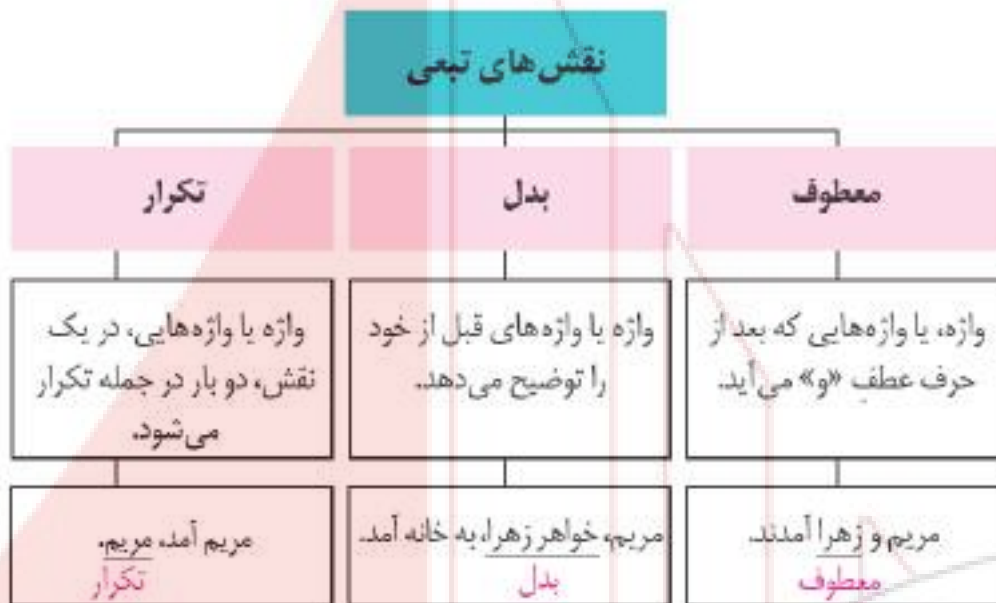
اسم فاعل ازده ارشاد هدایت کننده، رهبر، کسی که راه راست را بنماید. در این درس در معنی راهنما و رهبر عارفان و اهل تصوف به کار رفته است.

۲ چهار ترکیب اضافی که اهمیت املائی داشته باشد، از متن درس بیابید و بنویسید.

عازم دمشق - عزم هاشا - مساکج - صاحب بصیرت

نکته زبانی ۵

۳ گاه، واژه از نظر نقش دستوری، پیرو گروه اسمی پیش از خود است؛ به این گونه نقش‌ها در اصطلاح، «نقش‌های تبعی» می‌گوییم:



■ اکنون برای کاربرد هر یک از نقش‌های تبعی، مثال مناسب بنویسید.

مجلس درس و خط را بر عهد گرفت. / پادشاه سلجوقی روم، علاء‌الدین کتیب‌او، از مسلمات او آگاهی یافت. / برای من گری و کودنخ، ریخ.

قلمرو ادبی

۶ برای کاربرد هر آرایه زیر، نمونه‌ای از متن درس بیابید.

■ واج آرایه: دردی است غیر مردن کان را دوا نباشد. / ۵ /
(روسر بنزیر باین، تخسار ارکان / ترک من خراب مسکن بملکان / نقش‌های اشاره)

■ حس آمیزی: به بهانه‌های شیرین، غزل‌های گرم و پر شور، جواب تلخ

■ تشبیه: دام عشق

۲ بخش مشخص شده در سروده زیر، بیانگر کاربرد کدام آرایه ادبی است؟ دلیل خود را بنویسید.

بیداری زمان را با من بخوان به فریاد
ور مرد خواب و خفتی،
«رو سر بنه به بالین، تنها مرا رها کن»

محمد رضا شفیعی کدکنی

- ۱- تضمین: در لغت، یعنی کسی یا چیزی را ضامن گردانیدن، در پناه و جای آوردن، چیزی را در چیزی نهادن.
* تضمین در اصطلاح ادبی: وقتی عین آیه، حدیث، مصراع، بیت، اصل نوشته یا سخن دیگری را بر سبیل تمثیل و عاریت در شعر یا نثر بیاورند. تضمین گویند. چون در این جا نیز استاد شفیعی کدکنی، شهری از مولانا را در ضمن شعر خود برای بیان تمثیل آورد.
- ۲- کنایه: زیرا «سر به بالین نهادن» جمله ای است که در معنی جمله دیگر به کار رفته و نشانه عملی دیگر است و فعل جمله، منظور واقعی گوینده را نمی رساند.

قلمرو فکری

۱ درباره اصطلاحات «پیر» و «مراد» و پیوند آن با زندگی مولوی توضیح دهید.

مرشد و هدایت کننده مرزوفراه عشق است او انسان کاملی است که مردمان را در راه حق و محبت می کند. مولوی اگر چه خود پیرو مراد بیدارکن بوده است اما در تمام عمل زندگی خود دنبال انسان بوده است که شکرهای الطاف الهی را بخورد و شکرهای او این شکرها را در نفس می بیند و در پایان عمر سنای پیر برایش تفسیری باید و این پیوندها، پیوندهای متصلی می شود.

۲ با توجه به متن درس، به اعتقاد مولانا، چه چیزی را باید مایه دریغ و افسوس دانست؟

پروام و یونئس و راستاون

۳ کدام بیت درس، با این سروده حافظ، ارتباط معنایی دارد؟ پیام مشترک آنها را بنویسید.
چنین قفس نه سزای چومن خوش الحانی است روم به گلشن رضوان که مرغ آن چمنم

«قفس: استعاره از دنیا و جسم» سزا شایسته «الحان: ج لحن، آهنگ و آواز» تشبیه: حافظ به مرغ خوش الحان
«مرغ خوش الحان: استعاره از جان حافظ است که در عشق حق نعمه لائق و جدایی سرمی دهد» مرغ: پرنده
«گلشن رضوان: باغ بهشت» چمن: سبزه و گیاه، مجاز از باغ، در این جا استعاره از بهشت و پیشگاه الهی
«مراعات نظیر: مرغ، چمن، خوش الحان، قفس، گلشن»
* تلمیح دارد به حضرت آدم که در بهشت بود و شاعر هم چون از اولاد آدم است خود را مرغ باغ بهشت می داند و می گوید.

معنی: در زندگی این جهان در نفس تن اسیرم، بعد از مرگ، مرغ روحم به باغ بهشت حواله رفت؛ زیرا بیش از این که به جهان خاکی بیایم مر آن باغ بوده و با آن چمن مانوسم.

یا: ما به فلک بوده ایم، یار ملک بوده ایم باز همان جا رویم جمله، که آن شهر ماست

مفهوم مشترک: بازگشت به اصل و پیشگاه پروردگاری

مطابق گلشن قدسم چه دهم شرح فراق که در این نامه حادثه چون افشادم

من ملک بودم و فردوس برین جایم بود آدم آورد در این دیر خراب آهادم

۴ بیت زیر، بیانگر چه دیدگاهی است؟

کدام دانه فرورفت در زمین که نرُست؟ چرا به دانه انسانیت این گمان باشد؟

رست خیز، زنده شدن مروغان پس از مرگ، مرگ پیمان زمین نیست.

نگاه مثبت و عارفانه ای است به مرگ که مرگ را بی حاصلی نمی داند بلکه محمول و میوه حیات می داند؛ می گوید همان گونه که دانه کاشته شده در نهایت می روید و به بار می نشیند، مرگ نیز مرا به حاصل رنج و سختی های زندگی ام می رساند

۵ بر مبنای متن درس، خلق و خوی مولانا را با این آیات قرآن کریم که به حضرت موسی علیه السلام

و حضرت هارون علیه السلام خطاب است، مقایسه کنید.

اِذْهَبَا إِلَىٰ فِرْعَوْنَ إِنَّهُ طَغَىٰ. فَقَوْلَا لَهُ قَوْلًا لَّيِّنًا... (سوره طه/ آیه ۴۳ و ۴۴)

معنی: به سوی فرعون بروید که او به سرکشی برخاسته و با او سخنی نرم گوید.

مفهوم: ارشاد و موعظه باید با زبان نرم باشد. مولانا همیشه با زبانی نرم با دیگران برخورد می کرد و آنان را به راه درست راهنمایی می کرد و حتی جواب طاعیان را پاسخ تلخ نمی گفت.

درس نهم

ذوق لطیف

خاله‌ام چند سالی از مادرم بزرگ‌تر بود. از شوهرش جدا شده بود. چند بچه‌اش همگی در شیرخوارگی مرده بودند و او مانده بود تنها. با آنکه از نظر مالی هیچ مشکلی نداشت و در نوع خود متمکن به شمار می‌رفت، از جهات دیگر ناشاد و سرگردان بود. تنهایی و بی‌فرزندگی برای یک زن، مشکلی بزرگ بود و او گاهی در قم نزد برادرش زندگی می‌کرد، گاهی در کبوده. نمی‌دانست در کجا ریشه بدواند.

«شیرخوارگی: شیر خوار بودن. کنایه از کودکی و خردسالی «متمکن: توانگر، ثروتمند، دولتمند، کسی که توانایی و ثروت دارد»
 «به شمار می‌رفت: گذرا به مسند است «متمکن: مسند نکته: هر فعل به معنی «است/بود» گذرا به مسند است.
 «متمکن به شمار می‌رفت: ثروتمند به حساب می‌آمد، مشکل مادی نداشت، دستش به دهانش می‌رسید.
 «کبوده: کبوده، نام روستایی است، فرآیند واجی ادغام ریشه دواندن: کنایه از معنی اقامت کردن و ساکن شدن
 «خاله: استعاره پهرمان دلستان (خاله) به گیاهی مانند شده که ریشه اش در زمین، محکم می‌شود و رشد می‌کند»

با این حال، او نیز مانند مادرم توکلی داشت که به او مقاومت و استحکام اراده می‌بخشید. از بحران‌های عصبی، که امروز رایج است و تحفه بر خورد فرهنگ شرق با غرب است، در آن زمان خبری نبود. هر عصب و فکر به منبع بی‌شائبه ایمان وصل بود که خوب و بد را به عنوان مشیت الهی می‌پذیرفت. به این زندگی گذرا آن قدرها دل نمی‌بست که پیشامد ناگوار را فاجعه‌ای بینگارد و در نظرش اگر یک روی زندگی زشت می‌شد، روی دیگری بود که بشود به آن پناه برد.

شائبه: به شک اندازنده درباره وجود چیزی، و به

مجاز، عیب و بدی یا نقص در چیزی؛ بی‌شائبه: بدون

تحفه: ارمغان، هدیه آلودگی، و با خلوص و صداقت، پاک، خالص

«توکل: در اصل یعنی واگذار کردن کارها به خداوند. در این جا یعنی تکیه کلی معنوی، ایمان محکم به خداوند
 «توکلی داشت: اعتماد کلی به خدا داشتن»

«استحکام: استوار شدن، استواری

«بحران: آشفتگی و تغییر حالت ناگهانی، بالاترین مرحله یک جریان، ناآرامی «عصب: بی‌رگ «تحفه: ارمغان، سوغات، هدیه

«شائبه: شک و گمان «بی‌شائبه: پاک، بدون آمیختگی، بی‌شک «منبع بی‌شائبه: اصل اعتقاد، خدا، حقیقت هستی

«هر عصب و فکر به منبع بی‌شائبه ایمان وصل بود: کنایه از عمیقاً مؤمن و باایمان بودند «تشبیه: ایمان به منبع

«هر عصب و فکر به منبع بی شائبه ايمان وصل بود که خوب و بد را به عنوان مشیت الهی می پذیرفت.
 «معنی: مردم عمیقاً مؤمن و با ايمان بودن که به اعصاب و روحیه آنان قدرت می بخشید. و هر پیشامد خوب و بدی را به عنوان خواست و تقدیر خداوند می پذیرفتند.

«مفهوم: به خدا توکل داشتن و تسلیم اراده او بودن، مؤمن هر نیک و بد را به عنوان اراده و خواست خداوند می پذیرد.
 «دل بستن: مقابل دل برداشتن و دل برگرفتن، کنایه از علاقه مند نمی شد، عشق پیدا نمی کرد، دوستی پیدا نمی کرد
 «بینگارد: از مصدر انگاشتن (انگاردن، انگاریدن)، پنداشتن، گمان کردن، خیال کردن، تصور کردن
 «مشیت: خواست، اراده» روی زندگی: اضافه استعاری» پناه برد: کنایه از در حمایت آن درآید.
 «و در نظرش اگر یک روی زندگی زشت می شد، روی دیگری بود که بشود به آن پناه برد: یادآور تمثیل سکه دورو
 «مفهوم: زندگی آمیزه ای از غم و شادی، سختی و آسایش است
 «روی زشت زندگی: کنایه از ناگواری ها و سختی های زندگی» زشت شدن روی زندگی: کنایه از ناخوشایند بودن زندگی
 «روی دیگری بود که بشود به آن پناه برد: کنایه از امیدوار بودن به ابعاد دیگر زندگی (خوشی ها و زیبایی های زندگی)

بنابراین خاله‌ام با همه تمکنی که داشت، به زندگی درویشانه‌ای قناعت کرده بود، نه از بخل بلکه از آن جهت که به بیشتر از آن احتیاج نداشت. در خانه مشترکی که خانواده دیگری هم در آن زندگی می کردند، یک اتاق داشت. خانه کهن سالی بود و بر سر هم نکبت بار، عاری از هر گونه امکان آسایش. در همان یک اتاق زندگی خود را متمرکز کرده بود.

تمکن: توانگری، ثروت نکبت بار: شوم و ایجادکننده بدبختی و خواری

«تمکن: توانگری، ثروت» درویشانه: می نسبی، مانند فقیران، فقیرانه، چون درویشان» قناعت: خشنودی، خرسندی، رها و تسلیم، صرفه جویی، راضی شدن به اندک چیز، خشنودی نفس است به آن چه از روزی و معاش قسمت او می شود
 «بخل: سخت دلبستن خسیس بودن
 گر آزاده ای به زمین حسب و سی مکن بهر قالی زمین بوس کسی (سعدی)
 «کهن سالی: قدیمی، دیرینه» آن چه بر او سال های بسیاری گذشته باشد» نکبت: مصیبت، رنج، سختی، بیچارگی
 «نکبت بار: فلاکت آمیز، پر مشقت» آمیخته با رنج و بدبختی» عاری: برهنه، بی بهره، بدون» همت مرکز: تمرکز یافته، یک جا جمع شده

برای این خاله، من به منزله فرزند بودم. گاه به گاه به دیدارش می رفتم و کنار پنجره می نشستیم و او برای من قصه می گفت. برخلاف مادرم که خشک و کم سخن بود و از دایره مسائل روزمره و «مذهبیات» خارج نمی شد، وی از مباحث مختلف حرف می زد؛ از تاریخ، حدیث، گذشته‌ها و همچنین شعر؛ حتی وقتی از آخرت و عوارض مرگ سخن می گفت، گفتارش با مقداری ظرافت و نقل و داستان همراه بود.

به منزله: مانند، همچون» برای این خاله، من به منزله فرزند بودم: بچه خاله ام هم به شمار می آمدم
 «خشک بودن: کنایه از متعصب و سختگیر، بدون انعطاف و نرمی، جدی و خشن، بدون عاطفه و لطافت
 «دایره مسائل روزمره: تشبیه مسائل روزمره به دایره، و کل ترکیب مجاز از محدوده» مذهبیات: امور مربوط به دین و مذهب

«از دایرة مسائل روزمره و «مذهبیات» خارج نمی شد: تمام فکر و ذکرش، امور روزمره و شرعی بود.
«عوارض: ج عارضه حادثه ها، پیشامدها، پیآمدها» ظرافت: زیبایی، نکته سنجی، خوش طبعی، مهارت، خوش زبانی
«نقل: قصه گفتن، داستان، قصه» نقل و داستان: رابطه معنایی «ترادف»
«مفهوم: اشاره به خوش ذوق بودن خانه و مذهبی بودن مادر نویسنده

برای من قصه های شیرینی می گفت که او و مادرم، هر دو، آنها را از مادر بزرگشان به یاد داشتند. از این مادر بزرگ (مادر پدر) زیاد حرف می زدند که عمر درازی کرده و سخنان جذابی گفته بود. به او می گفتند «مادر جون». ورد زبانشان بود: «مادر جون این طور گفت، مادر جون آن طور گفت.»

«قصه های شیرینی: حس آمیزی» هر دو: بدل از نهاد، او و مادرم» جذاب: گیرا، زیبا، خوشایند، دلپذیر، دلکش
«ورد: ذکر، دعا، شایسته ج. ابراد» ورد زبانشان بود: گنایه از پیوسته آن را تکرار می کردند.

نخستین بار از زبان خاله و گاهی هم مادرم بود که بعضی از قصه های بسیار اصیل ایرانی را شنیدم و به عالم افسانه ها - که آن همه پررنگ و نگار و آن همه پزان و نرم است - راه پیدا کردم. علاوه بر آن، خاله ام با ذوق لطیفی که داشت، مرا نخستین بار از طریق سعدی با شعر شاهکار آشنا نمود. او سواد چندانی نداشت؛ حتی مانند چند زن دیگر در ده، خواندن را می دانست و نوشتن را نمی دانست، ولی درجه فهم ادبی اش خیلی بیشتر از این حد بود. او نیز مانند دایی ام موجود «یک کتابی» بود؛ یعنی، علاوه بر قرآن و مفاتیح الجنان، فقط کلیات سعدی را داشت.

«عالم افسانه ها: تشبیه افسانه ها به عالم» پررنگ و نگار: گنایه از زیبا و دلپذیر» افسانه های نرم: حس آمیزی
«عالم افسانه ها: تشخیص و استعاره» زیرا مانند پرندگی ای پزان است.
«پزان: هر چیز که می برد، پرندگی گنایه از روان و بدون پیچیدگی» نرم بودن: گنایه از لطیف، خوشایند و دلنشین

«ذوق: چشیدن، سلیقه، خوشی، علاقه و استعداد برای یادگیری» ذوق لطیفی: حس آمیزی
«شاهکار: کار بزرگ و نمایان، کاری که بر آن هنرنمایی کرده باشند» ممتاز، برتر، برجسته» شعر شاهکار: شعر برجسته و عالی
«موجود یک کتابی بود: گنایه از کسی که فقط با یک کتاب سرو کار داشت و آن را مطالعه می کرد. با توجه به متن درس یعنی به جز قرآن و مفاتیح فقط کلیات سعدی می خواند
«مفاتیح: ج مفتاح. کلیدها» جنان: جمع جنت. بهشت ها، باغ ها و بوستان ها، دل، قلب، باطن، درون چیزی
«مفاتیح الجنان: کتابی است مشتمل بر ادعیه و زیارات تالیف حاج شیخ عباس قمی، کلیدهای بهشت ها و قلب ها و باغ ها
«کلیات: مجموعه آثار نظم و گاه نثر یک شاعر یا نویسنده» مانند کلیات سعدی، نظامی و ...» سعدی: مجاز از کلیات سعدی

این سعدی همدم و شوهر و غم گسار او بود. من و او اگر زمستان بود، زیر کرسی و اگر فصول ملایم بود، همان گونه روی قالیچه می نشستیم؛ به رختخوابی که پشت سرمان جمع شده بود و حکم پستی داشت، تکیه می دادیم و سعدی می خواندیم؛ گلستان، بوستان، گاهی قصاید. هنوز فهم من برای دریافت لطایف غزل کافی نبود و خاله ام نیز که طرف دار شعرهای اندرزی و تمثیلی بود، به آن علاقه چندانی نشان نمی داد.

- «این سعدی همدم و شوهر و غم گسار او بود: کنایه از با نوشته های سعدی انس گرفته بود و با آن ها روزگار می گذراند»
- «تشبیه: کلیات سعدی به شوهر همدم: رفیق، هم نفس، هم زبان، هم سخن»
- «غمگسار: یار و دوست که همدم و همراز باشد و غم شخص را بخورد، غمخوار، آن چه اندوه ببرد»
- «گرسی: تخت، سریر، چهار پایه ای پهن، کوتاه و چهار گوش که در زمستان در زیر آن منقل می گذارند و بر رویش لحاف اندازند و در زیر آن خود را گرم کنند»
- «تنگنه: این واژه در گذر زمان، تحول معنایی پیدا کرده و علاوه بر معنی گذشته، معنی جدید نیز پذیرفته است: درس تخصصی یک استاد دانشگاه، رشته تخصصی دانشگاه، کرسی فلسفه در دانشگاه هاروارد»
- «فصول: ج فصل، فصل های سال. چهار فصل: بهار و پاییز و تابستان و زمستان»
- «حکم: امر، فرمایش، داوری، قضاوت، دستور، فرمان»
- «حکم کسی یا چیزی را داشتن: کنایه از در جایگاه و مقام او یا آن بودن، مانند او یا آن بودن»
- «سعدی: مجاز از نوشته ها و تثر سعدی اندرزی: پندآموز بودن»
- «تعطیلی: بیان کردن شعر، حدیث، داستان، و مانند آن به عنوان مثال در میان سخن، مثال آوردن، تشبیه کردن»
- «شعر تعطیلی: شعر نمادین و آمیخته به مثل و داستان»

سعدی که انعطاف جادوگرانه ای دارد، آن قدر خود را خم می کرد که به حد فهم ناچیز کودکانه من برسد. این شیخ همیشه شاب، پیرترین و جوان ترین شاعر زبان فارسی، معلم اول که هم هیبت یک آموزگار را دارد و هم مهر یک پرستار، چشم عقاب و لطافت کبوتر، هیچ حفره ای از حفره های زندگی ایرانی نیست که از جانب او شناخته نباشد... به هر حال، این همدم کودک و دستگیر پیر، از هفتصد سال پیش به این سو، مانند هوا در فضای فکری فارسی زبان ها جریان داشته است.

انعطاف: نرمش، آمادگی برای سازگاری با دیگران، شاب: بُرنا، جوان محیط و شرایط آن

- «انعطاف: نرمش، آمادگی برای سازگاری با محیط، دیگران و شرایط»
- «جادوگرانه: دارای ویژگی هایی مانند ویژگی های جادوگران، سحرآمیز، جادویی»
- «سعدی خود را خم می کرد: کنایه از قابل فهم بودن کلام سعدی، اشاره به آسان فهمی سخن سعدی»

«سعدی که انعطاف جادوگرانه ای دارد، آن قدر خود را خم می کرد که به حد فهم ناچیز کودکانه من برسد:

- «سحر بیان سعدی به گونه ای بود که همه طبقات سنی به راحتی می توانستند از آن بهره مند شوند»
- «شیخ: مراد، مرشد، پیرمرد، سالخورده، کهسال: شاب: مرد جوان. ج. شیلب»
- «شیخ همیشه شاب: کنایه از سعدی که همواره با طراوت سخن می گفت»
- «پیرترین و جوان ترین شاعر، معلم اول: بدل از شیخ همیشه شاب»
- «پارادوکس یا متناقضی: شیخ همیشه شاب، پیرترین و جوان ترین شاعر زبان فارسی»
- «هیبت: ترس و بیم، شکوه و بزرگی: مهر: محبت و دوستی: چشم عقاب داشتن: کنایه از تیزبینی و دقت»
- «لطافت کبوتر داشتن: کنایه از نرم و روان بودن: حفره های زندگی: اضافه تشبیه ای استعاری نیست: وجود ندارد»

«هیچ حفره ای از حفره های زندگی ایرانی نیست که از جانب او شناخته نباشد»

- «حفره: گودال، سوراخ، در این جا استعاره از آداب و رسوم و سنن است»
- «معنی: سعدی به تمام آداب و رسوم و سنن زندگی ایرانی آشنایی کامل داشته (همه چیز این مردم را به خوبی می شناسد)

«سعدی مانند هوا در فضای فکری فارسی زبان ها جریان داشته است: تشبیه سعدی به هوا، به خاطر احساس زندگی دادن، عامل حیات بودن آثار سعدی یا مانند هوا در زندگی و تفکر افراد طراوت بخش و اثر گذار بوده است. آثار سعدی از ضروریات زندگی فارسی زبان ها بوده؛ نوشته های سعدی، نقش مهمی در فرهنگ و ادب فارسی داشته اند»

من در آن اتاق کوچک و تاریک با او آشنا شدم؛ نظیر همان حجره هایی که خود سعدی در آنها نشسته و شعرهایش را گفته بود. خاله ام می خواند و در حد ادراک خود معنی می کرد، قصه ها را ساده می نمود. این تنها، خصوصیت سعدی است که سخنش به سخن همه شبیه باشد و به هیچ کس شبیه نباشد. در زبان فارسی، احدی نتوانسته است مانند او حرف بزند و در عین حال، نظیر حرف زدن او را هر روز در هر کوچه و بازار می شنویم.

«حجره: خانه، اتاق، اتالی در مدرسه یا کاروان سرا، ج. حجرات»

«سخنش به سخن همه شبیه باشد و به هیچ کس شبیه نباشد»

متناقض نما یا پارادوکس؛ اشاره است به سهل ممتنع بودن کلام سعدی؛ یعنی، سخنان و نوشته هایش به نظر ساده می آمد ولی کسی نمی توانست مانند او بنویسد یا شعر بگوید. یا سخن سعدی در عین سادگی و نزدیکی به شیوه سخن گفتن مردم، ویژگی خاص خود را هم دارد و به آسانی دست یافتی نیست بلکه سهل ممتنع است (یعنی هر کس نمی تواند به این سادگی سخن بگوید و سخنش زیبا باشد. «آهلی: یک تن، هیچکس، کسی» احدی نتوانسته است مانند او حرف بزند و در عین حال، نظیر حرف زدن او را هر روز در هر کوچه و بازار می شنویم؛ متناقض نما یا پارادوکس

«شعرهای سعدی را به لحاظ همین ویژگی اش، «سهل و ممتنع یا سهل ممتنع» می گویند؛ یعنی آن قدر ساده و روان است که همه درک می کنند آن چنان که می پندارند می توان مثل آن سرود، اما نمی توان».

همه گویند و سخن گفتن سعدی دگر است همه خوانند مزامیر نه همچون داوود

آن کلیات سعدی که خاله ام داشت، شامل تصویرهایی هم بود؛ چاپ سنگی با تصویرهای ناشیانه ولی گویا و زنده، و من چون این حکایت ها را می شنیدم و می خواندم و عکس ها را می دیدم، لبریز می شدم. سراچه ذهنم آماس می کرد. بیشتر بر فوران تخیل راه می رفتم تا بر روی دو پا. پس از خواندن سعدی، وقتی از خانه خاله ام به خانه خودمان بازمی گشتم، قوز می کردم و از فرط هیجان، «لکه» می دویدم. کسانی که توی کوچه مرا این گونه می دیدند، شاید کمی «خُل» می پنداشتند.

آماس: ورم، تورم؛ آماس کردن: گنجایش پیدا کردن،

متورم شدن

فرط: بسیاری

«چاپ سنگی: ساده ترین انواع چاپ که پیش از چاپ سری و اختراع ماشین چاپ معمول بوده، بدین طریق که نوشته را روی یک پاره سنگ صاف صیقلی برمی گردانند. سپس با وسایل مخصوص از روی آن سنگ هر چند نسخه ای که میخواهند چاپ می کردند»
«ناشی: بی تجربه، تازه کار، کم تجربه» ناشیانه: با ناشی گری، از روی ناشی گری و بی تجربهگی «گویا: واضح و آشکار»

«زنده: شادی بخش و آرامش بخش» حکایت: داستان، سرگذشته قصه» لبریز می شدم: کنایه از احساس شادی می کردم. به اوج آگاهی می رسیدم، احساس یختمی می کردم» سراچه: خانه کوچک، خلوت خانه، صندوقچه ای که درون صندوق بزرگی قرار گیرد»

«سراجة ذهن: تشبیه ذهن به سراج» آماسی: ورم، نورم: «آماس گرهن: گنجایش پیداترین، متورم شدن»
 «سراجة ذهنم آماس می گرد: کنایه از کنایه از این که بر دانش و آگاهی من افزوده می شد: ذهنم بازتر و تواناتر می شد. گنجایش اندیشه ام بالاتر می رفت.

«فوران: بیرون آمدن آب یا مایعی از جایی با فشار، جوشش، جهیدن» تخیل: به خیال آوردن، به کار انداختن خیال
 «فوران تخیل: اضافه استعاری، تخیل به آب و آتشی مانند شده که فوران می کند»
 «بیشتر بر فوران تخیل راه می رفتم: کنایه از این که تخیل شعری در من تقویت شده بود و وجودم را گرفته بود»
 «بیشتر بر فوران تخیل راه می رفتم تا بر روی دیوار: کنایه از این که تخیل شعر در من تقویت شده بود و وجودم را گرفته بود»
 تخیل را به کار می گرفتم. بیشتر از سر شوق راه می رفتم نه با پای ظاهری
 «قوز: برآمدگی در چیزی، برآمدگی غیرطبیعی پشت انسان» قوز می کردم: به شکل خمیده راه می رفتم.
 «لنگه: نوعی راه رفتن در اسب، شتر و مانند آن ها که بین پورتمه و قدم است، هموار راه رفتن و در راه تکان تکان خوردن»
 «لنگه می دویدم: کنایه از جست و خیز کتان راه می رفتم؛ با شادی بسیار می دویدم (لنگه دویدن، نشانه هیجان و اشتیاق زیاد است)» «خل: ابله، احمق، دیوانه، مجنون در نقش» «مسند»

خاله‌ام نیز خوش وقت بود که من نسبت به کلام سعدی علاقه نشان می‌دادم؛ بنابراین باحوصله مرا همراهی می‌کرد. هر دو چنان بودیم که گویی در پالیز سعدی می‌چریدیم؛ از بوته‌ای به بوته‌ای و از شاخه به شاخه. معنی کلماتی را که نمی‌فهمیدیم، از آنها می‌گذشتیم. نه کتاب لغتی داشتیم و نه کسی بود که از او بتوانیم پیرسیم. خوشبختانه دامنه کلام و معنی به قدر کافی وسعت داشت که ندانستن مقداری لغت، مانع از برخورداری ما نگردد. اگر یک بیت را نمی‌فهمیدیم، از بیت دیگر مفهومش را درمی‌یافتیم؛ آزادترین گشت و گذار بود. از همان جا بود که خواندن گلستان مرا به سوی تقلید از سبک مسجع سوق داد که بعد، وقتی در دبستان انشای نوشتیم، آن را به کار می‌بردیم.

پالیز: باغ، جالیز

«پالیز: باغ، بوستان، کشتزار» استعاره از آثار و کتاب های سعدی. کلیات سعدی
 «چریدن: گردش کردن و علف خوردن حیوانات علف خوار در چراگاه، چرا کردن» می‌چریدیم: کنایه از بهره می‌بردیم.
 «گویی در پالیز سعدی می‌چریدیم: کنایه از این که دانستن‌ها و حکایات آثار سعدی بهره و لذت می‌بردیم»
 «بوته: تکرار و استعاره از حکایت و شعر آثار سعدی، تکرار» شاخه: تکرار و استعاره از بیت‌ها و جمله‌ها
 «مفهوم: من و خاله ام از حکایت، شعر، بیت و جمله آثار سعدی لذت می‌بردیم»

«مسجع: سخن دارای سجع و قافیه» سوق داد: به حرکت درآوردن، راندن، کشاندن، هدایت کردن

از لحاظ آشنایی با ادبیات، سعدی برای من به منزله شیر «آغوز» بود برای طفل که پایه عضله و استخوان بندی او را می‌نهد. ذوق ادبی من از همان آغاز با آشنایی با این آثار، پرتوقع شد و خود را برسکوی بلندی قرار داد. از آنجا که مرتبی کار آزموده‌ای نداشتم، در همین کورمال کورمال ادبی آغاز به راه رفتن کردم. بعدها اگر به خود جرئت دادم که چیزهایی بنویسم، از همین آموختن سر خود و ره نوردی تنهاوش بود که:

آغوز: اولین شیری که یک ماده به نوزادش می‌دهد و سرشار از مواد مقوی است.

«به منزله: مانند» آغوز: اولین شیری که یک ماده به نوزادش می‌دهد، شیر غلیظ گاو یا گوسفند که پس از زایمان تا سه روز دوشیده شود، اولین شیر پس از زایمان «تشبیه: آثار سعدی به شیر آغوز، چون شیر آغوز استخوان بندی طفل را محکم می‌کند؛ آثار سعدی هم پایه نویسندگی و استخوان بندی ادبی او را محکم کرد.»
 «پایه: اساس، بنیان، بن، پی» **عضله:** گوشت بدن که پیچیده و مجتمع باشد، **ماهیچه:** «پرتوقع: پرتعنا، متوقع، برمدعا، بسیار خواه»
 «استعاره و تشخیص: ذوق؛ زیرا پرتوقع است» کار آزموده: گنایه از با تجربه

«ذوق ادبی من از همان آغاز با آشنایی با این آثار، پرتوقع شد و خود را برسکوی بلندی قرار داد:

«مفهوم: از همان آغاز ذوق ادبی من سیری ناپذیر شد و منبع ارزشمند و بلندمرتبه ای را برای ورود به عالم ادبیات انتخاب کرد.»
 «کورمال کورمال: با احتیاط دست ماییدن به اطراف در تاریکی حرکت کردن، مانند راه رفتن کورها: گنایه از مشتاقانه راه رفتن»
 «در همین کورمال کورمال ادبی آغاز به راه رفتن کردم: گنایه از بدون مربی و راهنما و به تنهایی شروع به نوشتن کردم.»
 «سر خود: از پیش خود، بدون نظر دیگران» ره نوردی: طی کننده راه، ره پیمای، راه رونده، رونده ای که به تندی و سریع به راه رود.» آموختن سر خود: یادگیری خودسرانه و بدون راهنما و مربی «تنهاوش: منحصر به فرد، راه پیمودن به تنهایی و بدون راهنما»

«بر حرص از شربتی خوردم بگیر از من که بد کردم بیابان بود و تابستان و آب سرد و استقا»

سنایی

روزها، دکتر محمدعلی اسلامی ندوشن

استسقا: نام مرضی که بیمار، آب بسیار خواهد.

«حرص: زیاده خواهی، افزون طلبی» شربتی خوردم: آبی نوشیدم، مقصود آغاز کار نویسندگی است.
 «مگیر: بازخواست نکن، مؤاخذه نکن» استسقا: آب خواستن، طلب آب کردن، نام مرضی که بیمار آب بسیار خواهد.
 «معنی: اگر به سبب آزمندی، آب گوارایی نوشیدم، مرا بازخواست نکن که کار بدی کردی؛ زیرا من مانند آدم بسیار تشنه ای هستم در فصل تابستان در بیابانی گرم قرار گرفته باشم و آب سرد در مقابلش باشد ناچار از آن می‌خورم.»

«نویسنده با فروتنی، از نوشته های خود در مقابل کلام سعدی، کاملاً راضی نیست و دلیل پاکداشتن بر عرصه شناخت سعدی را، شور و شوق درونی خود می‌داند و خود را مانند بیمار تشنه ای می‌داند که فقط با آب سخن سعدی آرامش می‌یابد.»
 «معنی بیت با توجه به دیدگاه سنایی: اگر به سبب آزمندی اشتباهی کردم و به جرعه ای از لذت های دنیا روی آوردم، بر من خرده نگیر که کار ناپسندی کردم؛ زیرا این دنیا مانند بیابان سوزان در روزهای تابستان بود و لذت های دنیوی مانند آب سردی در برابر تشنه لب قرار گرفته بود.»
 «این بیت سنایی را در جایگاه عذرخواهی کردن از ناگزیر بودن ارتکاب گناه و اظهار پشیمانی از کارهای زشت گذشته قرار می‌دهد.»

کارگاه متن پژوهی

قلمرو زبانی

۱ مترادف هر واژه را بنویسید.

مفاتیح (کھید)

مستقر (سکن، استرانیات)

متمکن (وارا، شروتمند)

۲ از متن درس، چهار ترکیب وصفی که اهمیت املائی دارند، بیابید و بنویسید.

تذکره امیل - انطاف جاووز - بحران های صبی نوح بی شاد

۳ نمونه‌ای از کاربرد نقش تبعی «بَدَل»، در متن مشخص کنید.

این شیخ همیشه شاد، پرتین و جوان ترین شاعر زبان فارسی، معلم اول

۴ در بند دوم درس، در کدام جمله‌ها، «مفعول» دیده می‌شود؟ «نهاد» این جمله‌ها را مشخص کنید.

او نیز مانند مادرم توکلی داشت توکل : مفعول / او : نهاد

به او مقاومت و استحکام اراده می‌بخشید. مقاومت و استحکام اراده : مفعول /

توکل (در جمله قبل) : نهاد

خوب و بد را به عنوان مشیت الهی می‌پذیرفت < خوب و بد : مفعول / او : نهاد در جملات قبلی

پیشامد ناگوار را فاجعه بینگارد < پیشامد ناگوار : مفعول / او : نهاد در جملات قبلی

قلمرو ادبی

۱ کدام عبارت درس، به ویژگی سهل ممتنع بودن سبک سعدی اشاره دارد؟

این تنها خصوصیت سعدی است که سختش به سخن همه شبیه باشد و به هیچ کس شبیه نباشد. در زبان فارسی احدی نتوانسته است مانند او حرف بزند و در عین حال، نظیر حرف زدن او را هر روز در هر کوچه و بازار می شنویم.

نکته ادبی ۴

۲ به بیت زیر از سعدی توجه کنید:

هرگز وجود حاضرِ غایب شنیده‌ای؟ من در میان جمع و دلم جای دیگر است
همان طور که می بینید واژه های «حاضر» و «غایب»، هم زمان، به پدیده ای واحد
نسبت داده شده اند و به بیان دیگر، غایب، صفت حاضر، واقع شده است.
به نظر شما چنین امری ممکن است؟
انسانی که حاضر است، نمی تواند غایب باشد؛ چون این دو صفت، متناقض اند؛ یعنی جمع
شدن آنها باهم ناممکن است؛ چون هر یک، وجود دیگری را نقض می کند؛ با این حال،
شاعر چنان آن دو را هنرمندانه، در کلام خود به کار برده است که زیبا، اقناع کننده و
پذیرفتنی می نماید. به این گونه کاربرد مفاهیم متضاد، آرایه «متناقض نما» (پارادوکس)
می گویند.

■ آرایه متناقض نما را در دو سروده «قیصر امین پور» بیابید.

الف) کنار نام تولنگ گرفت کشتی عشق بیا که یاد تو آرامشی است طوفانی

آرامشی طوفانی ه آرامش طوفانی نمی شود

ب) بارها از تو گفته ام از تو بارها از تو، بارها با تو

ای حقیقی ترین مجاز، ای عشق! ای همه استعاره ها با تو

حقیقی ترین مجاز: «حقیقی، مجازی نمی شود و مجازی نمی غیر واقعی است.»

قلمرو فکری

۱ نویسنده برای قصه های ایرانی چه ویژگی هایی را برمی شمارد؟

پرنک و گلار، پرن و نرم.

۲ معنی و مفهوم جمله های زیر را بنویسید.

معلوماتم زیاد می شد

■ سراچه ذهنم آماس می کرد.

بسیار ذوق زده می شدم

■ از فرط هیجان لگه می دویدم.

۳ درک و دریافت خود را از عبارت زیر بنویسید.

هر عصب و فکر به منبع بی شائبه ایمان وصل بود که خوب و بد را به عنوان مشیت الهی می پذیرفت.

انسانی مؤمن و معتقد بود و پذیرفته بود که تمام وقایع از خوب تا بد، همه به خواست پروردگار اتفاق می افتد. و همین اعتماد به او آرامش می داد.

۴ درباره ارتباط بیت پایانی و متن درس توضیح دهید.

نویسنده با فروتنی و تواضع، اشتباهات و خطاهای خود را می پذیرد و معتقد است که جرئت و جسارت نویسندگی که در آغاز راه از خود نشان داده مانند وضعیت شخصی است تاگزیر که در بیانی گرم در فصل تابستان گرفتار آمده است و در دست آب سرد و گوارا دارد پس به ناچار آب را نوشیده است. هرچنین نویسنده اعتراف می کند که قدم در راهی گذاشته که سعدی آن را پیموده و خود بیمار است که کلام و سخن سعدی درد او را درمان کرده است.

روان خوانی میثاق دوستی

سه روز به اول فروردین مانده بود. روز قبل از آن، آخرین قسمتِ دروس ما امتحان شده و از این کار پرزحمت که برای شاگرد مدرسه متعصب و شرافتمند بالاترین مشکلات است، رهایی یافته بودیم و همه به قدر توانایی و هوش خویش، تحصیلِ موفقیت نموده بودیم. کم‌حافظه‌ترین شاگردان، بیش از بیست روز، اوقات خویش را صرف حاضر کردن دروس کرده بود و حتی من که به هوش و حافظهٔ خویش اطمینان داشتم، مرور قطعات ادبی به زبان فرانسه را فراموش نکرده بودم و بدین جهت هر کس از کار خویش راضی و مسرور، می‌خواستیم روزی را که در پی امتحانات بود، به تفریح و شادی به سر ببریم. بارانی بهاری، از آنهایی که ایجاد سیل می‌کند، شب پیشین برای شست‌وشوی صحرا و بوستان چابک‌دستی کرده، راه باغ را رفته و گونهٔ گل‌های بنفشه را درافشان ساخته بود. از پشت کوه و از گریبان افق طلایی، آفتابِ طراوت بخش بهاری، به روی ما که از سحرگاهان گرد آمده بودیم، تبسم می‌کرد؛ گفתי جشن جوانی ما را تبریک می‌گفت.

متعصب: غیرت‌مند / تحصیل: کسب، بدست آوردن / **مسرور:** شادمان، خشنود / **چابک:** تند و فرز

رفتن: روبیدن، پاک کردن / تبسم: لبخند / چابک‌دستی: مهارت، چالاکی، استادی
رفته: از مصدر «روفتن» و یا «روبیدن»، جارو کردن / واز گرد و غبار پاک کردن
دُرافشان: درخشان، افشاننده مروارید، صفت فاعلی مرکب و مرخم هست
تشخیص: باران بهاری چابک‌دستی کند / گریبان افق طلایی / آفتاب تبسم کند / آفتاب تبریک بگوید.
مضمون: طراوت و دل‌انگیزی طبیعت **آرایه:** تشخیص: (چابک‌دستی) باران / استعاره
(مصرّحه): دُر ← قطرات باران / تناسب: باران، صحرا، بوستان، باغ، گل

گریبان افق: اضافه استعاری

آسمان می‌خندید؛ گل‌ها از طراوت درونی خویش، سرمست و چلچله‌ها گرداگرد درختان بزرگ، که از شکوفه، سفید بودند، می‌رقصیدند. گنجشکی زرد، روی شاخه علفی خودرو نشسته، پرهای شب‌نم‌دار خویش را تکان داده، پیش آفتاب، نیاز آورده، در آن بامداد فرخنده، جفت خویش را می‌خواند. پسری روستایی نمد کوچک خویش را به دوش انداخته، چوب‌دستی بلند بر دوش، گلّه گوسفندی را به دامنه کوه، هدایت می‌کرد. دست‌های حبابسته او نشان می‌داد که او نیز برای رسیدن عید طبیعت، تشریفاتی فراهم آورده است.

نمد: پارچه کلفت که از کوبیدن و مالیدن پشم یا کرک به دست می‌آید و از آن به‌عنوان فرش استفاده می‌کنند یا کلاه و بالاپوش می‌سازند؛ بالاپوش نمدی

آرایه: تشخیص: (خندیدن) آسمان - (سرمستی) گل‌ها - (رقصیدن) چلچله‌ها / تناسب: گل، درخت و شکوفه

فرخنده: مبارک، خجسته تشریفات، پذیرایی، ظاهرسازی

پسرک، آوازخوانان از پهلوی ما گذشت، نگاهی به ما کرده، لبخندی زد؛ پنداشتی با زبان بی‌زبانی می‌خواهد به ما، که مانند خودش از رسیدن بهار سرمستیم، عرض تبریک و تهنیت کند. رفیقی خوش خلق و بذله گو که عندلیب انجمن انس ما محسوب می‌شد، از خنده پسرک، شادمان، او را صدا زد و به او گفت:

آوازخوانان: «ان» حالت = قید حالت **عندلیب:** بابل، هزارستان **بذله گو:** شوخ، لطیفه پرداز

تهنیت: شادباش گفتن، تبریک گفتن، تبریک **آرایه:** تناقض: زبان بی‌زبانی پنداشتی: انگار

آرایه: تشبیه: رفیق به عندلیب / کنایه: عندلیب انجمن بودن ← خوش سخن بودن خلق: خو، عادت

بذله: شوخی انس: دوستی، همنشینی انجمن: جمع

«پسر جان، اسمت چیست؟»

فرزند صحرا که هیچ وقت با ساکنین شهر مکالمه نکرده بود، دست و پای خویش را گم کرد، اما فوراً خود را جمع کرده و در چشم‌های درشتش فروغی پیدا شد؛ گفتی جمله‌ای که پدرش در این موقع ادا می‌کرده است، به خاطرش آمده و از این رو مسرتی یافته است؛ پس جواب داد: «تو کر شما، حسین.»

فروغ: روشنی، پرتو، درخشش مکالمه: گفت و گو اداکردن: به جا آوردن، اجراکردن

مسرت: شادی، خوشی آرایه: کنایه: دست و پا را گم کردن ← مضطرب شدن، هول شدن
گفتی: انگار

دیگری پرسید: «برای عید، چه تهیه کرده‌ای؟»
پسرک در جواب خنده‌ای زد و گفت: «پدرم یک جفت گیوه برایم خریده و دیروز که از شهر آمده بود، کلاهی برایم آورد که هنوز با لفاف کاغذی در گوشه‌ اتاق گذاشته است و قبای سبز، هنوز تمام نشده و مادرم می گوید که تا فردا صبح حاضر خواهد شد.»
در این بین، من متأثرتر از همه پیشنهاد کردم از شیرینی‌هایی که همراه داشتیم، سهمی به کودک دهقان بدهیم و کامش را شیرین کنیم و چنین کردیم.
کودک با ادب و تواضعی عجیب آنها را گرفت و همین که دید گوسفندها خیلی دور شده‌اند و باید برود، دست در جیب کرده، مُشتی کشمش بیرون آورد و به رفقا داد.

گیوه: نوعی کفش با رویه‌ای دست باف لفاف: پارچه و کاغذی که بر چیزی پیچند.

قبا: نوعی جامه پوشیدنی، جامه پوشیدنی که از سوی پیش باز است و پس از پوشیدن دو طرف قسمت پیش را به هم پیوندند.

متأثر: اندوهگین، آزرده خاطر (متعثر: لغزنده)

تواضع: فروتنی کام: دهان

با این هدیه، کلمه پوزش و تقاضا همراه نبود، تنها مژه‌های سیاه و بلند، یک جفت چشم درشت به زیر افکنده را پوشیده بود و معلوم می کرد که حسین از ناچیزی هدیه خویش شرمسار است.
در باغ، زیر یک درخت تنومند سیب، پس از چند ساعت، بازی و سبک‌سری به استراحت نشستیم و از هر در سخنی در میان آوردیم. آرزوهای شاگردان جوان که تازه می‌خواستند از مدرسه بیرون آیند، گوناگون بود و هریک آرزمانی داشتند که برای سایرین با نهایت صراحت و سادگی بیان می‌کردند و از آنها مشورت می‌خواستند.

پوزش [ز.] [اِص] اسم از مصدر فراموش شده پوزیدن مستعمل در ویس و رامین. عذر. (دهار).

سبک‌سری: سهل‌انگاری و بی‌مسئولیتی

معذرت. اعتذار. عذرخواهی. بهانه. عذر خواستن

مژگان: موهای پلک چشم / شرمسار: خجالت زده / صراحت: خالص، آشکار شدن

صراحت: روشنی، وضوح

جوان‌ترین همه که قیافه‌ای گشاده و چشم‌هایی درشت داشت، اما هنوز طفل و نارسیده، می‌خواست در اداره‌ای که پدرش مستخدم بود، داخل شود و برای ادای این نقشه، مقدماتی حاضر می‌کرد. من از همه خیال‌پرست‌تر، می‌خواستم آزاد و بی‌خیال، وقت خود را به شعر و شاعری صرف کنم و با نان اندک بسازم و در پی شهرت ادبی بروم. در آن روزها تازه بیت‌های بی‌معنی می‌ساختم که وسیله خنده رفقا بود.

مشهور: قناعت کردن به مال اندک برای کسب علم و هنر (جمع‌نشدن علم و ثروت در کنار هم)

می‌ساختم: می‌سرودم

آرایه: مجاز: نان ← روزی

این آرزو تا مدتی موضوع شوخی دوستان گردید و هر یک شروع به لطیفه‌پرانی کردند. یکی می‌گفت درست است که تو خیلی باهوش و صاحب ذوق و قریحه هستی و البته ادبیات نیز وسیله شهرت است، ولی این شهرت، زندگی مادی انسان را تأمین نمی‌کند. دومی شوخ‌تر می‌گفت: «بسیار خوب است و سلیقه تو را می‌پسندم و روزی که شاه شدم، تو را ملک الشعرا خواهم کرد.» سومی گفت: «آقای شاعر، لطفاً در همین مجلس، بالبداهه از امیر معزی تقلید کرده، شعری در مدح گیوه من بگویند، بدانم قوت طبع شما تا چه پایه است.» من از این کنایه‌ها در عذاب، هنرمندی کرده، گفتم: «گفت‌وگو درباره مرا برای آخر بگذارید. به نقد باید آرزوهای دیگران را شنفت.»

به نقد: در حال حاضر، در وضعیت مورد نظر

بالبداهه: ارتجالاً، بدون اندیشه قلبی

طبع: سرشت، قریحه شعری

قریحه: طبع، ذوق

ملک الشعرا: سلطان شاعران

قوت: توان، نیرو (قوت: خوراک)

عزیزترین رفقای من که حسن سیرت را باصباحت توام داشت، لبخندی زده، گفت: «من می‌خواهم با مایه اندک، بازرگانی را پیش بگیرم اما بدان شرط که رفقا هر وقت می‌خواهند خریداری کنند، از تجارت خانه من باشد.» بالجمله، هر کس آرمان خویش را بیان داشت و در باب آنها صحبت کردیم تا نوبت به سالخورده ترین رفقا رسید. او تجربه آموخته تر گفت:

صباحت: زیبایی، جمال

سیرت: خلق، روش، طریقه

توأم: همراه، با هم

بالجمله: خلاصه

آرمان: امید، آرزو

حسن سیرت: خوبی خلق و عادت

«رفقا، زندگانی آینده ما دستخوش تصادف و اتفاق است. دور روزگار، بر سر ما چرخ ها خواهد زد و تغییرات بی شمار خواهد نمود؛ چه بسا که تقدیر ما چیز دیگر باشد. امروز کار بسزا این است که با یکدیگر عهد کنیم هر چه در آینده برای ما پیش آید، جانب دوستی را نگاه داشته، از کمک به یکدیگر فروگذاری ننماییم و برای اینکه این عهد هرگز از خاطر ما نرود، باید به شکل بدیهی، میثاق امروزی را مؤکد سازیم.»

دستخوش: آنچه یا آن که در معرض چیزی قرار گرفته یا تحت غلبه و سیطره آن است؛ بازچه

میثاق: عهد و پیمان

بدیهی: روشن، آشکار
تقدیر: سرنوشت، فرمان خدا
فروگذاری: سستی، کوتاهی، اهمال
مؤکد: استوار و محکم

مَثْبُوم: تغییر و ناپایداری احوال روزگار **آرایه:** استعاره (مکنیه): روزگار ← چیزی که بالای سر ما چرخ میزند.

بسزا « شایسته

رفقا گفتند طرح پیمان را به رفیق خیال پرست خودمان، رها می کنیم و مرا نامزد آن کار کردند. من، یک دانه شکوفه سیب جیده، گفتم: «بیایید هر پنج نفر پس از بستن پیمان، یک برگ از این شکوفه را جدا کرده، آن را در خانه خویش، میان اوراق کتابی، به یادگار ایام جوانی ضبط کنیم.»

ضبط: حفظ، نگهداری
نامزد: کاندید، شخصی که برای به عهده گرفتن مسئولیتی معرفی شده باشد.

رفقا سرها را روی شکوفه خم کردند، و قبل از آنکه برگها را بچینند، من چنین گفتم: «به پاکی قاصد بی گناه بهار و به طهارت این دوشیزه سفیدروی بوستان، سوگند که در تمام احوال و انقلابات روزگار، مثل برگهای این گل پاک دامن از یکدیگر حمایت کنیم و اگر تندبادی ما را از هم جدا کرد، محبت و علاقه هیچ یک از دیگری سلب نشود و تا مثل این شکوفه، موی ما کافوری شود، دوستی را نگاه داریم.»
آنگاه پنج دست چابک، برگهای شکوفه را کردند و هر یک برگ خود را در میان دفتر خود گذاشت.

لطفاً تصویر نگار

سلب: جدا کردن چیزی از چیز دیگر؛ سلب شدن؛

جدا شدن

چابک: تند و فرز

قاصد: پیک

طهارت: پاکیزگی، پاکی

مشهور: پایبندی به عهد دوستی در همه حال **آرایه:** اضافه تشبیهی: قاصد بهار / تشبیه:
ما به برگ‌های گل - ما به شکوفه - مو به کافور / استعاره (مصرحه): دوشیزه سفیدروی
بوستان ← شکوفه - تندباد ← حادثه‌ای ناگوار / تشخیص: بهار، گل، تندباد، شکوفه

استعاره: «قاصد بهار» استعاره از «شکوفه» / تشخیص: قاصد بی‌گناه بهار / تشبیه: مثل برگ‌ها - مثل شکوفه‌ها
استعاره: «تند باد» استعاره از «حوادث ناگوار» کنایه: «موی ما کافوری شود» کنایه از «پیر شدن».

درک و دریافت

۱ نوع ادبی متن روان‌خوانی را با ذکر دلیل بنویسید.

خاطره نویسی است. چون نویسنده از گذشته‌ی خود چیزهایی را که به خاطر دارد نوشته است.

۲ درباره‌ی مناسبت مفهومی متن روان‌خوانی و عبارت زیر توضیح دهید.

■ الْعَبْدُ يُدَبِّرُ وَاللَّهُ يَقْدَرُ.

بنده تدبیر می‌کند، خداوند تقدیر می‌کند (یعنی تدبیر مردم بدون خواست خداوند ارزشی ندارد).



قالب: مثنوی
لحن: حماسی

محتوا: مبارزه، جهاد، مقاومت و پایداری

درس مهم

بانگ جرس



پیام کلی: یابرداری در برابر اشغالگران و مبارزه و جهاد برای آزاد سازی سرزمین های اشغالی

اطيعوا الله و اطيعوا الرسول و اولی الامر عنكم تلمیح



فلسطین، سرزمین های اشغالی

دشت
۱۰ حکم جلودار است بر هامون بتازید
هامون اگر دریا شود از خون، بتازید
فرض است فرمان بردن از حکم جلودار
گر تیغ بارد، گو بیارد، نیست دشوار
استعاره

کنایه
جانان من بر خیز و آهنگ سفر کن قصد کردن
کنایه
ایثار جان
گشته شدن
گر تیغ بارد، گو بیارد، جان سپر کن

کنایه
نسبت
ز آن جا به جولان، تا خط لبنان برانیم
آنجا که هر سو صد شهید خفته دارد
آنجا که هر کوشش غمی بنهفته دارد
مجازها
جانان من اندوه لبنان گشت ما را
شکست داغ دیر یاسین پشت ما را قتل عام
تلمیح

کنایه
استعاره
غم و اندوه
با اشتیاق رفتن
باید به مژگان رفت گرد از طور سینین
باید به سینیه رفت زین جا تا فلسطین

کنایه
مجاز: سرزمین فلسطین
کوه سینا
جانان من بر خیز و بشنو بانگ چاووش
آنک امام ما علم بگرفته بر دوش
تکیه بر زین، لئیک گو، بنشین به رهوار
مقصد دیار قدس، همپای جلودار

کنایه
حمید سبزواری
شاعر انقلاب
هدایت و رهبری را به عهده گرفتن
با پذیرش و اطاعت کامل

درس دهم: بانگ جرس

۱. وقت است تا برگ سفر بر باره بندیم
قلمرو زبانی: «برگ»: نوشته و هر چیز مورد نیاز؛ «ماهیچنانج و آذوقه / «باره»: اسب / «خاره»: سنگ خارا، سنگ / بیت: سه جمله / «برگ»: نقش مفعول،
قلمرو ادبی: «برگ سفر بستن»: کنایه از آماده سفر شدن / «دل بر عبور بستن»: کنایه از، از جایی گذاشتن / «خار و خار» - «برو و برگ»: جناس ناقص افزایشی /
 باره و خاره: جناس ناقص اختلافی / «سد خار - سد خاره»: اضافه تشبیهی و استعاره از سختی ها و مشکلات.

قلمرو فکری: وقت آن فرارسیده که نوشته راه برداریم و آماده سفر شویم. باید عزم خود را استوار کنیم و از موانع و مشکلات راه بگذریم.

۲. از هر کران بانگ رحیل آید به گوشم
قلمرو زبانی: «کران»: طرف، جهت، کنار / «بانگ»: فریاد، صدا / «رحیل»: از جایی به جای دیگر رفتن، کوچ کردن، سفر کردن / «جرس»: زنگ /
 برخاسته بلند شد / بیت: چهار جمله / «م» در گوشم: نقش مضاف الیه (گوش من) / «م» در خموشم: معادل فعل استادی هتم «بانگ»: نقش نهاد
قلمرو ادبی: «بانگ و رحیل و گوش و جرس»: مراعات نظیر (تناسب) / «بانگ»: آرایه تکرار.
قلمرو فکری: صدای حرکت کاروان از هر طرف به گوشم می رسد، ای وای بر من! که در این زمان غافل نشسته ام و خود را آماده سفر نکرده ام.

۳. دریادلان راه سفر در پیش دارند
قلمرو زبانی: «دریادلان»: روزمندگان / «سفر»: مبارزه با دشمن / «رکاب»: حلقه های فلزی که در دو طرف زین اسب آویخته می شود و سوار پا در آن می گذارد /
 «راهوار»: آنچه با شتاب اما نرم و روان حرکت می کند / «خوش حرکت و تندرو»: بیت: دو جمله به شیوه عادی / «راه و پا»: نقش مفعول / «سفر»: نقش مضاف الیه
قلمرو ادبی: «پا در رکاب داشتن»: کنایه از آماده بودن / «دریادلان»: تشبیه درون واژه های / «راه و سفر»: مراعات نظیر (تناسب) / «واج آرایه» «وه»
قلمرو فکری: روزمندگان دلاور آماده مبارزه با دشمن هستند و سوار بر اسب تندروی خود، مهیای هجوم و تاختن می باشند.

۴. گاه سفر آمد برادر، وه دراز است
قلمرو زبانی: «گاه»: زمان، هنگام / «وه»: مخفف راه / «پروا مکن»: ترس / بیت: شش جمله / «برادر»: نقش منادا / «دراز و چاره ساز»: نقش مسند
قلمرو ادبی: «راه دراز بودن»: کنایه از وجود سختی های زیاد / «واج آرایه» «وه» / «سفر و راه و دراز»: مراعات نظیر (تناسب).
قلمرو فکری: ای برادر! راه سخت و درازی در پیش داریم. ترس، عجله کن، همت و اراده چاره کار است و سختی های راه را آسان می کند.

۵. گاه سفر شد باره بر دامن برانیم
قلمرو زبانی: «گاه»: زمان، هنگام / «باره»: اسب / «دامن»: دانه کوه، صحرا / «بوسه گاه»: محلی احترام، سرزمین مقدس و شایسته زیارت / «وادی»: سرزمین /
 وادی ایمن: صحرا و بیابانی در سمت راست کوه طور که در آن جا ندای خداوند به موسی (ع) رسید / بیت: سه جمله / «باره»: نقش مفعول.
قلمرو ادبی: «وادی ایمن»: تلمیح به داستان حضرت موسی (ع) / «بوسه گاه وادی ایمن»: اضافه تشبیهی و استعاره از سرزمین فلسطین / «واج آرایه» «اه»
قلمرو فکری: هنگام سفر فرار کنید، باید در دشت ها بتازیم و تا سرزمین مقدس فلسطین پیش برویم.

۶. وادی پر از فرعونیان و قبطیان است
قلمرو زبانی: «وادی»: سرزمین / «فرعونیان»: لقب پادشاهان قدیم مصر / «قبطیان»: جمع قبطی، ساکنان قدیم کشور مصر / «جلودار»: رهبر / بیت: سه جمله
قلمرو ادبی: «فرعونیان»: استعاره از اسرائیلیان / «موسی»: استعاره از امام خمینی (ره) / «نیل»: استعاره از مشکلات / «فرعون و موسی و نیل»: تناسب و تلمیح
قلمرو فکری: سرزمین فلسطین پر از اسرائیلیان است. امام خمینی (ره) رهبر لشکر است و باید از حوادث، سختی ها و مشکلات راه، عبور کنیم.

۷. تنگ است ما را خانه تنگ است ای برادر
قلمرو زبانی: «ما را خانه»: فکت اضافه: خانه ما / بیت: پنج جمله / «برادر»: نقش منادا / «تنگ است دو»: نقش تبعی تکرار / «تنگ»: نقش مسند.
قلمرو ادبی: «خانه»: استعاره از فلسطین / «واج آرایه» «ن» / «تنگ است ما و برادر»: آرایه تکرار / «تنگ و تنگ» - «ما و ما»: جناس ناقص اختلافی / «بگانه و برادر»: تضاد
قلمرو فکری: ای برادر! دشمن، خانه و کاشانه ما (فلسطین) را اشغال کرده و این برای ما، تنگ بزرگی است.

۸. فرمان رسید این خانه از دشمن بگیرد
قلمرو زبانی: «این خانه»: منظور فلسطین / «اهریمن»: شیطان / بیت: سه جمله / «خانه و تخت و نگین»: نقش مفعول / «دشمن»: نقش متمم.
قلمرو ادبی: «خانه»: استعاره از فلسطین / «تخت»: استعاره از فلسطین / «قدرت»: «نگین»: استعاره از قدس / «اهریمن»: استعاره از اسرائیلیان /
 تلمیح به داستان حضرت سلیمان / «تخت و نگین گرفتن»: کنایه از به قدرت رسیدن / «دست»: مجاز از وجود / «فرمان و تخت و نگین»: مراعات نظیر.
قلمرو فکری: دستور رسیده که فلسطین را از چنگ اسرائیلیان پس بگیریم و سرزمین های مقدس را از دست شیطان صفتان اسرائیلی آزاد کنیم.

۹. یعنی کلیم آهنگ جان سامری کرد ای پاوران باید ولی را باوری کرد

قلمرو زبانی: کلیم: سخنگو، لقب حضرت موسی (ع) / آهنگ: قصد، نیت / سامری: نام پیامبر دروغین زمان حضرت موسی (ع) / ولی: دارنده بالاترین مقام در دین پس از پیغمبر (ص)، دوست / بیت: چهار جمله / پاوران: منادا / باید: واجب است، بایسته است.

قلمرو ادبی: کَلْ بیت: تلمیح به داستان حضرت موسی (ع) / سامری / کلیم: استعاره از امام خمینی (ره) / سامری: استعاره از حاکمان دروغین اسرائیل / آهنگ جان کسی کردن: کنایه از تصمیم به قتل کسی گرفتن / کلیم و سامری: مراعات نظیر (تناسب).

قلمرو فکری: یعنی امام خمینی (ره) قصد نابودی حکومت دروغین اسرائیل را دارد. ای دوستان! واجب است که به رهبر خود کمک کنیم.

۱۰. حکم جلودار است بر هامون بنازید هامون اگر دریا شود از خون، بتازید

قلمرو زبانی: حکم: فرمان، دستور / جلودار: رهبر، پیشرو / هامون: دشت / بتازید: حمله کنید / بیت: چهار جمله / هامون به ترتیب: مضم - نهاد. **قلمرو ادبی:** هامون مانند دریا شود: تشبیه / هامون از خون پر شود: اغراق / هامون و دریا: تناسب / هامون: آرایه تکرار / خون: مجاز از کشتن.

قلمرو فکری: طبق فرمان و دستور امام خمینی (ره) باید بر دشمن هجوم بیاوریم. اگر دشت، دریایی از خون هم بشود، باز هم باید پیش برویم.

۱۱. فرض است فرمان بردن از حکم جلودار گر تیغ بارد، گو بیارد، نیست دشوار

قلمرو زبانی: «فرض: واجب گردانیدن، آنچه انجام آن برعهده کسی نهاده شده باشد، لازم، ضروری / جلودار: رهبر، پیشرو / بیت: پنج جمله. **قلمرو ادبی:** تیغ بیارد: استعاره مکنیه و اغراق / یارد و بیارد: جناس ناقص افزایشی / تیغ: مجاز از هر وسیله جنگی / فرمان بردن: کنایه از اطاعت.

قلمرو فکری: اطاعت از فرمان رهبر واجب است. حتی اگر از آسمان شمشیر و نیزه بیارد، کار سخت و دشواری نیست و نباید از آنها ترسید.

۱۲. جانان من برخیز و آهنگ سفر کن گر تیغ بارد، گو بیارد، جان سپر کن

قلمرو زبانی: جانان: مانند جان / آهنگ: قصد، نیت / بیت: هفت جمله / جانان: نقش منادا / تیغ: نقش نهاد / جان: نقش مفعول. **قلمرو ادبی:** برخیز: کنایه از قیام کردن / آهنگ سفر کردن: کنایه از تصمیم گیری برای رفتن به سفر / تیغ بیارد: استعاره مکنیه و اغراق / بارد و بیارد: جناس ناقص افزایشی / تیغ: مجاز از هر وسیله جنگی / جان مانند سپر: تشبیه / جان را سپر کردن: کنایه از دفاع کردن.

قلمرو فکری: ای دوست مانند جان! قیام کن و آماده هجوم به سوی دشمن باش. اگر از آسمان شمشیر و نیزه بیارد، وجود خود را مانند سپر مقابل آن قرار بده و شجاعانه مقاومت کن.

۱۳. جانان من برخیز بر جولان برانیم زان جا به جولان تا خط لبنان برانیم

قلمرو زبانی: جانان: مانند جان / جولان در مصراع اول: نام ارتقاعاتی در سوریه / جولان در مصراع دوم: ناخ و تاژ: خط: مرز / بیت: چهار جمله. **قلمرو ادبی:** برخیز: کنایه از قیام کردن / جولان و جولان: جناس تام / واج آرایه «ن» و «ه» / جولان و لبنان: مراعات نظیر (تناسب).

قلمرو فکری: ای دوست مانند جان! قیام کن تا به سوی ارتقاعات جولان پیش برویم و آنها را آزاد کنیم؛ سپس شتابان تا مرز لبنان بتازیم.

۱۴. آنجا که هر سو صد شهید خفته دارد آنجا که هر کویش غمی بنهفته دارد

قلمرو زبانی: شهید خفته: شهید گیتام / کوی: محله / بنهفته: پنهان / بیت: دو جمله / شهید و غم: نقش مفعول. **قلمرو ادبی:** صد: نماد کثرت و مجاز از زیادی و اغراق / مصراع اول: کنایه از شهیدپروری لبنان / مصراع دوم: کنایه از غم عمیق مردم لبنان.

قلمرو فکری: سرزمینی که در هر گوشه و کنارش، شهدای گمنام بسیاری آرمیده‌اند و در هر کوچه و محله‌اش، مردم در ماتم شهدایشان ناراحت‌اند.

۱۵. جانان من اندوه لبنان گشت ما را بشکست داغ دیر یاسین پشت ما را

قلمرو زبانی: جانان: مانند جان / دیر یاسین: نام روستایی در فلسطین / بیت: سه جمله / جانان: منادا / نقش ما به ترتیب: مفعول - مضاف الیه. **قلمرو ادبی:** دیر یاسین: تلمیح به داستان کشتار ظالمانه مردم بی دفاع آن روستا / لبنان: مجاز از مردم لبنان / پشت شکستن: کنایه از غم و اندوه فراوان / گشت و پشت - ما و را: جناس ناقص اختلافی / لبنان و دیر یاسین: مراعات نظیر (تناسب).

قلمرو فکری: ای دوست مانند جان! اندوه مردم لبنان، ما را بسیار دردمند ساخته و مصیبت قتل عام مردم دیر یاسین، ما را سخت غصه‌دار کرده‌است.

۱۶. باید به مزگان رفت گرد از طور سینین باید به سینه رفت زین جا تا فلسطین

قلمرو زبانی: مزگان: مژه‌ها / رفت: رفتن، زدودن / گرد: گرد و غبار / طور سینین: کوه طور در صحرای سینا / بیت: چهار جمله. **قلمرو ادبی:** طور سینین: تلمیح به داستان موسی (ع) / به مزگان رفتن: کنایه از یا شور و عشق کاری سخت و انجام دادن / گرد: استعاره از اسرائیلیان / طور سینین: استعاره از سرزمین فلسطین / به سینه رفتن: کنایه از حرکت با تلاش و زحمت بسیار / رفت و رفت: جناس ناقص حرکتی.

قلمرو فکری: واجب است مشتاقانه و با تمام وجود تا فلسطین پیش رفت و غبار ستم را از سرزمین مقدس طور سینا پاک کرد و از آن حفاظت نمود.

آنگ امام ما علم بگیرفته بر دوش

۱۷. جانان من برخیز و بشنو بانگ چاووش

قلمرو زبانی: جانان: مانند جان/بانگ: فریاد، صدا/چاووش: آن که پیشاپیش زائران حرکت می کند و با صدای بلند و به آواز اشعار مذهبی می خواند/ آنگ: اینک، اکنون، حالا / علم: پرچم / بیت: چهار جمله / جانان: نقش منادا / بانگ و علم: نقش مفعول / من و ما: نقش مضاف الیه.
قلمرو ادبی: برخیز: کنایه از قیام کردن / علم بر دوش گرفتن: کنایه از آماده مبارزه شدن / علم و دوش: مراعات نظیر (تناسب).
قلمرو فکری: ای دوست مانند جان! قیام کن و بین امام ما که رهبر این قیام است، اکنون آماده حرکت و مبارزه شده است.

مقصد دیار قدس همپای جلودار

۱۸. تکبیر زن، لیک گو بنشین به رهوار

قلمرو زبانی: تکبیر: الله اکبر گفتن / لیک: دعوت را اجابت کردن / راهوار: آنچه با شتاب اما نرم و روان حرکت می کند/خوش حرکت و تندرو / همپا: همراه، هم قدم، هر یک از دو یا چند نفری که با هم کاری انجام می دهند/ همپای: همگامی، همراهی / دیار: سرزمین / بیت: چهار جمله.
قلمرو ادبی: تکبیر و لیک: مراعات نظیر (تناسب) / قدس: مجاز از سرزمین فلسطین / همپای کسی بودن: کنایه از همراهی.
قلمرو فکری: تکبیرگویان بر اسب تندرو بنشین و دعوت رهبر را اجابت کن. هدف بیت المقدس است که باید همراه رهبر حرکت کرد.

کارگاه متن پژوهی

قلمرو زبانی

۱. معادل معنایی واژه های زیر را از متن درس بیابید.
زننگ (.....) ■ کوچ (.....) ■ واجب گردانیدن (..... فرض)
۲. در مصراع زیر «جولان» چه معنایی دارد؟ **ناخت و تاز**
زان جا به جولان تا خط لبنان برانیم
۳. نقش واژه های مشخص شده را تعیین کنید.
گاه سفر آمد برادر، ره دراز است پروا مکن، بشتاب، همت چاره ساز است
منادا نهاد **مسنند**
۴. سه واژه مهم املائی از متن درس بیابید و معادل معنایی آنها را بنویسید.

قلمرو ادبی

۱. از متن درس برای هر یک از آرایه های ادبی زیر، نمونه ای بیابید و بنویسید.
■ جناس همسان (تام): **جولان و جولان**
■ جناس ناهمسان (ناقص): **خار و خار- خار و باره- رقت و رقت و ...**
۲. مفهوم کنایه های زیر را بنویسید.
■ برگ سفر بر باره بستن (..... **آماده حرکت (مبارزه) شدن**)
■ علم بر دوش گرفتن (..... **هدایت و رهبری را بر عهده گرفتن**)
آماده شدن برای پذیرفتن رهبری مبارزه

آموزه ادبی: حسن تعلیل

دلیل زیبا آوردن، این دلیل غیر واقعی است اما به علت زیبایی ادبی قابل پذیرش است.

مثال: گل از شوق تو خندان در بهار است از آتش رنگ های بی شمار است
عجب نیست از خاکه اگر گل شکفت که چندین گل اندام در خاکه خفت
باز آن همه بر جای عرق می چکد از آب پیداست که از روی لطیف تو حیا کرد.

قلمرو فکری

۱. در بیت زیر، منظور شاعر از فرعونیان و قبطیان و موسی (ع) چیست؟
وادی پر از فرعونیان و قبطیان است موسی جلودار است و نیل اندر میان است
مهیونست ها و حامیان آنها امام خمینی
۲. معنی و مفهوم بیت پنجم را به نثر روان بنویسید.
۳. آیا می توان شعر بانگ جرس را نوعی حماسه دانست؟ چرا؟ بیه زیر برخی از ویژگی های حماسه را دارد: مثل داستانی بودن، بیان مفاهیم مبارزه، دفاع و مقاومت، وجود قهرمانان ملی اشهدا و رزمندگان
۴. مقصود از مصراع «با در رکاب راهوار خویش دارند» چیست؟ آماده حرکت و آغاز مبارزه هستند
۵. در مصراع «تخت و نگین از دست اهریمن بگیریم» منظور شاعر از تخت و نگین و اهریمن چیست؟ سرزمین های اشغالی - فلسطین و قدس
۶.



قالب: رباعی

وزن: مفعول مفاعیل مفاعیل فعل

یا: مستفعل مستفعل مستفعل قع

در وصف ابشار، عظمت و بزرگواری حضرت ابوالفضل عباس

کنایه: عزادار بودن

تلمیح

بی قوار و ناآرام بودن

وزننگی ات، فرات در جوش و خروش

تشخیص

دریا نشنیدم که گفد مشکب به دوش کنایه: سفا و آبرسان بودن

کنایه: عزادار بودن

ای کعبه به داغ ماتمت، نیلی پوش
جز تو که فرات، ز شد ای ازیم توست

حسن تعلیل

تشبیه

چکیده، قطره دریا

محمد علی مجاهدی (بروآنه)

فارسی ۳

۹۶

کارگاه متن پژوهی درس دهم

فلمر و زبانی:

- معادل معنایی واژه‌های زیر را از متن درس بیابید.
 - زنگ (✓ جرس) □ کوچ (✓ رحیل) □ واجب گردانیدن (✓ فرض)
- در مصراع زیر «جولان» چه معنایی دارد؟
زان جا به جولان تا خط لبنان برانیم
- نقش واژه‌های مشخص شده را تعیین کنید
گاه سفر آمد برادر، ره دراز است / پروا مکن، یقیناً، همت چاره‌ساز است
- سه واژه مهم آملایی از متن درس بیابید و معادل معنایی آنها را بنویسید.
✓ خار: سنگ خارا، سنگ / جرس: زنگ / راهوار: خوش حرکت و تندرو / قبطیان: ساکنان قدیم کشور مصر.

فلمر و ادبی:

- از متن درس برای هر یک از آرایه‌های ادبی زیر، نمونه‌ای بیابید و بنویسید.
جناس همسان (نام): ✓ جانان من بر خیز بر جولان (از لغاتانی در سوره) برانیم / زان جا به جولان (لاخت و ناز) تا خط لبنان برانیم
جناس نامعسان (ناقص): ✓ وقت است تا برگ سفر بر پاره بندیم / دل بر عبور از سد خار و خار بندیم
- مفهوم کنایه‌های زیر را بنویسید.
برگ سفر بر پاره بستن (✓ کنایه از آماده سفر شدن)
علم بر دوش گرفتن (✓ کنایه از آماده مبارزه شدن)

فلمر و فکری:

- در بیت زیر، منظور شاعر از فرعونیان و قبطیان و موسی (ع) چیست؟
وادی پر از فرعونیان و قبطیان است / موسی جلودار است و نیل اندر میان است
✓ فرعونیان و قبطیان: استعاره از اسرائیلیان / موسی: استعاره از امام خمینی (ره).
- معنی و مفهوم بیت پنجم را به تر روان بنویسید.
✓ هنگام سفر فرار کنید، باید در دشت‌ها بنوازیم و تا سرزمین مقدس فلسطین پیش برویم.
- آیا می‌توان شعر بانگ جرس را نوعی حماسه دانست؟ چرا؟
✓ بله؛ زیرا با کلمات و عباراتی حماسی ما را به مبارزه با ظلم و ستم و حمایت از مظلومان دعوت می‌کند.
- مقصود از مصراع «پا در رکاب راهوار خوش دارند» چیست؟
✓ کنایه از آماده مبارزه بودن و اتکا به خود
- در مصراع «تخت و تگین از دست اهریمن بگیریم» منظور شاعر از تخت و تگین و اهریمن چیست؟
✓ تخت: استعاره از فلسطین (قدرت) / تگین: استعاره از قدس / اهریمن: استعاره از اسرائیلیان.

۱. ای کعبه به داغ ماتمت، نیلی پوش وز تشنگی ات، فرات در جوش و خروش

قلمرو زبانی: داغ: غم، مصیبت، اندوه / ماتم: غم، عزله اندوه / نیلی: به رنگ نیل، کبود / بیت: سه جمله نیلی پوش و در جوش و خروش: مستد.

قلمرو ادبی: نیلی پوش بودن کعبه و در جوش و خروش بودن فرات: تشخیص و استعاره / نیلی پوش بودن: کنایه از سوگوار و عزادار بودن /

علت شاعرانه داغ ماتم برای سیاه پوشی کعبه - علت شاعرانه تشنگی تو برای جوش و خروش فرات: حسن تعلیل / واج آرای «ت» /

داغ ماتم: اضافه تشبیه / تلمیح به داستان واقعه عاشورا و تشنگی سیاه امام حسین (ع) و سفای حضرت ابوالفضل (ع).

قلمرو فکری: ای کسی که خانه خدا در غم مصیبت و عزای تو، سیاه پوش است و رود فرات به سبب تشنگی ات در جوش و خروش است.

۲. جز تو که فرات، رشحه ای از یم نوست دریا نشیدم که کشد مشک به دوش

قلمرو زبانی: «رشحه: قطره، چگه / یم: دریا / «مشک: انبان، خیک، کیسه ای از پوست گوسفند / بیت: سه جمله / رشحه: مسند / مشک: مفعول.

قلمرو ادبی: حضرت عباس مانند یم: تشبیه / مشک به دوش کشیدن: کنایه از سقا بودن / مشک به دوش کشیدن دریا: تناقض (پارادوکس) /

دریا: استعاره از حضرت عباس (ع) / فرات و رشحه و یم و دریا و مشک: مراعات نظیر (تناسب) / واج آرای «ش»، «ک» / کل بیت: اغراق.

قلمرو فکری: هرگز نشیده ام که دریایی غیر از تو - که فرات در برابر دریای وجودت مانند قطره ای است - مشک به دوش بکشد.

گنج حکمت به یاد ۲۲ بهمن

تشخیصی تمام آسماتیان
 آسمان با هفت دست گرم و پنهانی دف می زد و رنگین کمائی از شوق و شور، کلاف
 ابرهای تیره را از هم باز می کرد. خورشید در جشنی بی غروب، بر بام روشن جهان ایستاده
 جمهوری اسلامی بود و تولد جمهوری گل محضی را کل می کشید. شادی کردن

کنایات تشبیه
 بیست و دوم بهمن در هیئت روزی شکوهمند، آرام آرام از یال کوه‌های بلند و برف گیر
 فرود آمد و در محوطه آفتابی انقلاب، ابدی شد و ما در سایه خورشیدی ترین مرد قرن به
 یاز عام رحمت الهی راه یافتیم و صبح روشن آزادی را به تماشا ایستادیم. **فک اضافه** امام حسینی

نکله و ظاهر **اجازه**
 اندک اندک جلوه‌هایی از تقدیر درخشان این نهضت به ملت ما لیخند زد. حلول این
 صبح روشن را بزرگ می داریم و یاد ایثارگران سپیم در این حماسه سترگ را - تا همیشه -
 در خاطره خویش به تابناکی پاس خواهیم داشت. **بزرگ**

سیدضیاءالذین طبیعی

تشبیه و کنایه
 در خورشید بودن و هدایتگری



فارسى ۲
 ۹۲

گنج حکمت: به یاد ۲۲ بهمن

آسمان با هفت دست گرم و پنهانی دف می‌زد و رنگین‌کمانی از شوق و شور، کلاف ابرهای تیره را از هم باز می‌کرد. خورشید در جثنی بی‌غروب، بر بام روشن جهان ایستاده بود و تولد جمهوری گل محمدی را گل می‌کشید.

قلمرو زبانی: هفت دست: هفت سیاره/دف: دایره، طبل یک پوسته/کلاف: نخ و ریسان و جز آن که گردد کرده باشد، ریسان پیچیده گردد دوک

قلمرو ادبی: دف زدن آسمان - ایستادن خورشید - گل کشیدن خورشید - تولد جمهوری گل محمدی: تشخیص و استعاره /

شور و شوق مانند رنگین‌کمان - ابرهای تیره مانند کلاف: تشبیه / آسمان و رنگین‌کمان و ابر و خورشید: تناسب /

گل محمدی: استعاره از جمهوری اسلامی / بام روشن جهان: استعاره از آسمان / با هفت دست دف زدن - گل کشیدن: کنایه از شادمانی و جشن.

بیست و دوم بهمن در هیبت روزی شکوهمند، آرام آرام از بال کوه‌های بلند و برف‌گیر فرود آمد و در محوطه آفتابی

انقلاب، ابدی شد و ما در سایه خورشیدی ترین مرد قرن به بار عام رحمت الهی راه یافتیم و صبح روشن آزادی را به تماشا ایستادیم.

قلمرو زبانی: هیبت: شکل، ظاهر / بال: گردن، موی گردن / «محوطه: بهنه، میدانگاه، صحن / ابدی: جاودانه / «بار: اجازه، رخصت»

بار عام: پذیرایی عمومی، شرفیایی همگانی؛ مقابل بار خاص (پذیرایی خصوصی).

قلمرو ادبی: فرود آمدن بیست و دوم بهمن از کوه - بال کوه: تشخیص و استعاره / صبح آزادی - بار عام رحمت الهی: اضافه تشبیهی /

محوطه انقلاب: اضافه استعاری / سایه خورشیدی ترین مرد قرن: تناقض و کنایه از امام خمینی / خورشیدی بودن: کنایه از روشنگری و آگاهی بخشی.

اندک اندک جلوه‌هایی از تقدیر درخشان این نهضت به ملت ما لبخند زد. حلول این صبح روشن را بزرگ می‌داریم و

یاد اینارجمان بهیم در این حماسه سترگ را - تا همیشه - در خاطره خویش به تابناکی پاس خواهیم داشت.

قلمرو زبانی: تقدیر: سرنوشت / حلول: وارد شدن، فرا رسیدن / سترگ: بزرگ، عظیم / «تابناک: درخشان، نورانی.

قلمرو ادبی: تقدیر درخشان - تابناکی پاس داشتن خاطره: حس آمیزی / لبخند زدن جلوه‌های تقدیر: تشخیص و استعاره.

یاران عاشق

درس یازدهم

۱. یار عاشقی را رعایت کنیم ز یاران عاشق حکایت کنیم

- «عاشقی: دلدادگی، عشق ورزی، شوریدگی، رعایت؛ نگه داری، پاسبانی، احترام، بزرگداشت، تکریم
- «رعایت کنیم: تعظیم کنیم، احترام کنیم، حق کسی را نگاه داریم
- رعایت کن آن عاشقی را که گفت: «بیا عاشقی را رعایت کنیم» قیصر امین پور
- «یاران عاشق: منظور شهدا
- «حکایت: داستان، سرگذشت، نقل کردن خبر یا سخن از کسی» فعل مرکب: رعایت کنیم و حکایت کنیم
- «رعایت کردن عاشقی، کتابه از نگهداری و حفظ عشق ورزی و دلدادگی
- «واج آرای: مصوت بلند / آ که الفاکتده مفهوم «آه» و الفوسوس است و صامت / ع «اشتقاق: جناس ناهمسان: عاشق و عاشقی
- «معنی: ای انسان عاشق، بیا تا به عاشقی (عشق ورزی به خدا و وطن) احترام بگذاریم و نگهبان آن باشیم و از خاطرات شهیدان عشق سخن بگوییم»
- «مفهوم: بزرگ داشت عشق و عاشقی؛ توصیه به عشق ورزی و سخن گفتن از عاشقان و آیین عاشقی
- می فزاید جان حدیث عاشقان بسیار گو هرچه گویی از عشق گو که مرا من از حکایت عشق تو بس کنم هیبت (دور باد) چرا عاقلان را نصیحت کنیم؟
- بگذار از افسانه اغیار و حرف یار گو سخن خوش، حکایت عشق است مگر اجل (مرگ) که بندد زبان گفتارم بیایید از عشق صحبت کنیم

از آنها که خونین سفر کرده اند سفر بر مدار خطر کرده اند

مدار: مسیری معمولاً دایره‌ای شکل که در آن چیزی به دور چیز دیگر می‌چرخد؛ مسیر

- آن‌ها: ضمیر اشاره، مرجع آن، یاران عشق (شهدا و رزمندگان) در مصراع دوم بیت نخست «خونین: وندی، قید مشترک با صفت «خطر»: در این جا نیز - مثل درس دهم - به معنی گذشتن از جان و مال است؛ نیز به معنی سختی و دشواری و نزدیک شدن به هلاکت
- «ز آن‌ها که خونین سفر کرده اند: کنایه از آن‌هایی که به شهادت رسیدند
- «سفر بر مدار خطر کرده اند: کنایه از پذیرفتن خطرات راه عشق با جان و دل، مقاومت کردن در برابر حوادث دشوار

«معنی: از عاشقانی یاد کنیم که در راه عاشقی، خطرها را با جان و دل پذیرفتند و جان خود را فدا کردند.» (به شهادت رسیدند)
 «مفهوم: پرخطر بودن راه عشق و جانبازی عاشقانه؛ عاشقان سختی های عشق را به جان می خردند.
 به کوی عشق چون یا می تهی از جان و سر بگذر که خونخوار است وادی ها و خونریز است منزل ها
 گر یک نفسی، واقف اسرار شوی جانبازی را به جان خریدار شوی
 در وادی عشق از جان تا نگذری ای سالک این راه برآفت، پیموده نخواهد شد

از آنها که خورشید فریادشان دیدم از گلوی سحرزادشان

«دمید: طلوع کرد» سحر زاد: زاییده سحر، زاده شده در سحر

«تشبیه: فریاد به خورشید؛ فریاد مانند خورشیدی از گلوی آن ها دمید (طلوع کرد).
 «سحر زاد: کنایه از نورانی و معنوی، پاک و روشن» سحر: نماد بیداری و آگاهی» گلو: مجاز از دهان
 «گلوی سحرزاد: استعاره و تشخیص؛ زیرا زاده شدن در سحر را به گلو نسبت دادیم؛ و کنایه از سخنان آگاهی بخش و روشنگر
 «فریاد از گلو دمیدن: کنایه از فریاد و اعتراض و داد زدن» مراعات نظیر: فریاد و گلو؛ خورشید و سحر و دمیدن
 «خورشید فریاد از گلوی سحرزادشان دمید: کنایه از سخنان روشنگرانه، آزادی خواهانه، حقیقت جوانه و امیدبخش گفتند.
 «دمید: ایهام دارد؛ طلوع کرد، به قرینه خورشید ۲- قوت کردن در چیزی به قرینه گلو
 «نکته: در ادبیات معاصر و به پیروی از آن تر شعر شاعران انقلاب اسلامی، «سپیده، سحر، صبح، روز و...» نماد آگاهی و آزادی است و «شب و فلک» نماد نادانی و غفلت و استبداد و ستمگری حکومت
 «معنی: از آن هایی یاد کنیم که شجاعانه، فریاد روشنگرانه و سرشار از آگاهی و معرفت اتان در برابر دشمن مانند خورشیدی از گلوی پاک و نورانی سحرماندشان دمیده شد. (از آن هایی یاد کنیم که فریاد حق سرزداند و به روشنگری پرداختند)
 «مفهوم: ستایش عاشقانی (شهیدان) است که فریاد و کلامشان نورانی و پاک است و نویددهنده امید و پیروزی است.

چه جانانه چرخ خون می زند دَف عشق با دست خون می زند

«جانانه: معشوق، محبوب، درست و حسابی، سخت و کامل» جنون: دیوانگی، شیفتگی، اشتیاق» دَف: یکی از سازهای ضربی
 «جانانه: ایهام تناسب دارد: ۱- درست و حسابی (معنی مورد نظر در بیت) ۲- معشوق و محبوب که با عشق تناسب دارد.
 «چرخ جنون زدن: کنایه از رقصیدن همراه با شوریدگی، شیدایی، دیوانگی و عشق ورزی» تشبیه: عشق به دَف
 «تلمیح: به سماع صوفیانه دارد که معمولاً این سماع (رقص) با دَف زدن و آشنای خاص خواندن و سپس از خود بی خود شدن (وجد) همراه بود
 «دَف عشق با دست خون زدن: کنایه از عاشقانه جان دادن (شهید شدن)» «واج آرایی: صامت ان، ج، چ /
 «تلمیحی به سماع صوفیانه دارد که معمولاً این سماع (رقص) با دَف زدن و آشنای خاص خواندن و سپس از خود بی خود شدن (وجد) همراه بود
 «نکته: شاعر، شهدا را مانند عارفانی غزل خوان تصور می کند که با دست خون آلوده دَف عشق می زنند.

«معنی: داستان کسانی را بگوئیم که آن‌ها چقدر عاشقانه، شیفته و دیوانه معشوق اند و در حالی که فرق در خون شده اند با خدای خویش عشق بازی می‌کنند»

«مفهوم: فداکردن جان با شور و سرمستی؛ شهادت عاشقانه و شادمانه؛ شوق شهادت

در مقامی که شهیدان غمت را طلبند
گر مرد رهی میان خون باید رفت

من به خون غرقه کفن رقص کنان برخیزم
وز پای فتاده سرنگون باید رفت

۵ به رقص که بی پا و سر می‌کنند چنین نغمه عشق سر می‌کنند:

«نغمه: آواز خوش، سرود»

«بی پا و سر رقص کردن: بارادوکس و کنایه از شهید شدن؛ فداکردن جسم و جان در راه عشق»

«بی پا و سر بودن شهید: اشاره دارد به تکه تکه بودن بدن شهید» بی پا و سر: کنایه از عاشقانه و سرمستانه

«سرگردن: سردادن؛ کنایه از شروع کردن کاری معمولاً ناگهانی به ویژه خواندن، گفتن، گریه کردن و خندیدن»

سحرگه سرکنید آرام آرام
نواهای لطیف آسمانی
بهار

«نغمه عشق: می‌تواند «تشبیه بلیغ» باشد. «سر و سر: می‌تواند «جناس تام یا همسان» باشد.»

«سر: در مصرع دوم: مجاز از شروع کردن کاری» «مراعات نظیر: رقص و نغمه، پا و سر»

«معنی: شهیدان در حالی که از فداکاری و شهادت خود شاد هستند این چنین آواز عشق را می‌خوانند. (در راه عشق شهید می‌شوند و آواز عشق برمی‌دهند.)»

«مفهوم: شادبودن شهیدان از فداکاری و شهادت خود»

حلا منکر جان و جانان ما بزن زخم انکار بر جان ما

منکر: انکار کننده، ناباور
انکار: باور نکردن، نپذیرفتن، نفی کردن

«حلا: شبه جمله؛ کلمه تشبیه و لذا که هنگام آنگاه کردن کسی از چیزی به کار می‌رود؛ به هوش باش»

«منکر: انکار کننده، ردکننده» جانان: جان «ان نسبت؛ محبوب زینا و بسیار دوست داشتنی که عشق او را مانند جان خود دوست دارد، معشوق»

«زخم: آسیب، صدمه؛ در این جا، زخم عشق است که شیرین است»

هزار زخم پیاپی گر اتفاق افتد
ز دست دوست نشاید که انتقام کند
سعدی

«جانان: استعاره از معشوقی چون جان عزیز» تشبیه: انکار به زخم «بزن زخم: کنایه از آسیب رساندن»

«بزن زخم انکار بر جان ما: آسیب و ضربه انکار خود را بر جان عاشق ما بزن کنایه از جان عاشق ما را انکار کن.»

معنی: به هوش باش ای کسی که جان عاشق و معشوقی چون جان ما را انکار می کنی، ما و معشوق را سرزنش و انکار کن و ما را آزار بده (با انکار و نپذیرفتن چنین عثفی وجود ما را می آزاری ولی عاشق این انکار را مرهمی التیام بخش می داند و آزرده نمی شود)

مفهوم: توجه نداشتن عاشق به انکار عشق از سوی دیگران؛ بی اعتنایی به سرزنش و ملامت دیگران

همه جهان به درآیند گو به انکارم
ما او بگو که دیده جان را جلا کن
آتش از سرزنش خار چه پروا دارد؟
تیغ از او، بنده از او، زخم از او، مرهم از اوست

به عشق روی تو اقرار می کند سعدی
مسکین فقیه می کند انکار حسن دوست
عاشق از طعنه اغیار چه پروا دارد؟
بنده خود کیست که با خواجه به انکار آید

بزن زخم، این مرهم عاشق است که بی زخم مردن، غم عاشق است

مرهم: هر دارویی که روی زخم گذارند، التیام بخش *این: ضمیر اشاره؛ نهاد مرجعش زخم*

*زخم: استعاره از انکار و سرزنش *متناقض نما: مرهم بودن زخم؛ غم عاشق، بی زخم مردن است *تضاد: زخم و مرهم
*واژه آرایبی یا تکرار: زخم و عاشق *تشبیه: زخم به مرهم *مراعات نظیر: زخم، مردن، غم و مرهم

معنی: ای انکار کننده! ما عاشق ما را انکار نکن و به ما آسیب برسان. این کار، برای ما، عاشقان، مانند مرهمی است زیرا بدون غم و اندوه مردن، برای عاشق، غم انگیز است (برای عاشق، بی زخم و درد مردن مایه تنگ است؛ زیرا زخم عشق برای عاشق، مانند مرهم است.)

مفهوم: درد عشق، مین درمان است؛ عاشق دشواری راه عشق را تحمل می کند؛ در عرصه عشق و عاشقی هم باید زخمی خنجر عشق شد
زخم را مرهم شمار و طالب دارو مباش
درد را دلت بگذار و ز درمان درگذر

گو سوخت جان من از فرط عشق خموشی است جان، اولین شرط عشق

فرط: زیاده روی، چیرگی، بسیاری، فراوانی *هان: صوت، شبه جمله، به هوش باش! کلمه ای که برای آگاه کردن یا تأکید در کاری

*جناس: فرط و شرط *جناس ناقص یا ناهمسان: جان و هان *سوختن جان: کنایه از در رنج و عذاب افتادن جان؛ فدا کردن جان در راه عشق

معنی: ای عاشق، لگو جان من از زیادی عشق سوخت (به سبب تحمل رنج و سختی در راه عشق اعتراض نکن.) به هوش باش که اولین شرط عشق و عاشقی، سوخت است

مفهوم: رازداری، سکوت کردن و صبور بودن در راه عشق؛ دل پسند بودن سختی راه عشق برای عاشق
هر که را اسرار حق آموختند مهر کردند و دهانش دوختند

بین لاله‌هایی که در باغ ما است خموشند و فریادشان تا خدا است

لاله: استعاره و نماد از شهید *باغ: استعاره از کشور، سرزمین و وطن *متناقض نما یا پارادوکس: خاموشند و فریاد می زنند
*مراعات نظیر: لاله و باغ *فریاد شهدا تا خدا بودن: کنایه از بی نهایت و بلند بودن فریاد، اغراق در بلند بودن صدا

«معنی: بین شهیدانی که در خاک سرزمین ما خفته اند، به ظاهر سخنی نمی گویند اما فریاد حق خواهی شان به پیشگاه خداوند می رسد.
 «مفهوم: سکوت عاشقان، سخن گفتن در عین سکوت
 خاک شهیدان عشق گر بشکافی هنوز
 منبور سر به باد ز افشای راز داد»
 آید از آن گشتگان زمزمه دوست دوست
 صائب زبان ز راز حقیقت نگاه دار

۱۰. یا با گل لاله بیت کنیم که آلاله ها را حمایت کنیم
 هم صدا با خلق اسماعیل، سید حسن حسینی

بیت: پیمان، عهد، پیمان بستن برای فرمان برداری و اطاعت از کسی

آلاله: لاله سرخ، شقایق * **حمایت:** پشتیبانی
 * **لاله و آلاله:** استعاره و نماد از شهید * **مراعات نظیر:** لاله، آلاله و گل * **جناس ناقص و ناهمسان:** لاله و آلاله

«معنی: یا با شهدا پیمان بستیم تا از آنان، و ارزش ها و آرمان هایشان پشتیبانی کنیم.
 «مفهوم: پیمان بستن یا شهدا، حمایت از ارزش ها و آرمان های شهدا؛ توصیه به ادامه دادن راه عاشقان و شهدا»

کارگاه متن پژوهی

قلمرو زبانی

۱. معادل معنایی واژه های مشخص شده را بنویسید.

■ منکر آینه باشد چشم کور دشمن آینه باشد روی زرد

انکارکننده

■ ای داور زمانه، ملوک زمانه را جز بر ارادت تو مسیر و مدار نیست

جای دوزخ و گریمن

نکته زبانی

۲ همان طور که می دانید، صفت بیانی، برای توضیح و وصف یک واژه به کار می رود. واژه‌ای که وصف می شود، **موصوف** نام دارد.

مثال: کتاب - خواندنی
موصوف صفت

به پر کاربردترین صفت‌های بیانی توجه کنید:

● **مطلق:** پاک، خوشحال، خطرناک

بن مضارع + نده : سازنده، درخشنده

بن مضارع + ا : گویا، کوشا

● **فاعلی:** بن مضارع + ان : خندان، تابان

بن ماضی / بن مضارع + گار : آفریدگار، آموزگار

بن ماضی + ار : خریدار، خواستار

اسم / بن / صفت + گر : زرگر، توانگر، روشنگر

اسم / صفت + بن مضارع : خداشناس، راستگو

● **مفعولی:** بن ماضی + ه / ه (= -) : پرورده، شکسته

● **لیاقت:** مصدر + ی : آشامیدنی، ستودنی

اسم + ی : آسمانی، نارنجی

اسم + ین : امروزین، آهنین

● **نسبی:** اسم + ینه : سیمینه، چرمینه

اسم + انی : روحانی، عقلانی

اسم + انه : کودکانه، سالانه

■ اکنون مانند نمونه، جدول را کامل کنید.

صفت فاعلی	صفت لیاقت	صفت مفعولی	بن مضارع	فعل
نویسنده	نوشتنی	نوشته	نویس	نوشت
خواننده	خواندنی	خوانده	خوان	خواندم

قلمرو ادبی

۱ از متن درس، برای هر یک از آرایه‌های ادبی زیر، نمونه‌ای مناسب بیابید و بنویسید.

تشبیه: (دفع عشق)

متناقض نما: (خمشند و فریادشان تا خدا است)

۲ شعر «یاران عاشق» را از نظر قالب و مضمون، با شعر «زاغ و کبک» مقایسه کنید.

مردم شعر در قالب مثنوی سروده شده‌اند. مضمون «زاغ و کبک» نگوشت تقلید کور گورانه است ولی مضمون «یاران عاشق» تعجیب و بزرگی داشت مقام شهیدان و عشق آن‌ها به خداوند و جان فشانی آن‌ها در راه وطن است.

قلمرو فکری

۱ در بیت سوم، مقصود از یاران عاشق، چه کسانی است و به کدام ویژگی آنها اشاره شده است؟

شما، ای شاکرگان. فریادشان مثل خورشید روشنی بخش است. اسپیده حسه و پیردزی از کوهی شان می‌دود.

۲ در بیت آخر، بر کدام یک از ارزش‌های انقلاب اسلامی تأکید شده است؟

پست دوباره با شهادت و آرمان‌های انقلاب

۳ نخست، مفهوم کلی بیت‌های زیر را بنویسید؛ سپس برای هر یک، بیتی متناسب از متن درس بیابید.

الف) ای مرغ سحر، عشق ز پروانه بیاموز کان سوخته را جان شد و آواز نیامد

مفهوم: دعوت به صبر و سکوت در برابر سختی‌های راه عشق، رازداری عارفانه
هم مفهوم با بیت «مگو سوخت جان من از قرط عشق»
خموشی است هان، اولین شرط عشق»

ابهام زدایی از بیت شعر

«مرغ سحر: بلبل» شد: رفت «آواز نیامد: صدایش بلند نشد، اعتراض نکرد»
«لنگته دستوری: «را؛ بدل از کسره» یا نشانه اضافه یا فک اضافه است. «آن سوخته را جان شد» جان آن سوخته رفت.
«مرغ سحر و پروانه: شخص و جان بخشی؛ زیرا چیزی را باید یکی بیاموزد و یکی آموزش دهد که هر دو عمل از اعمال انسانی است.
«مرغ سحر: نماد عاشق و عارف دروغین و مدعی و بی‌خبر از عشق»
«لنگته: پروانه نماد عاشقی است که بارزترین ویژگی‌اش صبر و خاموشی است»
«پروانه: نماد عاشق و عارف راستین و واقعی (نماد عارفی که به مرحله فنا رسیده و در وجود معشوق فانی شده است)
«مراعات نظیر: شمع و پروانه، مرغ سحر و آواز، سوخته و پروانه، مرغ و پروانه» آن سوخته: کنایه از عاشق راستین فانی شده در وجود معشوق که در مصراع اول ایجاد آن، پروانه است. «تلمیح: «من عرف الله کل لسانه» هر که خدا را شناخت، زبانش بند می‌آید و نمی‌تواند چیزی بگوید»
«جان شدن: کنایه از مردن. مرگ»
«معنی: ای عاشق بی‌خبر از عالم عشق، عشق را از عاشق حقیقی بیاموز، زیرا که او جانش را در راه عشق داد اما صدایی از او بلند نشد و شکایتی نکرد»

ب) چه از تیر و چه از تیغ، شما روی نتابید که در جوشن عشقید، که از کرب و بلا بید

حمید سبزواری

مفهوم: روی برنتابیدن از عشق و تحمل کردن خطرات آن؛ هم مفهوم با بیت‌های ۶ و ۷

علا مگر جان و جانان ما بزن زخم انکار بر جان ما
بزن زخم، این مرسم ما شق است کوفتی زخم مردن غم ما شق است

ابهام زدایی از بیت شعر

«روی تابیدن: کنایه از دوری کردن» جوشن: زره، لباس ویژه جنگ» تشبیه: عشق به جوشن
«مراعات نظیر: تیر و تیغ و جوشن» تلمیح به واقعه کربلا

از چنبر نفس، رسته بودند آنها بت ها همه را شکسته بودند آنها

چنبر: حلقه و هر چیز حلقه مانند؛ چنبر نفس: چنبر زدن

مارِ نفس **رستن:** رهاشدن، نجات یافتن

«چنبر: چنبره، گردن بند، طوق، حلقه» رسته: رهاشده، نجات یافته
 «بت: مجسمه ای از جنس سنگ، چوب، فلز یا چیز دیگر به شکل انسان یا حیوان که بعضی اقوام پرستش می کنند، صنم
 «عرش: تخت، خیمه، سقف، آسمان نهم، فلک الافلاک
 «نفس: روان، ذهن، دل بستگی و تعلق، هوا و هوس» همه: صفت مبهم «بت ها، همه را: همه بت ها را
 «چنبر نفس: اضافه تشبیهی، هوا و هوس به حلقه و چنبری مانند شده است که مانع پریدن انسان به سوی عالم معنا می شود.
 «از چنبر نفس رستن: کنایه از ترک تعلقات مادی و دنیایی؛ و ترک هواوهوس کردن
 «بت: استعاره از خواسته ها و آرزوهای مادی و دنیایی، محبوب دنیایی و مادی
 «شکستن بت ها: کنایه از پیروزشدن بر خواسته ها و آرزوهای مادی و دنیایی و وابستگی ها
 «تلمیح: واژه های «بت و شکستن» اشاره به داستان بت شکنی حضرت ابراهیم و پیامبر اکرم (ص)
 «معنی: آن شهیدان (شهبانای غواص) از حلقه وابستگی های دنیایی رهایی یافته بودند و تمام بت های مادی، دنیوی و نفسی را شکسته بودند.

پرواز شدند و پرگشودند به عرش هر چند که دست بسته بودند آنها

مصطفی محدثی خراسانی

«عرش: تخت، خیمه، سقف، آسمان نهم، فلک الافلاک» هر چند که: بیوند وابسته ساز مرکب

«دست بسته: مسند» رسته بودند و شکسته بودند: ماضی بعید

«پرواز: مجاز از پرند، زیرا آن ها «پرواز» شدند، بلکه «پرند» شدند و در این جا پرواز پرند به حقی تمام وجود آن را دربر گرفته است که به جای پرند آمده است.

«تشبیه: غواصان به پرند»

«پرواز(-) پرنده) شدند؛ یعنی، مانند پرواز(-) پرند) شدند.

«عرش: مجاز از بهشت الهی

«پرگشودن: کنایه از ترک تعلقات

«پرگشودن به عرش: کنایه از رسیدن به عالم معنا و بهشت و وصال الهی

«دست بسته پرگشودن: پارادوکس یا متضاد نما

«دست بسته: ابهام دارد: کنایه از اسیر و گرفتار ۲-هی سلاح

«تضاد: پرگشودن و دست بسته بودن

«واج آرای: اد، ش، س» مراعات نظیر (تناسب): پرواز و پر» هر و پر، رسته و بسته: جناس نقلی یا ناهمسان

«دست بسته بودن: اشاره و تلمیح دارد به شهادت اسرا و به ویژه آن غواصان دریاندر که همگی پس از اسیرشدن در گور دست جمعی دفن شدند.

«معنی: آن ها اصل پرواز شدند(مانند پرواز(-) پرند) شدند) و با پال های بسته، به عرش الهی و بهشت پر کشیدند.

شعرخوانی صبح بی تو

پارادوکس

مجاز از شکلی، نوعی

حس آمیزی

۱. صبح بی تو رنگ بعد از ظهر یک آدینه دارد / **بی تو حتی مهربانی حالتی از کینه دارد**

فلمر و زبانی: تو: منظور امام زمان (عج) / آدینه: روز جمعه، آخرین روز هفته / کینه: دشمنی، نفرت / بیت: دو جمله / رنگ و حالت: نقش مقول
فلمر و ادبی: صبح بی تو مانند بعد از ظهر آدینه تشبیه / صبح و بعد از ظهر: مراعات نظیر (تناسب) / رنگ داشتن: کنایه از شبیه بودن /

مفهوم: هر ارزشی بدون حضور معشوق بی ارزش می شود

فلمر و فکری: صبح بدون تو، مانند بعد از ظهر جمعه غم آلود و ملال آور است. بی تو حتی مهربانی هم، رنگ نفرت و کینه دارد.

عشق اما کی خبر از شبه و آدینه دارد / **بی تو می گویند تعطیل است کار عشق بازی**

استعاره مکنیه

فلمر و زبانی: عشق بازی: عاشقی / آدینه: روز جمعه، آخرین روز هفته / بیت: سه جمله / کار و عشق: نقش نهاد / تعطیل: نقش مستند.
فلمر و ادبی: عشق از چیزی خبر داشته باشد: تشخیص و استعاره / شبه و آدینه - تعطیل و آدینه: مراعات نظیر (تناسب) / شبه و آدینه: تضاد.

مفهوم: عشق الزاما در حضور یار و معشوق اتفاق نمی افتد

عشق اما کی خبر از شبه و آدینه دارد / **خاک این ویرانه ها بویی از آن گنجینه دارد**

استعاره از جهان

استعاره از مردم بی ایمان

فلمر و زبانی: خاک: تکرار، یادآوری، تکرار / بوی: تکرار / گنجینه: گنج، مال بسیار / بیت: دو جمله / ویرانه ها: نقش مضاف الیه / گنجینه: نقش متمم
فلمر و ادبی: تلمیح به اعتقاد گذشتگان که می پنداشتند جعد در خرابه های که گنج پنهان دارد، زندگی می کند / جعد به انکار بخوانند: تشخیص و استعاره / جعد و ویرانه و خاک و گنجینه: مراعات نظیر (تناسب) / بوی چیزی را داشتن: کنایه از نشان آن چیز را داشتن.

مفهوم: همه جا حضور تو احساس می شود

خاک این ویرانه ها بویی از آن گنجینه دارد / **خواستم از رنجش دوری بگویم، یادم آمد**

فلمر و زبانی: رنجش: دشنگی / خویشاوندی: نزدیکی، قرابت / دیرینه: قدیمی / بیت: چهار جمله / خویشاوندی: نقش مقول / دیرینه: نقش صفت
فلمر و ادبی: عشق با آزار خویشاوندی داشته باشد: تشخیص و استعاره / رنجش و آزار: مراعات نظیر (تناسب) / واج آرای «م»، «د».

لازمه ی عشق، رنج کشیدن است

خواستم از دوری تو اظهار دشنگی و ناراحتی بکنم / **آن کبوتر چاهی زخمی که او در سینه دارد**

ایهام: فضا-حمایت، عشق

فلمر و زبانی: کبوتر چاهی: نوعی کبوتر که معمولاً در اماکن مقدس زندگی می کند / بیت: دو جمله.
فلمر و ادبی: کبوتر چاهی زخمی: استعاره از دل های منتظران حضرت مهدی (عج) / زخم و سینه - پر و کبوتر: تناسب / سینه: مجاز از قلب.

آن کبوتر چاهی زخمی که او در سینه دارد / **تا کیهان قفل بزرگ تیرگی را می گشاید**

فلمر و زبانی: بیت: دو جمله به شیوه حادی / قفل و کلید: نقش مقول / بزرگ: نقش صفت / شهر: نقش مضاف الیه.
فلمر و ادبی: قفل تیرگی: اضافه تشبیهی (استعاره) و استعاره از ظلم و ستم / شهر: استعاره از جامعه آرمانی شاعر / قفل و کلید: مراعات نظیر
فلمر و فکری: آن کسی که حاکم کشور عدل و عدالت است. ناگهان روزی ظلم و ستم را کنار می زند و ما را نجات می دهد.

درک و دریافت

۱ در خوانش این سروده، به چه نکاتی باید توجه کنیم؟

✓ باید به لحن شعر، مکث و درنگ واژه ها و عبارات توجه داشته باشیم تا مفهوم بیت ها را بهتر درک کنیم.

۲ «انتظار موعود» یکی از مایه های ادبیات انقلاب اسلامی است؛ بر این مبنا، متن شعرخوانی را بررسی کنید.

✓ در بیت های این سروده، اعتقاد مسلمانان درباره آمدن امام زمان (عج) به عنوان یک اتفاق قطعی مطرح شده است که همگی به آن امید دارند و حتی نشانه های ظهور در سرزمین های غیر مسلمان نیز وجود دارد. انتظاری که با آمدن حضرت مهدی (عج) پایان می یابد و ظلم و ستم برچیده می شود و بساط عدل و عدالت گسترش می یابد.



کاوه دادخواه

درس نوزدهم

در داستان‌های حماسی ایران و اساطیر باستان، چهره انقلابی کاوه آهنگر بی‌نظیر است و پیش‌بند چرمین او که بر نیزه کرد و مردم را به اتحاد و جنبش فراخواند، درفش بود انقلابی که بر ضد پادشاه وقت، ضحاک، برافراشت. درفش‌ی که پشتیبان آن، دل‌دردمند و بازوی مردم رنج‌کشیده و بی‌پناه بود.

اساطیر: جمع اسطوره؛ افسانه‌ها و داستان‌های

خدایان و پهلوانان ملل قدیم

درفش: پرچم، بیرق

«اساطیر: جمع اسطوره، افسانه‌ها و داستان‌های خدایان و پهلوانان ملل قدیم باستان» چرمین: صفت نسبی، از چرم
«جنبش: مجاز از قیام» درفش: پرچم، لود، بیرق، علم «بازوی: مجاز از قدرت» درفش‌ی بود انقلابی: درفش‌ی انقلابی بود «ضحاک: بدل
«نکته: گاهی فعل بین موصوف و صفت بیانی فاعله می‌اندازد و باید در شمارش تعداد ترکیب وصفی توجه داشت»

ضحاک، معرّب ازّی دهاک (ازدها)، در داستان‌های ایرانی، مظهر خوی شیطانی است و زشتی و بدی؛ در اوستا موجودی است «سه پوزه سه سر شش چشم»، دیوزاد و مایه آسب آدمیان و فتنه و فساد. به روایت فردوسی، ضحاک بارها فریب ابلیس را می‌خورد؛ بدین معنی که ابلیس با موافقت او، پدرش، مرداس، را که مردی پاک دین بود، از پا درمی‌آورد تا ضحاک به پادشاهی برسد. سپس در لباس خوالیگری چالاک، خورش‌هایی حیوانی به او می‌خوراند و خوی بدرادر او می‌پرورد؛ سپس بر اثر بوسه زدن ابلیس بر دوش ضحاک، دو مار از دو کتف او می‌روید و مایه رنج وی می‌شود.

خوالیگر: آشپز

«معرّب: عربی شده» ازّی دهاک: ازدها «مظهر: نشانه، نماد، محل ظهور، جای آشکار شدن» دیوزاد: زاده دیو، فرزند دیو
«دیو: موجودی خیالی شبیه به انسان، اما بسیار تنومند و زشت دارای شاخ و دم، ابلیس، شیطان
«پاک دین: کسی که دین و آیین راست و درست دارد، دین درست، آن کسی که اعتقاد پاک دارد.
«از پادرمی آورد: کنایه از می‌کشد» خوالیگری: آشپزی
«خوالیگر: آشپز، طبّاح این کلمه صفت شغلی است و از خالی به معنی طعام به اضافه «گر» پسوند فاعلی و شغلی ساخته شده است.

«یادداشت» داستان ضحاک، داستانی کاملاً نمادین است و عناصر و مؤلفه های آن نقش های نمادین ایفا می کنند. بخشی از این تمادها در متن توصیف شده اند اما برای درک درست داستان ضحاک نیازمند بازخوانی نمادهای آن هستیم. «دوش» نماد قدرت و اقتدار است و «بوسه» نشانه انتقاد و انصاف (بیوستگی، چسبندگی) است؛ یعنی با بوسه ابلیس که بر دوش ضحاک می نشیند، تمامی اقتدار و قدرت وی از آن ابلیس می شود. و از آن پس ضحاک، بیوسه ابلیس می شود و جز به اراده او رفتار نمی کند.

پزشکان فرزانه از عهده علاج بر نمی آیند تا بار دیگر ابلیس خود را به صورت پزشکی درمی آورد و به نزد ضحاک می رود و به او می گوید: «راه درمان این درد و آرام کردن ماران، سیر داشتن آنها با مغز سر آدمیان است.» ضحاک نیز چنین می کند و برای تسکین درد خود به این کار می پردازد. به این ترتیب که هر شب دو مرد را از کهتران یا مهترزادگان به دیوان او می برند و جانشان را می گیرند و خورشگر، مغز سر آنان را بیرون می آورد و به مارها می خوراند تا درد ضحاک اندکی آرامش یابد. در اساطیر ایران، مار مظهری است از اهریمن و در اینجا نیز بر دوش ضحاک می روید که تجسمی است از خوهای اهریمنی و بیداد و منش خبیث.

«فرزانه: دانا دانشمند» عهده: مسئولیت» علاج: دوا، درمان
 «مغز: تأکید بر خود انسان دارد؛ زیرا ابلیس برای در اختیار گرفتن اراده و قدرت انسان باید بر مغز (خرد و اندیشه) او چیره شود.
 «تسکین: آرام کردن، ساکن کردن
 «کهتران: فرودستان، زیردستان، پست ترهشان و مقام
 «مهترزادگان: بزرگ زادگان، آنان که از نژاد بزرگان است، فرزندان اشراف
 «یادداشت: اشاره دارد به این که باید مغز جوان باشد؛ جوان، نماد اراده و اقتدار جامعه است. مغز نیروی محرک و به اصطلاح موتور جامعه است. هم از این رو، ابلیس می خواهد نیروی کار و تلاش جامعه را مختل کند و برای همین هم هست که هنر خوارمی شود و جادویی ارجمند می گردد.
 «خورشگر: آشپز، طبخ» دیوان: اداره یا وزارتی که کارهای حکومتی خاصی را بر عهده داشت، محل کارهای اداری یا وزارت خانه، دربار
 «تجسم: دارای جسم شدن، تصویر ذهنی، نماد و نشانه» خوهای: سرشت ها، اخلاق» منش: سرشت، خوی، طبع» خبیث: ناپاک و پلید و زشت

پادشاه ستمگر شبی در خواب می بیند سه تن مرد جنگی قصد او می کنند و یکی از آنان او را به ضرب گرز از پا درمی آورد... وی از بیم بر خود می پیچد و فریاد زنان از خواب می پرد. ناچار موبدان و خردمندان را به مشورت می خواند و خواب خود را حکایت می کند و تعبیر آن را از ایشان می خواهد. آنان از بیم خشم او تا سه روز چیزی نمی گویند. سرانجام، یکی از ایشان می گوید که زبونی ضحاک به دست کسی انجام خواهد شد که هنوز از مادر نزاده است. همین اشاره کافی است که پادشاه بدمنش به جست و جوی چنین نوزادی فرمان دهد. اما در این ایام، فریدون از مادر می زاید و از گاوی به نام «برمایه» شیر می نوشد و در غاری پرورش می یابد. پدر

بر خود می پیچد: کنایه از آشفته شدن، پریشان شدن / فریاد زنان: قید / موبدان: روحانی زردشتی، سجاد دانشمند دانا / زبونی: پستی، سقوط، خوارگی / بدمنش: بدذات، بدرفتار /

او، آبتین که ناگزیر از بیم ضحاک ترسان و گریزان است، روزی گرفتار می شود و مغز سرش را به ماران می دهند. مادر فریدون، فرآنک، پسر را به البرز کوه می برد و به دست مردی پاک دین می سپرد. ضحاک که به نهانگاه پیشین نوزاد پی می برد، به آنجا می رود؛ گاو برمایه و همه چهارپایان را می کشد و خانه آبتین را به آتش می کشد؛ اما پسر به خواست خداوند بزرگ می بالد و نیرو می گیرد و سرانجام، نام و نشان خود را از مادر می پرسد و چون از پادشاهی ضحاک و جفاهای او آگاه می شود، عزم می کند که از وی انتقام گیرد. از این رو در انتظار فرصتی مناسب چشم به راه آینده است. این فرصت گران بها را کاوه فراهم می آورد؛ یعنی یکی از مردم فرودست و پاک دین که سرو کارش با آهن است و رنج و زحمت؛ اما پایان بخش شب تیره ستم می شود و نویدبخش پیروزی و بهروزی.

ترسان و گریزان : مسند / پاک دین : خداپرست، دیندار / می بالد : رشد می کند، بزرگ می شود / نام و نشان : اصل و نسب / جفا : ستم / عزم : تصمیم / چشم به راه بودن : کنایه از منتظر بودن / گران بها : با ارزش / فرودست : طبقه ی پایین جامعه ، مردم عادی / شب تیره ی ستم : اضافه تشبیهی ، استعاره از دوران ظلم / بهروزی : موفقیت، خوش بختی

در محیطی که پادشاه بیدادپیشه ماردوش به وجود آورده بود، تاریکی و ظلم بر همه جا چیرگی داشت و کسی ایمن نمی توانست زیست. فردوسی تصویری از آن روزهای سیاه را هر چه گویاتر نشان داده است؛ روزگاری که کاوه و هزاران تن دیگر را ناگزیر به بهای جان خویش به نافرمانی و قیام برانگیخت.

چشمه روشن، غلامحسین یوسفی

«بیداد پیشه: ستمگر» ایمن: درمان «زیست: زندگی کند» روزهای سیاه: پارتدوکس و کنایه از دوران اختناق و روزگارن خرد و بدبختی
«گویاتر: روشن تر، شواتر» ناگزیر: ناچار، ضرورتاً «بهای جان: به قیمت کشته شدن و جان دادن

۱ چو ضحاک بر تخت شد شمریار بر او سالیان انجمن شد هزار

«انجمن شدن: فعل مرکب، گرد آمدن (افراد، اشیا، زمان و غیره) انبوه شدن، دور هم جمع شدن» نهاد: سالیان» هزار: قید مقدار
«انجمن شدن سال بر کسی: کنایه از سپری شدن سالیان بر کسی و عمر کردن او به اندازه آن سال ها
«تشخیص و استعاره: سالیان: زیرا انگار که هر سال، شخصی جداگانه است که به جمع دوستان خود می پیوندد و کسی که هزار سال عمر کرده است، هزار تن ازین سال ها یکی پس از دیگری بر او گردآمده اند و جمع شدند.
«بر او سالیان انجمن شد هزار: کنایه از ضحاک هزار سال پادشاهی کرد.
«معنی: وقتی ضحاک بر جهان پادشاه شد، از آن پس هزارسال بر او سپری شد» (سلطنت او هزار سال ادامه یافت)
«تکته: بیت زمینه» «خرق عادت» دارد.
«مفهوم: طولانی بودن حکومت و پادشاهی ضحاک

نحان گشت کردار فرزنانگان پراکنده شد کام دیوانگان

«نهان گشت: ناپدید شدن، منسوخ شدن، فراموش شدن، مخفی و پنهان شدن. از بین رفتن، برافشاندن» کردار: رفتار، راه و رسم، روش، شیوه
 «فرزنانگان: بی فرزانه، دانایان، خردمندان، نیک اندیشان، دانشمندان» دیوانگان: بی دیوانه، مقابل فرزنانگان، بی خردان و نادانان، اهریمنان
 «پراکنده: پخش، گسترده، همه گیر، رایج، شایع» پراکنده شدن: فراگیر شدن، رونق و رواج یافتن، گسترش یافتن
 «پراکنده شدن نام: گنایه از مشهور شدن، به قدرت و اعتبار رسیدن» تضاد، نهان گشت و پراکنده شدن: فرزنانگان و دیوانگان
 «دیوانگان: استعاره از انسان های بی خرد و نادان
 *معنی: راه و رسم دانایان و فرهیختگان از رواج و رونق افتاد و نام بی خردان رواج یافت و فراگیر شد.
 *مفهوم: گوشه نشینی خردمندان و مقام یافتن بی خردان، چیرگی ظلم بر جامعه

جوید کلید و راه به دربان نمی رسد
 بسوخت دیده ز حیرت که این چه بوالعجیبست
 به غلط ره بر آستان ندهند
 جز آه اهل فضل به کیوان نمی رسد

جاهل به مست اندر و عالم برون در
 پری نهفته رخ و دیو در کرشمه حسن
 بیفته بر صدر و اهل دانش را
 از حشمت، اهل جهل به کیوان رسیده اند

هنر خوار شد، جادویی ارجمند، نحان راستی، آشکارا گزند

هنر: فضیلت، استعداد، شایستگی، لیاقت

«هنر: علم، دانش، فضل، کمال، معرفت، نیز (در تقابل با جادویی) فضیلت، دانستوری، خردمندی، دانش ورزی
 «خوار: بی ارزش، ناچیز، بی مقدار» جادویی: جادو - بی (پسوند فاعلی نشان دهنده شغل)، سحر و ساحری، جادوگری
 «ارجمند: پالرزش، گران بهاء عزیز، گرانی» راستی: داد، بی آزاری، انصاف، نیز آشتی، صلح» گزند: آفت، آسیب، رنج، آزار، بدی، تباهی
 «آشکار شدن: فاش و شایع شدن، نیز، فراوان شدن، همه گیر شدن، گسترش شدن
 «بیت چهار جمله است» شیوه بیان در مصراع دوم، بلاغی است.
 «شد: به قرینه لفظی بعد از واژه های «ارجمند، نهان و آشکارا» حذف شده است.
 «رابطه معنایی تضاد: هنر و جادویی، خوار و ارجمند، نهان و آشکارا، راستی و گزند» گزند: مجاز از دروغ و ناراستی
 «معنی: فضل و کمال خوار و بی ارزش شد و جادوگری عزت و احترام یافت. راستی و درستکاری، پنهان و منسوخ شده و دروغ و ناراستی، آشکار
 و رایج گردید.
 «مفهوم: جا به جاشدن ارزش ها و قدرتش ها و حاکمیت حقیقت و استبداد
 منسوخ شد قوت و معدوم شد وفا
 گشته است بازگونه همه رسم های خلق
 *پادشاه: جادویی در برابر هنر فرار می گیرد و اگر هنر را شایستگی و توانمندی بدانیم پس جادویی عملی خواهد بود که در برابر شایسته
 سالاری فرار خواهد گرفت، ضحاک، جادویی را رواج می دهد و این نشان می دهد که جادویی عملی اهریمنی است، ضحاک برای انانیه کار خود
 نیز نیازمند این است که همه عوامل خود را به راه جادویی بیاورد:

دگر یاکنامان به نام ارنواز
 بر آن ازدهافش سپردندشان
 بهاموختن کژی و بدخویی
 جز از کشتن و غارت و سوختن

ز پوشیده رویان یکی شهرناز
 به ایوان ضحاک بردندشان
 بهروردشان از ره جادویی
 ندانست جز کژی آموختن

برآمد برین روزگار دراز کشید ازدها را به تنگی فراز

برآمد: گذشتن، سپری شدن *روزگار: دو تلفظی است*

فراز کشیدن: پیش بردن، نزدیک کردن، کشاندن، درانداختن

تنگی: تنگ بودن، مجاز از؛ سختی، دشواری، گرفتاری *تشبیه: ضحاک به ازدها

*به تنگی فراز کشیدن: کنایه از به سختی و دشواری نزدیک کردن

معنی: روزگار درازی به این شکل در جستجوی فریدون بودن آنگذشت سرانجام آمدش روزگار ضحاک ازدها خوی را به دشواری انداخت یعنی ضحاک در تنگنا افتاد و روزگارش به تنگی و بدبختی نزدیک شد.

۵ چنان بد که ضحاک را روز و شب به نام فریدون گشادی دو لب

بد: بود، سپری شدن زمان، گذشتن زمان *چنان بد: چنان بود، این گونه بود، روزگار چنین می گذشت

را: تأکید را می رسانند. و در دستور آن را «را» زاید می نامند. در این صورت، ضحاک، نهاد جمله است.

می توان فک اضافه دانست که در این صورت، ضحاک، مضاف الیه است. *ضحاک را...دولب: دولب ضحاک

*شیوه عادی بیت: چنان بود که دو لب ضحاک روز و شب به نام فریدون گشوده می شد.

گشادن: در کاربرد ناگذراست «گشوده شدن» به کار رفته است تا برساند که این کار، بی اختیار صورت می گرفت. و ویژگی سبکی

*گشادی دو لب: لب ها را باز کرد، کنایه از سخن گفتن را آغاز کرد، شروع به سخن کرد *جناس ناهمسان: شب و لب

*روز و شب: مجاز از پیوسته و همیشه *تضاد: روز و شب *تضاد معنایی: فریدون و ضحاک

*روز و شب به نام کسی دو لب گشادن: کنایه از پیوسته نام کسی را بر زبان راندن، یا نام کسی شروع به سخن کردن *لب: مجاز از دهان

معنی: این گونه بود که ضحاک شب و روز، پیوسته و بی اختیار از فریدون سخن می گفت. و از وی بیعتاک بود (چنان بیعتاک بود که فکر و ذکری جز فریدون نداشت و آنی از اندیشه یافتن و گشتن او فارغ نبود)

ز هر کشوری مهران را بخواست که در پادشاهی کند پشت راست

مهران: ص: تفضیلی، بزرگ تر، با مقام و منزلت و مرتبت برتر *بخواست: فرا خواندن و احضار کردن کسی را *راست: صاف، مستند

*پشت راست کردن: کمر راست کردن، کنایه از رهایی یافتن از سختی و بحران؛ اقتدار گذشته را به دست آوردن، ثابت و مستقر شدن

معنی: فرمان داد بزرگان هر کشور به بازگشت بروند تا پشت فرمانروایی را با آنان نیرومند گرداند (تا بار دیگر اقتدار گذشته خود را در پادشاهی

بازیابد و از بحران رهایی یابد.)

از آن پس، چنین گفت با موبدان که امی پرهنر نامور بخردان،

موبد: روحانی زردشتی، مجازاً دانشمند، دانا *پرهنر: پرفضیلت، صاحب کمال؛ *گهر: اصل، نژاد

باگهر: مخفف گوهر، با نژاد و با اصالت * بخردان: خردمندان، دانایان
معنی: سپس روی به موبدان کرد و گفت: ای کسانی که هم هنردارید و هم با اصالت هستید و خردمند.

مرا در نهنانی یکی دشمن است که بر بخردان این سخن، روشن است

* مرا: من را * را: مالکیت یا تغییر فعل * را... است: دارد * روشن: آشکار
* یکی دشمن: بر اساس دستور تاریخی « یکی » نشانه نکره و وابسته پیشین اسم است.
* تضاد: روشن و نهان * حس آمیزی: روشن بودن سخن
* معنی: من در نهان دشمنی دارم که همه کس از دانایان آن را می دانند و می شناسند.

یکی محضر اکنون باید نوشت که جز تخم نیکی، چه کشت

محضر: استشهادنامه، مثنی که ضحاک برای تبرئه خویش به امضای بزرگان حکومت رسانده بود.

* محضر نوشتن: گواهی دادن جمعی در امری، شهادت نامه نوشتن * باید: لازم است * تخم: دانه گیاه، بذر
که: « که » بیالی است یعنی نوشت که، گفت که * سپهبد: سردار لشکر. در این جا « شاه » و مراد « ضحاک » است.
* تخم نیکی کاشتن: کنایه از نیکی کردن، نیکوکاری کردن * تشبیه: نیکی به تخم * مراعات نظیر: تخم و کشت
* سپهبد: مجاز از ضحاک

* معنی: اکنون لازم است شهادت نامه ای بنویسد و گواهی دهد که شاه (ضحاک) فقط نیکی و خیرخواهی انجام داده است (محتوای شهادت نامه این باشد که سپهبد ضحاک) جز نیکی و خیرخواهی نکرده است.
* نکته: ضحاک می خواهد به پشتوانه این استشهاد نامه پادشاهی خود را حفظ کند و به آن محبوبیت ببخشد.

۱۰ ز بیم چه هم راستان بدان کار گشتند همداستان

* ز: مخفف « از »، به سبب * بیم: ترس و هراس * راستان: ج راست، درست کاران، راستگویان، عدالت جویان، راست کرداران
* همداستان: هم رای و هم عقیده * بر آن کار گشتند همداستان: با نوشتن استشهادنامه و گواهی دادن بر نیکوکار بودن ضحاک موافقت کردند.
* همداستان گشتن بر (به) کاری: کتابه از با انجام کاری موافقت کردن، موافق و هم عقیده شدن با آن * سپهبد: مراد از ضحاک
* یادداشته در واژه « راستان » طنزی تلخ و شاید هم خنمی فروخورده موج می زند که لابد از چشم خواننده پنهان نمی ماند و نمونه هایی از افراد سست عناصر در شعر مولانا هستند.
* معنی: همه آن بزرگان درست کار از ترس ضحاک، به اتفاق، در آن کار، نوشتن استشهاد نامه دروغین، موافقت کردند.

بدان محضر ازدها ناگزیر گواهی نوشتند برنا و پیر

ناگزیر: ناچار، به اجبار، به ضرورت، قید وندی * برنا: جوان * گواهی نوشتند: شهادت دادن، گواهی دادن، امضا کردن

اژدها: استعاره از ضحاک * تضاد: برنا و پیر * برنا و پیر: مجاز از همه طبقات و سنین، همگی * معنی: همگی، چه جوان و چه پیر، از روی ناچاری بر شهادت نامه شاه اژدهامانند گواهی نوشتند.

هم آنگه یکایک ز درگاه شاه برآمد خروشیدن دادخواه

یکایک: ناگهان

* یکایک: ناگهان، همان لحظه ناگه، قید درگاه: دربار، سرای پادشاه، کاخ * برآمد: بلند شد، بالا گرفت، برخاست * شاه: ضحاک * خروشیدن: اعتراض کردن، شوریدن، گریه و زاری کردن * برنا و پیر: مجاز از همه طبقات و سنین، همگی * معنی: همگی، چه جوان و چه پیر، از روی ناچاری بر شهادت نامه شاه اژدهامانند گواهی نوشتند.

ستم دیده را پیش او خواندند بر نامدارانش بنشانند

* ستم دیده: صفت جانشین اسم، منظور کاوه * او: مرجع آن «ضحاک» * خواندند: احضار کردند، صدا کردند، دعوت کردند * بر: کنار * کنار - ش: مفعول - او را: نامداران: بزرگان * معنی: پس فرد ستم دیده (کاوه) را به بزرگان آوردند و در کنار بزرگان نشانند. * یادداشت: چون بحث استشهاده نامه گشت و ضحاک می خواهد خود را نامدار نشان دهد، هم از این رو کاوه را بر نامداران می نشاند و در آخر هم فرزندی را آزاد می کند.

بدو گفت محتر به روی دژم که برگویی تا از که دیدی ستم؟

دژم: خشمگین

* محتر: بزرگ تر، منظور «ضحاک» * به روی: به حالت * دژم: خشمگین * به روی دژم: با چهره ای خشمگین، با تند خوئی، خشمگینانه * جناس تام: که اولی به معنای حرف ربط وابسته ساز، که دومی: ضمیر پرسشی چه کسی * معنی: ضحاک با چهره ای خشمگین به او (دادخواه) گفت: «سخن بگو! چه کسی بر تو ستم روا داشته است؟» * مفهوم: بیت نشانه «عوام فریبی» ضحاک است. * یادداشت: ضحاک خشم بر کاوه نه، بلکه حالتی از خشم و ناراحتی را برای حاضران نشان داد که بگوید از ماجرا متأثر و متأسف است و در پی جبران، مصراع دوم بیت مؤید این نکته است و به نوعی ضحاک می خواهد گناه خود را بر گردن زیر دستی ها بیندازد.

۱۵ خروشید و زد دست بر سر ز شاه که شاحا منم کاوه دادخواه!

* خروشیدن: ناله و فریاد زدن، اعتراض کردن، شوریدن، گریه و زاری کردن * آوردن «منم»: تاکید و نشان عدم ترس * کاوه: افسانه کاوه در اوستا و دیگر آثار دینی زردشتی نیامده است و می توان آن را از ساخته های اواخر دوران ساسانیان دانست. کارکرده اصلی این داستان، عبارت است از فراهم آوردن زمینه ای برای بینایی «درفش گویان»

* دست بر سر زدن: کنایه از بیان حالت اندوه و تأسف * تناسب: دست، سر * جناس ناقص: بر، سر

معنی: شخص ستم دیده (کاوه) ناله و فریاد سرداد و از دست شاه با دو دست خود بر سر خود کوفت و گفت: ای شاه! من کاوه آهنگرم که به نزد تو به دادخواهی آمده ام.

یادداشت: «دادخواه» که پس از این ماجراها به صورت لقب و شهرت برای کاوه درمی آید، در این جا به عنوان لقب نیامده است و بلکه در معنی شاکي و متظلم است؛ یعنی، ای شاه از تو به من ستم رسیده است و من برای دادخواهی و شکایت این جا آمده ام. بیت پسینی هم - که نیامده - این نکته را تأیید می کند: بده ناد من کامدستم دیگان / همی نالم از تو به رنج روان

یکی بی زیان مرد آهنگرم ز شاه آتش آید همی بر سرم

بی زیان: بی آزار. یکی بی زیان مرد آهنگرم: سه ترکیب وصفی؛ یک مرد بی زیان آهنگر هستم. آید همی: می آید. بی زیان مرد: مرد بی زیان، ترکیب وصفی مقلوب. م در آهنگرم: مخفف فعل اسنادی = هستم و در سرم = مضاف الیه. آتش: استعاره از ظلم و ستم، درد، رنج، غم اندوه سخت، بلا و آسیب. مراعات نظیر: آهنگر و آتش. جناس ناهمسان: بر و سر. آتش بر سر کسی آمدن: آتشی که در اثر غم و غصه و یا ستم و غیره در دل کسی برافروخته می شود؛ کنایه از به شدت مورد ستم قرار گرفتن. معنی: من مردی بی آزار و درمانده هستم و شغلم آهنگری است که سراپای وجودم در آتش ستم شاه می سوزد. (به شدت از شاه مورد ستم قرار گرفتم.)

تو شاهی وگر ازدها پیکری؟ باید زون داستان، آوری

ازدها پیکر: در شکل و هیئت ازدها، دارای نقش ازدها

گر: اگر، به معنی « یا ». ازدها پیکر: در شکل و هیئت ازدها، دارای نقش ازدها، دارای تنی مانند ازدها، ننومند و نیرومند. باید: لازم است. ازدها پیکر: تشبیه درون واژه ای. نکته: ازدها پیکر بودن ضحاک، یادآور ماردوش بودن و بیانگر خوی اهریمنی اوست. داستان: استعاره از ضحاک پادشاه است یا ازدها؟ یا ظلم و ستم شاه نسبت به کاوه. معنی: تو چه پادشاه باشی چه ازدها! هر کسی می خواهی باشی، باید درباره سرگذشت زندگی من قضاوت نمایی (به من پاسخ دهی.)

مفهوم: صاحب هر مقام و منزلتی که هستی، باش، به شکایت من علیه تو، باید رسیدگی شود. دادخواهی از ضحاک

اگر هفت کشور به شاهی تو راست چرا رنج و سختی همه بجز ماست

تو راست: از آن توست، برای توست. بهر: برای ما: مرجع آن ایرانیان

هفت کشور: مجاز از سراسر گیتی و جهان؛ (در جغرافیای قدیم جهان به هفت اقلیم تقسیم شده بود.)

جناس ناقص: ماست، راست. مراعات نظیر: شاه و کشور

معنی: اگر تو بر هفت کشور، سراسر جهان، پادشاهی، پس چرا همه رنج ها و سختی ها و بد بختی ها نصیب ما ایرانیان، شده است؟ (و سهمی از این همه بدبختی ها به مردم کشورهای دیگر نمی رسد!)

مفهوم: وظیفه پادشاه به وجود آوردن آرامش در کشور و نور کردن مردم از رنج و سختی است؛ نكوهش بی تفاوتی حاکم بر آسایش مردم

یادداشت: این بیت را باید از شاه بیت های ادبیات شفاهی به حساب آورد؛ می گویند چرا باید از جهان پادشاهی تو، تنها رنج و سختی من بهره ما باشد

بدان تا جهان مانند اندر شکفت

شماریت با من بیاید گرفت

که نوبت به فرزند من چون رسید

مگر کز شمار تو آید پدید

همی داد باید به هر انجمن

که ماریت را مغز فرزند من

شمارت با من باید گرفت بدان تا جهان ماند اندر شگفت

شمار گرفتن: حساب پس دادن ' مجاز: جهان مجاز از مردم جهان **شمار گرفتن**: حساب پس دادن
بدان: بوسیله آن مآند: بماند (مضارع التزامی)
تو باید به من حساب پس بدهی (توضیح بدهی) تا مردمان از رفتار ظالمانه ات آگاه شوند.

۲۰ مگر کز شمار تو آید پدید که نوبت ز گیتی به من چون رسید

شمار گرفتن: حساب پس دادن چون: ضمیر پرسشی
شاید از حسابی که پس می دهی معلوم شود که چگونه نوبت کشته شدن به فرزند(آخرین فرزند) من رسیده است.

که مارانت را مغز فرزند من همی داد باید ز هر انجمن

را: به انجمن: گروه، جمعیت، مجلس (در اینجا دفعه، بار، نوبت غذایی)
در میان همه مردم چرا مغز فرزند من باید به مارانت داده شود.

چهد بگفتار او بنگرید گفت آمدش کان سخن ها شنید

سپهبد: فرمانده و سردار سپاه ***سپهبد**: مراد از ضحاک ***بنگرید**: تأمل کرد، اندیشید
***حس آمیزی**: نگرستن به گفتار ***مراعات نظیر**: شنیدن، گفتار، سخن
***معنی**: ضحاک به سخنان کاوه می نگریست و چون آن گفته ها را شنید، بسیار شگفت زده شد.

بدو باز دادند فرزند اوی به خوبی بچستد پیوند اوی

***به**: حرف اضافه، با ***خوبی**: نیکی، نیکویی، احسان ***به خوبی**: با نیکی، با لطف و محبت
***پیوند گسی** را چستن: کنایه از دل کسی را به دست آوردن، دل جوئی کردن از کسی، در پی آشنی و دوستی کسی برآمدن
***معنی**: پس فرمان داد پسر کاوه را به او بازگرداندند و نیز از وی به نیکی دلجویی کنند(با لطف و محبت و نیکی، دل او را به دست آورند)
***نکته**: مصراع دوم را می توان این گونه نیز معنی کرد: از کاوه درخواست کردند تا با میل خود به گروه انضامندگان گواهی نامه ببینند.

بفرمود پس کاوه را پادشا که باشد بدان محضر اندر گوا

***بر آن محضر اندر**: اندر آن محضر، در آن شهادت نامه، دو حرف اضافه «بر» و «اندر» برای یک متمم «محضر» گوا: شاهد
***باشد بر آن محضر اندر گوا**: سند و استشهاد نامه را گواهی و امضا کردن، گوا و شاهد شهادت نامه بودن
***معنی**: آن گاه شاه، ضحاک، به کاوه فرمان داد که در آن شهادت نامه، گواهی بنویسید و آن را امضا کنید. (نیکوکاری ضحاک را تأیید کند)

۲۵ چو برخواند کاوه، هم محضرش / سبک سوی پسران آن کشورش

سبک: سریع، شتابان

«چو: وقتی که» محضر: استشهدنامه «سبک: شتابان، بی درنگ، به تندی، فوراً (قید)» پسران: بزرگان، خردمندان
«معنی: وقتی که کاوه، همه استشهدنامه ضحاک را خواند، بی درنگ رو به سوی بزرگان و خردمندان کشور کرد.
«این بیت، با سه بیت بعد موقوف المعانی است.

خوشید کای پامردان دیو / بریده دل از ترس گیجان خدیو

پامردان دیو: دستیاران حکومت، توجیه‌کنندگان حکومت پیداد
گیهان خدیو: خدای جهان (گیهان: گیهان، جهان، گیتی)

پامردی: خواهشگری، میانجی‌گری، شفاعت

بریده: «اید» فعل کمکی و شناسه به قرینه معنوی حذف شده است؛ بریده اید

«دیو: هر سرکش و متمد، خواه از جنس انس و خواه از جنس جن و خواه از دیگر حیوانات و ابلیس که فارسیان اهرمن و دیو خوانند
«گیهان: جهان؛ این واژه امروزه به کلی از زبان حذف شد» خدیو: خدای گیهان خدیو: ترکیب اضافی مقلوب، خدیو گیهان، خداوند جهان
«دیو: استعاره از ضحاک» جناس ناقص افزایشی: خدیو، دیو» تضاد: دیو و گیهان خدیو
«دل بریدن: کنایه از دست برداشتن، ترک کردن و واگذاشتن. در این جا دل بریده شدن از چیزی، خالی شدن دل از چیزی، بی اثر و ضعیف شدن چیزی در دل» دل بریدن از ترس: کنایه از ترسیدن
«معنی: فریاد کشید که ای یاری‌کنندگان ضحاک که شما از خداوند جهان نمی ترسید.

هم سوی دوزخ نهادید روی / پریدید دل‌ها به گفتار اوی

«روی نهادن: کنایه از رفتن، گرایش» جناس ناقص اختلافی: روی، اوی» مرجع ضمیر او: ضحاک

«دل به گفتار کسی سپردن: کنایه از علاقه مند شدن و پذیرش سخنان کسی، تسلیم گفته و فرمان کسی شدن

«همه: نماد و نمونه هایی از افراد بست عناصر

معنی: همه شما به سوی جهنم روی نهاده اید (همه گمراه و گناهکار هستید) و تسلیم فرمان و سخنان دیو، ضحاک، شده اید.

(جای شما در جهنم است، چون مطیع فرمان‌های ضحاک هستید.)

نباشم بدین محضر اندر گوا / نه هرگز برانديشم از پادشا

بدین محضر اندر: در این محضر، دو حرف اضافه برای یک اسم، ویژگی سبک خراسانی «برانديشم از: بترسم از، ملاحظه کردن از

«نکته: «اندیشیدن از چیزی: ترسیدن از آن چیز» اندیشیدن به چیزی: فکر کردن به آن چیز

«آوردن نه در اول جمله ضمن منفی کردن فعل، مفهوم تأکید دارد» گوا و پادشا: مخفف گواد و پادشاه

«معنی: من نه بر این شهادت نامه گواهی خواهم داد (این استشهدنامه را امضا نمی کنم) و نه هرگز از شاه می ترسم.

خروشید و برجست لرزان ز جای بدتید و بسپرد محضر به پای

سپردن: پای مال کردن و زیر پا گذاشتن

«برجست: پریدن، خیز برداشتن» «لرزان: قید و در این جا نشانهٔ خشم زیاد است.» «بدتید: یاره کرد.» «محضر: استشهدنامه»
«سپردن: در تداول سپردن - سپاردن، طی کردن و گذشتن، در این جا لگدمال کردن»

«به پای سپردن: کنایه از لگدکوب کردن، زیر پا انداختن» «جناس ناقص: جای، پای»

«معنی: کاوه فریادکشید و درحالی که از شدت خشم می لرزید از جای برخاست و استشهدنامه را پاره پاره کرد و به زیر پای انداخت.»
«نکته: زمینهٔ قهرمانی در بیت وجود دارد؛ زیرا کاری بزرگ، دلیرانه و قهرمانانه از کاوه سرزده است که مردم عادی نمی توانند انجام دهند.»

۳۰ چو کاوه برون شد ز درگاه شاه بر او انجمن گشت بازارگاه

بازارگاه: جای خرید و فروش، بازار؛ در متن درس،

مقصود اهل بازار است.

«چو: وقتی که» «انجمن گشت: جمع شد»

«بازارگاه: کرجهٔ سرپوشیده که از دو سوی درای دگن باشد، جای داد و ستد، در متن درس، مقصود اهل بازار و مردم کوچه و بازار است»

«بازارگاه: مجاز از بازاریان، اهل بازار، مکان به جای میسکن آمده است مانند جهان به جای جهانیان یا مردم جهان»

«معنی: هنگامی که کاوه از درگاه شاه (از نزد ضحاک) بیرون آمد، همهٔ بازاریان به دور او گردآمدند.»

همی بر خروشید و فریاد خواند جهان را سراسر، سوی داد خواند

فریاد خواندن: فریاد خواستن، طلب یاری کردن،

دادخواهی کردن

«بر خروشید: بانگ زدن، فریاد کردن» «فریاد: یاری و کمک» «فریاد خواندن: به بانگ بلند یاری خواستن، یاری خواستن، فریادخواهی کردن»

ز زاری روز و شب فریاد خوانم

اگر نامدی او به فریاد تو

جهان را سراسر: سراسر جهان، «را»: فک اضافه داد: عدالت، انصاف» «خواندن: دعوت کردن، فراخواندن»

«داد: با توجه به «فریاد» ایهام تناسبی دارد ۱- عدل و داد ۲- داد و فریاد» «جهان: مجازاً مردم جهان»

«سوی: جانب، طرف، مجازاً به حمایت از، به پشتیبانی از»

«معنی: کاوه می خروشید و فریادخواهی می کرد و سراسر مردم جهان را به یاری و دادخواهی فرا می خواند (به سوی عدالت دعوت می کرد)»

از آن چرم، کاهنگران پشت پای پوشند هنگام زخم درای

زخم درای: ضربه پتک؛ درای، در اصل زنگ کاروان

پشت پای: روی پا، سینه یا است

* پشت: در مصرع، معنی ضد می دهد؛ یعنی، روی * پشت پای: روی پای، سینه پای * پوشند: بپوشانند

* زخم: زدن، نواختن، کوفتن، ضربه * درای: پتک آهنی؛ چکش * زخم درای: ضربه پتک

* چرم: مجاز از پیش بند چرمی

* معنی: پس کاوه، از آن چرمی که آهنگران، هنگام کوبیدن پتک، روی پای خود را با آن می پوشانند (برای محافظت پایشان می پوشند)

همان کاوه آن بر سر نیزه کرد همان که ز بازار برخاست کرد

همان: نیز، هم چنین، آنگاه * همان که: درست در همان هنگام، بی درنگ، فوراً * آن: ضمیر اشاره، مرجع آن، پیش بند چرمی * جناس ناقص: کرد، کرد * گرد * خورد برخاستن: غبار بلند شدن، کنایه از شور و غوغا برخاستن، دوییدن و گردآمدن جمعیت انبوه و ازدحام آن ها * معنی: آنگاه، کاوه چرم را بر سر نیزه کرد و آن را برافراشت، و ناگهان جمعیتی انبوه از بازاریان به دور او گردآمدند.

خروشان همی رفت نیزه بدست که ای نامداران یزدان پرست،

خروشان: غوغاکنان، فریادزنان، فید * همی رفت: می رفت * نامداران: بلندآوازان، مشهوران، در این جا دلاوران، دلبران

درفش کاویان: درفش ملی ایران در عهد ساسانی،

* نیزه: مجاز از درفش کاویانی (کاویان یا کاویانی: منسوب به کاوه)

* معنی: کاوه، نیزه به دست، پیش افتاده و فریادمی کشید که ای دلاوران خداپرستان!

این بیت با دو بیت بعد موقوف المعانی است.

کسی کاو هوای فریدون کند دل از بند ضحاک بیرون کند

ایهام: ۱. اشتیاق، ارزو ۲. حمایت کردن

* هوای کسی کردن: کنایه از خواهش کسی شدن یا بودن، دل تنگ شدن برای کسی، نارام و بی قرار شدن برای دیدار کسی

* مجاز از اندیشه، فکر * دل * دل * از بند کسی بیرون کردن: کنایه از خود را از اسارت کسی رهایی بخشیدن

* دو * گنایه متضاد: هوای کسی کردن * دل * از بند کسی بیرون کردن

* معنی: هر کس که مهر فریدون در سر دارد باید از فرمان ضحاک سرپیچی کند. یا کسی که دوستدار و پشتیبان فریدون شود، خود را از اسارت

ضحاک رهایی می بخشد.

یادآور مصرع: دیو چو بیرون رود، قرشته درآید.

پیوید کاین مهتر آهرمن است جهان آفرین را به دل، دشمن است

کتابه از قیام کردن مجاز از ضحاک

❖ پیوید: بدوید، بشتابید، در این جا، حرکت کنید، برخیزید، قیام کنید ❖ مهتر: بزرگ تر، در این جا ضحاک، شاه
 ❖ آهرمن: صورتی از کلمه اهریمن که در دین زرتشتی سرمنشا همه پلیدی ها و بدی ها و مهتر دیوان است. معادل شیطان و ابلیس در سنت اسلامی
 ❖ مصراع دوم تعریف آهرمن است: اهریمن که دشمن جهان آفرین است
 ❖ به دل: باطلأ، از درون، قلبأ، نائأ، قید نشانه دار پیشوندی ❖ را: فکأ اضافه ❖ جهان آفرین را دشمن است: دشمن جهان آفرین است
 ❖ تشبیه: مهتر (ضحاک) به شیطان ❖ جهان آفرین: آفریننده جهان، کطابه از خداوند
 ❖ معنی: به پاخیزید که این شاه، خود شیطان است و از زرفای دل، با خدا دشمن است.
 ❖ مفهوم: اشاره است به ظاهربازی دینی ضحاک

همی رفت پیش اندرون مرد گورد پاهمی بر او انجمن شد، نه خرد

❖ پیش اندرون: درپیش، پیشاپیش، جلو جلو، در جلو ❖ گورد: پهلوان، دلیر ❖ مرد گورد: مرد دلآور، مُراد ❖ کاوه «جهانی»: یک جهان، جمعیتی انبوه
 ❖ جناس ناقص: گُرد، خُرد
 ❖ معنی: کاوه پهلوان، پیشاپیش دیگران گام برمی داشت و در طی راه جمعیتی انبوه - نه اندک - گورد او جمع شدند (به او پیوستند).

بدانست خود کافریدون کجاست سراندر کشید و همی رفت راست

❖ بدانست: می دانست ❖ خود: ضمیر مشترک، در بیان تأکید و رفع ابهام، قید تأکید ❖ راست: مستقیماً، قید
 ❖ سراندر کشیدن: کنایه از به راه افتادن، پیش افتادن، جلو افتادن
 ❖ معنی: کاوه، خود، جای فریدون را می دانست پیش افتاد و یک راست به آن جا رهسپار شد.

بیامد به درگاه سالار نو بدیدنش آن جا و برخاست غو

❖ غو: فریاد، بانگ و خروش، غریب
 ❖ درگاه: آستانه خانه، پیشگاه ❖ سالار نو: امیر و پادشاه نو، و منظور فریدون است ❖ غو: نعره کشیدن، فریاد، خروش، غریب
 ❖ معنی: کاوه (همراه با مردانی که به او پیوسته بودند) به پیشگاه پادشاه جوان، فریدون، آمد. وقتی از دور او را دیدند، بانگ و فریاد شادی برکشیدند.

۴۰ فریدون چو گیتی بر آن گونه دید جهان پیش ضحاک وارونه دید

❖ چو: حرف ربط وابسته ساز، وقتی ❖ گیتی: جهان ❖ پیش: در برابر، برای ❖ وارونه: برگشته، شوم، نامبارک، ناموافق، ناساز
 ❖ معنی: فریدون وقتی جهان را بر آن گونه به سود خود و کارها را بر ضحاک وارونه و ناموافق دید.

همی رفت منزل به منزل چو باد سری پر ز کینه، دلی پر ز داو

• منزل: مسافت بین دو توقفگاه مسافران در قدیم. مسافتی که کاروان به یک روز طی کند
 • منزل به منزل: مرحله به مرحله، وندی - مرتب، قید

• تشبیه: فریدون به باد از جهت سرعت - جناس ناهمسان: باد و مراعات نظیر: سر و دل - تکرار: منزل - سر: مجاز از اندیشه
 • سری پر ز کینه: کنایه از اندیشه دشمنی و نفرت داشتن - دلی پر ز داو: کنایه از عدالت خواه بودن
 • معنی: فریدون با سری پر از کینه و انتقام جویی و دلی سرشار از دادگری، به سرعت باد از منزلی به منزلی دیگر می شتافت.

به شمر اندرون هر که برنا بدند چه پیران که در جنگ دانا بدند

• به شهر اندرون: در شهر، دو حرف اضافه برای یک متمم - برنا: جوان - چه: هر قدر
 چه باید ز گنج و ز لشکر بخواه
 • دانا: آزموده و باتجربه، کارگشته

• تضاد: برنا، پیر - واج آرایبی: ان، د ا

• معنی: همه کسانی که در شهر بودند؛ چه جوانان و چه پیران جنگ دیده و کارآزموده، همه

سوی لشکر آفریدون شدند ز نزدیک ضحاک بیرون شدند

شاهنامه، فردوسی

• شدند: رفتند - ~~لشکر آفریدون را این طایفه و جادوگر و خیل~~

ز ~~بیرون شدند~~ ^{لشکر آفریدون} ضحاک بیرون شدند: کنایه از ~~بیرون آمدن جادوگران و جادوگری~~ ^{سربلندی} سربلندی کردن، نجات یافتند.
 • معنی: به سوی لشکر فریدون رفتند (به لشکر فریدون پیوستند) و از سحر و جادوی ضحاک رها شدند.

فریدون با لشکری از مردم شهر که به یاری اش آمده بودند، به رویارویی با ضحاک آمد و دست به گرز گاو سر برد و «بزد بر سرش، ترک بشکست خرد». «سروش خجسته» پیام آورد که او را مکش که هنوز زمان مرگش فرا نرسیده است؛ او را با همین شکستگی به کوه دماوند ببر و همان جا در بند کن. فریدون دو دست و میان ضحاک را به بندی بست، سپس او را به کوه دماوند و در غاری که «بُنش ناپدید» بود، سرنگون آویخت.

گرز گاو سر: گرز که سر آن شبیه سر گاو بوده است. ترکی: کلاه خود. سروش: فرشته پیام آور، فرشته

خجسته: فرخنده، مبارک در بند کردن: کنایه از زندانی کردن میان: کمر / بُن: ته / سرنگون: وارونه

کارگاه متن پژوهی

قلمرو زبانی

۱ در متن درس، هر یک از واژه‌های زیر، در چه معنایی به کار رفته است؟

هنر (فیت) محضر (کوبی نمره، اشم‌انامه)

درای (پک) منزل (مرحله)

۲ در بیت زیر، کلمه «گر» در چه معنایی به کار رفته است؟

تو شاهی و گر ازدها پیکری بیاید زدن داستان، آوری

یا

نکته زبانی ۴

۳ واژه‌ها و معنای آنها همیشگی و ماندگار نیستند. ممکن است در گذر زمان، برای هر

واژه، یکی از چهار وضعیت زیر پیش آید:

الف) به دلایل سیاسی، فرهنگی، مذهبی یا اجتماعی، از فهرست واژگان حذف شود؛

مانند: «فتراک و برگستوان»

ب) با از دست دادن معنای پیشین و پذیرفتن معنای جدید، به دوران بعد منتقل

شود؛ مانند: «کتیف و سوگند»

پ) با همان معنای قدیم به حیات خود ادامه دهد؛ مانند: «شادی و خنده»

ت) هم معنای قدیم خود را حفظ کند و هم معنای جدید گیرد؛ مانند: «سپر و یخچال»

هریک از واژه‌های زیر، مشمول کدام وضعیت‌های چهارگانه شده‌اند؟

پذیرش (پ) (حفظ معنا)

سوفار (الف) (حذف)

رکاب (ت) (معنای قدیم و جدید)

شوخ (ب) (تغییر معنا)

تحول واژه در گذر زمان (معنایی)

۱- متروک می‌شود

۲- تحول معنایی پیدا می‌کند و معنی جدیدی پیدا می‌کند

معنای جدید	معنای قدیم	واژه
✓ حکومتی است	شاید - مژده‌دهنده	مارکیت
✓ گنجینه	سپهر	سپهر
✓ باقی‌مانده	جدا کنیم	ناز کنیم
✓ نیکوکار	خوشتر - تاجر	سوداگر
✓ طنزپرداز	حرکت بدن	شوخی
✓ معلم	نویسنده	دبیر
✓ حضرت	آستان	حجاب
✓ بی‌معنی و بی‌مورد	نه خواهر و نه برادر است	مترخوف
✓ هوش قد و قامت	زنی اصق خوش‌صفت	رعنا
✓ دبیر	گروهش کردن	تباها
✓ قسم	ماندگی کردن	سولند
✓ فرمان	وزیر - رعنا - اطاعت	دستور
✓ حرکت	در کعبه شده - سگولم	کشف
✓ کپس	کلفت	کامی
✓ احتنا	ماه آمد	نصرتوس

۱- پس از انتقال به دوره ای دیگر به علل سیاسی، فرهنگی، مذهبی یا اجتماعی، کاملاً متروک و از فهرست واژگان دوره بعد حذف شده است؛ مانند

خوالیگر (شیز)، خوازه (طاق نصرت)، فتراک (ترک بند زین اسب)، میغ (بر)، سوفار (دهانه تیر)، آژندگ (رنکین کمان)، یَرگُستوان (پوشش جنگاوران و اسب)، دستار (عمامه و سر بند)، خوان (سفره) فتراک (کلاه خود)، گمنند (طناب) دَوال (تسمه) و....
*نکته: این واژه ها فقط در شعر و نثر گذشتگان یافت می شوند.

۲- با از دست دادن معنای پیشین و پذیرفتن معنایی جدید به دوران بعد منتقل شدند؛ مثال
سوگند (گوگرد- قسم)، دستور (وزیر - فرمان)، تماشا (گردش و تفریح - نگاه کردن)، رعنا (احمق زن) - زیبا و خوشگل)
قوس (کمان - لحن و خمیدگی)، شوخ (چرک، گستاخ - شاد، خوش سخن و بذله گو)، کتیف (غلیظ - چرک آلود)

۳- با همان معنی قدیم به حیات خود ادامه می دهند؛ مثال: گریه، شادی، خنده، دست زبانی، پا چشم و دیوار و....

۴- هم معنای قدیم را حفظ کرده اند و هم معنای جدید گرفته اند؛ مثال
سپر (ابزاری در جنگ - قطعه ای در اتومبیل)، بخچال (گودال سقف دار و بزرگ برای آبیاری کردن یخ در زمستان، بخچال های طبیعی) وسیله ای برق برای سرد کردن، رکاب (حلقه ی فلزی اویزان شده در دو طرف زین اسب برای پا گذاشتن بر آن - قسمتی از اتومبیل - موتور و دوچرخه) سفینه (کتی و جنگه) مجموعه ی شعر و نثر، وسیله ای برای سفر فضایی، کرسی (صندلی - مقام و منصب علمی)، زین (زین اسب - زین دوچرخه)، پروانه (نام حشره ای، اجزاء و دستور کتی - قطعه ای چندتغذی ستاره ای شکل)

قلمرو ادبی

۱ برای هر یک از ویژگی های شعر حماسی، نمونه ای از متن درس انتخاب کنید.

نکته ادبی

حماسه

- * در لغت: دلاوری و شجاعت
- * در اصطلاح: شعری است داستانی - روایی با زمینه قهرمانی و رنگ کومی و ملی که در آن حوادثی بیرون از حدود عادت جریان دارد.
- * ویژگی ها یا زمینه های حماسه: ۱- داستانی ۲- قهرمانی ۳- ملی ۴- خرق عادت
- ۱- زمینه داستانی: هر حماسه در بستری از حوادث شکل می گیرد.
- ۲- زمینه قهرمانی: شاعر حماسه سرا با بهره گیری از واژگان و زبان حماسی می کوشد انسانی را به تصویر کشد که از نظر توانایی های جسمی و روحی از دیگران متمایز باشد. وجود شخصیت های ممتازی چون رستم، اسفندیار، سهراب، سیاوش، کاوه، فریدون و این زمینه را در شاهنامه مشخص می کند
- ۳- زمینه ملی: شاعر حماسه سرا بر آن است که اخلاق فردی و اجتماعی و عقاید فکری و مذهبی یک ملت را در قالب حوادث قهرمانی و در بستری از واقعیات به نمایش گذارد و وجود نشانه هایی مانند پرچم، کلاه آداب و رسوم، جشن، لشکرکشی، شیوه حکومتداری، کنشهای شهریاری، نشانه های شهرنشینی مانند « بازارگاه » و « این زمینه را در شاهنامه مشخص می کند
- ۴- زمینه خرق عادت: یعنی حوادث، انسان ها و موجوداتی که با منطق عینی و تجربه های علمی هم نازی ندارند. وجود سیمرغ، دیو سپید، روبین تن بودن اسفندیار، عمر هزار ساله زال

از آن چرم، کاهنگران پشت پای
پوشند هنگام زخمِ درای
همان کاوه آن بر سه نیزه کرده
همان که از بازار برخاست کرد

■ زمینه ملی

باشم بکن محضر اندر گوا
نه سرگز براندرشم از پادشا
خروشید و برست لرزان ز جای
بدزید و بهیرو محضر به پای

■ زمینه قهرمانی

۲ بیت پنجم درس را از نظر آرایه‌های ادبی بررسی کنید.

چنان‌بند که ضحاک را روز و شب
به نام فریدون گشادی دولب
«گشادی دو لب: لب‌ها را باز کرد، کنایه از سخن گفتن را آغاز کرد، شروع به سخن کرد
«روز و شب: مجاز از پیوسته و همیشه» تضاد: روز و شب» تضاد معنایی: فریدون و ضحاک
«روز و شب به نام کسی دو لب گشادن: کنایه از پیوسته نام کسی را بر زبان زدن، با نام کسی شروع به سخن کردن، پیوسته در فکر و ذکر
کسی بودن» لب: مجاز از دهان» جناس ناهمسان: شب و لب

۳ هر یک از واژه‌های مشخص شده، مجاز از چیست؟

چو کاوه برون شد ز درگاه شاه
بر او انجمن گشت بازارگاه

اهل بازار

از آن چرم، کاهنگران پشت پای
بپوشند هنگام زخمِ درای

پیش بندها نگران

۴ در بیت زیر، «درفش کاویان»، در کدام مفهوم نمادین به کار رفته است؟

تو یک ساعت، چو افریدون به میدان باش، تا زان پس

به هر جانب که روی آری، درفش کاویان بینی

سنایی

پیروزی

درفش کاویان: درفش ملی ایران در عهد ساسانی،
(کاویان یا کاویانی منسوب به کاوه)

قلمرو فکری

۱ معنی و مفهوم بیت بیست و نهم را به نثر روان بنویسید.

خروشید و بر جنت لرزان ز جای بدزید و بسپرد محضر به پای

معنی: فریاد کشید و از جای خود پرید و در حالی که (از خشم) می لرزید اشک او نامه را پاره کرد و زیرا با اذانت.

مفهوم: کاوه دادخواه عدل و انصاف دروغین ضحاک را نیز زینت و بارفتارش، به ستمگری او گواهی داد.

۲ مارانی را که بر دوش ضحاک رویدند، مظهر چه خصلت‌هایی می‌توان دانست؟

صفت شیطانی، ذات پلید و امری ضحاک و روحیه ستم‌پیمایی او.

۳ انگیزه کاوه در قیام علیه ضحاک چه بوده است؟

با توجه به داستان زندگی فریدون و سرگذشت دژنگی که به واسطه ستم ضحاک بر او و خانواده اش تحمیل شده بود (کشته شدن پدر به دستور ضحاک و آوارگی از شهر و پادشاهی فریدون با قیام خود است) هم به گرفتن انتقام پدر و هم ستم دیدگان و رنج‌سوزان خلق تم دیده از ظلم ضحاک و حاکمیت یاه او بود. (خلاصه‌ای از متن جواب نوشته شود)

۴ با توجه به متن درس، «پایمردان دیو»، چه کسانی بودند؟ شخصیت آنها را تحلیل کنید.

مأموران حکومتی و دستیاران ضحاک بودند. افرادی ترسو که نمی‌توانستند علیه ظلم ضحاک حرفی بزنند و او را در انجام ظلم یاری می‌کردند و از خدا نمی‌ترسیدند.

گنج حکمت کاردانی

مهارت، استاری

کشتی گیری بود که در زورآزمایی شهره بود؛ بدر در میدان او هلالی بودی و رستم به دستان او زالی.

«بود»: وجود داشت «شهره»: مشهور، نامی، نامدار، معروف «بدر»: ماه شب چهارده، ماه کامل «در میدان او»: در برابر او
«هلال»: ماه نو، ماه دوشبه تا شب سوم یا تا شب هفتم
ضعیف نشده در خدمت قوی کی شد هلال ناشده مه کی شده ست پدر منیر؟ عمری
«زال»: پیر، فرتوت، کسی که موهای سر و ابرو و مژگانش سفید باشد، نام پدر رستم «حذف «بود» به قرینه لفظی... زالی ا بود ا
«بدر»: نماد کامل بودن، در این جا استعاره از انسان قوی «میدان»: مجاز از مبارزه «هلال»: نماد ناقص بودن، در این جا استعاره از انسان ضعیف
«سجع»: هلال، زال «زال»: نماد و استعاره از انسان ضعیف و ناتوان
«رستم»: نماد قدرتمندی و زورمندی، در این جا، استعاره از انسان قوی «تضاد»: بدر و هلال، رستم و زال «تشبیه»: بدر به هلال؛ رستم به زال
«تلمیح»: با توجه به واژه های «رستم و زال» «مراعات النظیر»: رستم، زال، دستان؛ بدر و هلال
«دستان»: ابهام تناسب: ۱- دست ها، معنی مورد نظر در عبارت که می توان آن را جاگذاری کرد ۲- لقب پدر رستم که این معنی در این جا جاگذاری نمی شود و با واژه های «رستم و زال» «مراعات نظیر» می سازد.
«تمام معانی «دستان» که واژه ای «ابهام ساز» است: سرود و نغمه، نیرنگ و فریب، مخطف دستان، لقب زال پدر رستم، دست ها
«زال»: ابهام تناسب: پیر، معنی مورد نظر در عبارت که می توان آن را جاگذاری کرد ۲- نام پدر رستم که در این معنی در این جا جاگذاری نمی شود و با واژه های «رستم و دستان» «مراعات نظیر» می سازد.
«بدر در میدان او هلالی بود و رستم به دستان او زالی»
کنایه از بر همه قدرتمندان پیروز می شد و زور و توان بالاتری داشت؛ بی رقیب و شکست ناپذیر بودن
«معنی»: کشتی گیری بود که در زورآزمایی و پهلوانی بسیار معروف بود به اندازه ای قدرتمند بود که در میخان مبارزه با او ماه کامل مانند ماه شب اول به صورت هلال بود و رستم در برابرش مانند پیری، ضعیف و ناتوان بود.

با جوانان چو دست بگشادی پای گردون پیر بر بستی

«گردون»: آسمان، روزگار «بر بستن»: بستن، بند کردن «بر بستی»: ماضی استمراری؛ برمی بست «بگشادی»: ماضی استمراری؛ می گشاد
«دست گشادن»: کنایه از مبارزه کردن و زورآزمایی «پای گردون»: استعاره و تشخیص
«پای کسی یا چیزی را بستن»: کنایه از پیروز و غالب شدن بر کسی یا چیزی
«مصراع دوم»: کنایه ای افراتق آمیز از لوح قدرتمندی و پیروزی «مراعات النظیر»: دست و پا «تضاد»: جوان و پیر؛ دست گشادن و پای بستن

معنی: هنگامی که با جوانان زورآزمایی و مبارزه می کرد، روزگار هم در مقابلش ناتوان می شد و کاری از دستش بر نمی آمد. (هیچ کس توان مقابله با او را نداشت و بسیار قدرتمند بود.)

مفهوم: بسیار قدرتمند بود و هیچ قدرتمندی، توان او را نداشت و از او شکست می خورد؛ بی رقیب و شکست ناپذیر بود.
گرفتی کمربند جنگ آزمای و گر کوه بودی یکندی ز جای
گوش بر فریدون پدی ناختن امانش ندادی به تیغ آختن

روزی یاران الحاح کردند و مرا به تفرج بردند؛ ناگاه مردی از کناره ای درآمد و نبرد خواست، خلق در وی حیران شدند؛ زور بازویی که کوه به هوا بردی!

الحاح: اصرار، پافشاری کردن **تفرج:** گشت و گذار، تماشا، سیر و گردش

الحاح: اصرار کردن، پافشاری کردن، درخواست کردن، درخواست کردن، تفرج: گشت و گذار، گردش، کناره: گوشه، درآمد: بیرون آمد، وارد شد، آمد
خواست: درخواست کرد، نبرد خواست: درخواست مبارزه و کشتی کرد، حیران: سرگردان، سرگشته، شگفت زده
خلق در وی حیران شدند: مردم از دیدن او شگفت زده شدند.
کوه: نماد استواری و استقامت و پایداری، زور بازویی که کوه به هوا بردی: افرادی که توان از قدرت او زیاد بود، سجع: کردند و بردند
معنی: یک روز به اصرار دوستان به گردش رفتیم ناگهان کشتی گیر از گوشه ای بیرون آمد و درخواست مبارزه و کشتی کرد. مردم با دیدن او شگفت زده شدند کشتی گبو دارای چنان قدرتی بود که می توانست کوه را از جا در آورد.
مفهوم: قدرتمندی و توان زیاد

از هر طرف، نفیر برآمد. در حال که آن مرد دست بر هم زد، کشتی گیر پایش بگرفت و سرش بر زمین محکم زد.

نفیر: صدای بلند، فریاد **برآمد:** بلند شد، در حال: فوراً، همان لحظه

دست بر هم زدن: کنایه از آمادگی خود را برای مبارزه نشان داد، سر بر زمین زدن: کنایه از شکست دادن
جناس ناهمسان اختلافی: سر، بر، مراعات النظیر: دست، پا، سر
معنی: از هر طرف صدای فریاد حاضران بلند شد در همان لحظه که کشتی گیر دست هایش را به نشانه شروع و آمادگی مبارزه به هم می زد، پای او را گرفت و سرش را محکم به زمین کوبید، (کنایه از او را شکست داد)
مفهوم: برتری داشتن علم و تدبیر بر قدرت و توان جسمانی

گفتم: «علم در همه بایی لایق است و عالم در آن باب بر همه فایق؛ استعداد مجرد، جز حسرت روزگار نیست.»

فایق: دارای برتری، مسلط، چیره **مجرد:** صرف، تنها

باب: موضوع، مورد، لایق: سزاوار، شایسته، عالم: دانا، دانشمند، فایق: برگزیده، پیروز، مجرد: صرف، خالص، خالی
سجع و جناس ناهمسان اختلافی: لایق، فایق، جناس ناهمسان و اشتقاق: علم، عالم
معنی: به کشتی گیر گفتم: در مورد هر موضوعی، داشتن دانش و آگاهی شایسته است و دانشمند در هر کاری از دیگران برتر است. داشتن استعداد بدون دانش واقعی در کارها جز ناکامی نتیجه ای ندارد.

مفهوم: علم و دانش در همه کارها لازم است و استعداد به تنهایی به کار نمی آید!

مرد نادان ز مردمی دور است

دانش او را دلیر سازد و چست

علم بس راه را چراغ و دلیل

دل بی علم، چشم بی نور است

شود از جهل، مرد کاهل و سست

علم داری مشو به راه ذلیل

لاف آن توان به آسانی زدن

زور داری، چون نداری علم کار

روضه خلد، مجد خوانی

لاف: سخنان بی پایه و اساس، دعوی باطل، ادعا؛

لاف زدن: خودستایی کردن، ادعای باطل کردن

تضاد: داری، نداری * علم داشتن: کنایه از آگاهی داشتن * لاف زدن: کنایه از ادعای باطل کردن، رجز خوانی

معنی: اگر قدرت داری اما دانش استفاده از هر کاری را نداری، نمی توانی به راحتی ادعای برتری کنی

مفهوم: برتری علم و دانش بر زور و قدرت؛ با دانش به کمال می رسی هر چند قدرتمند باشی

پرتکیه بر تسخیر من در قوت بازو مکن

من صیدی ام که سرگشی حکمت شکار می کند

درس چهاردهم حمله حیدری

حماسه دو گونه است: طبیعی و مصنوعی یکی از حماسه های مصنوعی و سنی حمله ی حیدری از باذل مشهدی (م. ۱۱۲۴) است. شاعر در این منظومه به شرح زندگی و جنگ های پیامبر (ص) و علی (ع) تا شهادت آن حضرت در محراب مسجد کوفه پرداخته است. قسمتی از این منظومه را که توصیف نبرد حضرت علی (ع) با عمرو بن عبدود است می خوانیم شاعر تحت تأثیر حماسه های ملی این حماسه دینی را با دخل و تصرف در اصل موضوع و آرایش صحنه ی نبرد به شیوه شاهنامه سروده است.

۱ دلیران میدان گشوده نظر که بر کینه اول که بنسد کمر

«دلیران: پهلوانان» کینه: جنگ، دشمنی، عداوت، بدخواهی، دشمنی نهفته در دل
 «که اول: حرف ربط وابسته ساز» که دوم: نهاد، ضمیر پرستی، چه کسی
 «نظر: مجازاً چشم» گشوده نظر: کنایه است از چشم انتظار بودن، نگریستن، منتظر بودن «واج آرایی: اک /
 «بندد کمر: کنایه از آماده شدن برای انجام کاری، همت کردن، اقدام کردن
 «معنی: جنگاوران میدان نبرد، همه منتظر بودند که دشمنی نبرد را چه کسی آغاز می کند.

که ناگاه عمرو آن پسر نبرد برانگشت ابرش برافشاند گرد

ابرش: اسی که دارای پوست خال دار یا رنگ به رنگ (به ویژه سرخ و سفید) است. در اینجا مطلق اسب منظور است.

«عمرو: عمرو) و عمر در عربی هر دو اسم خاص هستند و برای این که شکل مکتوب آنها با هم اشتباه نشود به اولی «و» اضافه می کنند اما این ولو تلفظ نمی شود. این نوع واو را ولو تفریق می گویند که برای تشخیص و تفریق تلفظ در یک حرف نوشته ما آورده می شود
 «آن سپهر نبرد: بدل از عمرو» ابرش: اسی که بر اعضای او نقطه ها باشد؛ در این جا مطلق اسب منظور است
 «تشبیه: عمرو به سپهر» سپهر نبرد: عمروی که در شکوه و عظمت مثل آسمان است، کنایه از نهایت قدرت و جنگاوری.
 «آسمان، طرف تشبیه بی کرائی و فراختایی هست اما در این جا (در ادبیات حماسی) اندام و هیكل پهلوانی موره نظر است.
 «برافشاندن گرد: کنایه از سریع رفتن اسب» اغراق در مصراع اول: چون در توصیف عمرو او را به آسمان مانند کرده است.
 «معنی: که ناگهان عمرو، از پهلوان قدرتمند و جنگاور (پهلوانی که در جنگاوری مانند آسمان در اوج و عظمت بود) اسی را به حرکت آورد، و همه جا را پر از گرد و غبار کرد و به میدان آمد.

چو آن آهنین کوه آمد به دشت هم رزمگه کوه فولاد گشت

رزمگه: مخفف رزمگاه، میدان جنگ

«چو: وقتی که، حرف ربط وابستگی» آهنین کوه: ترکیب وصفی مقلوب در نقش نهاد «آهنین: صفت بیانی نسبی

دشت و گشت: جناس ناهمسان * آهنین کوه: استعاره از عمرو، کسی که مانند کوه آهنین استوار است.

دشت: مجاز از میدان جنگ * مراعات نظیر: کوه و دشت، فولاد و آهن

اغراق شاعرانه: در کل بیت؛ زیرا گفته است پیکرزره پوشیده او آن قدر بزرگ بود که تمام دشت را پرکرد.

معنی: هنگامی که عمرو، یک پارچه پوشیده از آهن و فولاد با آن پیکر تنومندش پایه میدان گذاشت، انگار که کوهی از فولاد تمام رزمگاه را احاطه کرد و تمام توجه بینندگان را به خود جلب کرد.

چو آن آهنین کوه آمد به دشت: وقتی عمرو که خود چون کوهی از جنس آهن است، وارد میدان نبرد می شود

همه رزمگه کوه فولاد گشت: نام عمرو که پوشیده از آهن و فولاد (لباس رزم) بود همه میدان جنگ را پر کرد (اغراق)

به گرز گران دست برد لشکروس زمین آهنین شد، سپهر آبتوس

بیاد به دشت و نفس کرو راست پس آن که باستاد هم رزم خواست

باستاد: ماضی ساده، مُخَفَّفِ ایستاد * هم رزم: حریف، هم نبرد

دشت: مجاز از میدان جنگ * نفس کرد راست: کنایه از نفس تازه کرد

معنی: عمرو به میدان جنگ آمد و لحظه ای ایستاد و نفسی تازه کرد و بعد ایستاد و حریف طلبید.

۵ حیب خدای جهان آفرین نکه کرد بر روی مردان دین

حبیب: دوستدار، یار، از القاب رسول اکرم ﷺ

جهان آفرین: صفت فاعلی مرکب مَرَجُوه جهان آفریننده * حبیب خدا: دوستدار، یار، حبیب الله از القاب پیامبر است، آدم صلی الله، ابراهیم خلیل الله، موسی کلیم الله، عیسی روح الله، محمد حبیب الله * نکه کرد بر روی مردان دین: به سپاه خود نگاه کرد

حبیب خدای جهان آفرین: کنایه از از پیامبر (ص)

معنی: پیامبر (ص)، دوست آفریننده جهان (خداوند)، نگاهی به سپاه اسلام انداخت تا ببیند چه کسی داوطلب مبارزه با عمرو می شود؟

هم برده سر در گریبان فرو نشد هیچ کس را هوس، رزم او

گریبان: بخشی از جامه که گردن را می ببرد، یقه * هوس: میل، آرزو * را: مالکیت یا تعبیر فعل

نشد هیچ کس را هوس، رزم او: هیچ کس هوس رزم او نداشت

همه برده سر در گریبان فرو: کنایه از سرافکنده شدن و خجالت کشیدن، خجالت و شرمندگی آمیخته با ترس

هوس: مجاز از جرأت * هوس نشد: کنایه از میل نکرد، جرأت نکرد، طالب نشد

معنی: همه از ترس عمرو سر خجالت فرو برده بودند و از شرمندگی و ترس هیچ کس به همسرودی و هم رزم شدن با او، تمایل نشان نداد

مفهوم: ترس و شرمندگی سپاه اسلام را نشان می دهد

به جز بازوی دین و شیر خدا که شد طالب رزم آن اژدها

«اژدها: اژدها و اژدها هر دو به یکی معنی است. «ها» در اژدها و اژدها جزء کلمه است نه علامت جمع. اژدر در فارسی قدیم استعمال ندارد. مار بزرگ چنه یا دهانی فراخ
 «بازوی دین: اضافه استعاری؛ و کَلَّ ترکیب استعاره از حضرت علی (ع) «شیر خدا: استعاره از حضرت علی (ع)
 «اژدها: استعاره از عمرو؛ اژدها علاوه بر نیرومندی، مفهوم پلیدی و اهریمنی نیز دارد.
 *معنی: تنها علی (ع) سر به زیر نینداخت و داوطلب جنگ و مبارزه با عمرو شد.

بر مصطفی بھر رخصت دوید ازو خواست دستوری اتا ندید

دستوری: رخصت، اجازه دادن

بر: پیش، نزد *مصطفی: برگزیده شده لقبی از القاب رسول صلوات الله علیه. از القاب حضرت محمد (ص) *بهر: برای
 *دستوری: رخصت، اجازه *دستوری ندید: اجازه نداد، مصلحت ندید
 *بر و بهر: جناس ناهمسان افزایشی *حس آمیزی: دستور را ندید؛ آمیختن حس شنوایی و بینایی
 *معنی: حضرت علی (ع) برای اجازه گرفتن جنگ با عمرو از پیامبر اکرم (ص) با شتاب به پیش ایشان رفت اما آن حضرت به علی (ع) اجازه مبارزه نداد.

عمرو برای بار دوم مبارز می طلبد. پیامبر از لشکر می پرسد که چه کسی حاضر است با عمرو بچنگد؟ لیکن جز علی علیه السلام کسی اعلام آمادگی نمی کند. پیامبر صلی الله علیه و آله به علی هشدار می دهد که او عمرو است. علی علیه السلام جواب می دهد: «من هم علی بن ابی طالبم» و پس از گفت و گوهای بسیار، از پیامبر صلی الله علیه و آله اجازه نبرد می گیرد. در میدان نبرد، عمرو از جنگ با علی امتناع می کند؛ با این بهانه که نمی خواهم به دست من کشته شوی، اما علی علیه السلام در پاسخ می گوید: «ریختن خون تو برای من از ملک روی زمین بهتر است.» عمرو این بار خشمگینانه از اسب پایین می آید و:

امتناع: سر باز زدن از انجام کاری یا قبول کردن

سخنی، خودداری کردن

*لشکر: مجازاً لشکریان *امتناع می کند: سر باز می زند، خودداری می کند *ریختن خون تو: کنایه از کشتن تو
 *ملک: فرمانروایی

به سوی حُزیر ژبان کرد رو به شمش برآد ش جنگ جو

هزیر: شیر ژبان: خشمناکه، خشمگین برآمد، ظاهر شده هزیر ژبان و شه جنگ جو: ترکیب وصفی

*جنگ جو: جنگ جوینده، صفت فاعلی مرکب مَرخَم

*هزیر: استعاره از حضرت علی (ع) *کرد رو: کنایه از حرکت کرد *شه جنگ جو: استعاره از حضرت علی (ع)
 *معنی: عمرو به سوی حضرت علی (ع)، آن شیر خشمگین، رفت و ایشان هم برای نبرد در مقابلش ایستاد.

۱۰. دویدند از کین دل سوی هم در صلح بستند بر روی هم

«سوی و روی: جناس ناهمسان اختلافی» در صلح: اضافه استعاری «تضاد: کین و صلح»
 «کین: عداوت، دشمنی» در صلح بستند بر روی هم: کنایه از صلح و دوستی از بین رفت، جنگی آشتی ناپذیر را آغاز نمودند
 «معنی: با دلی بر از دشمنی به سوی هم ناختند و جنگی آشتی ناپذیر را آغاز نمودند»

فلک باخت از سهم آن جنگ، رنگ بود سهمگین جنگ شیر و پلنگ

سهم: ترس سهمگین: هراس انگیز، ترس آور فلک: آسمان

«تشخیص و استعاره: فلک باخت از سهم آن جنگ رنگ» و «واج آرایی: صامت ا گ» اشتقاق: سهم و سهمگین
 «سهم: ایهام تناسب دارد: ۱- ترس، معنی قابل جاگذاری در بیت ۲- تیر که با جنگ مراعات نظیر می سازد.
 «مراعات نظیر: شیر و پلنگ» جنگ و رنگ: جناس ناهمسان «استعاره: شیر (ع) علی (ع)، پلنگ (ع) عمرو»
 «حسن تعلیل: زیرا رنگ فلک به سبب جنگ دو پهلوان تغییر یافت (ترسید و تیره و نار شد)» رنگ باختن: کنایه است از ترسیدن
 «افراق: در شدت جنگ به طوری که فلک هم ترسید» مراعات نظیر: شیر و پلنگ
 «معنی: آسمان از ترس جنگ آن دو پهلوان وحشت کرد؛ زیرا مبارزه شیر و پلنگ ترسناک است»

نخت آن سیه روز و برگشته بخت برافراخت بازو پو شاخ درخت

برافراختن: برافراشتن، بلند کردن

«برافراخت: برافراشت، بالابرد» شاخ: شاخه «برگشته بخت: ترکیب وصفی مقلوب
 «سیه روز و برگشته بخت: کنایه از بدبخت» آن سیه روز و برگشته بخت: منظور عمرو «بازو: مجاز از دست
 «واج آرایی: ا خ» سیه روز: بدبخت «تشبیه: بازو به شاخه درخت
 «معنی: نخست عمرو تیره روز و بدبخت، بازوهای تنومند خود را مانند شاخه درخت، دراز و جنگ را آغاز کرد.
 «لحن شاعر آمیخته به طنز و تمسخر است.
 «این بیت اشاره دارد به این که حضرت علی (ع) هیچ گاه جنگ را آغاز نمی کرد»

سپر بر سر آورد شیر اله علم کرو شمیر آن اژدها

«سپر: این واژه هم معنی گذشته خود را حفظ کرده است و هم معنی جدید پذیرفته است» اله: الله، خداوند
 «سپر بر سر آوردن: کنایه از دفاع کردن و دفع کردن ضربه دشمن» شیراله: استعاره است از حضرت علی (ع)
 «علم کرد: کنایه از بلند کردن و به حرکت درآوردن» اژدها: استعاره است از عمرو «جناس ناهمسان: سپر و سر»

مراعات نظیر: شیر و ازدها

«قافیه این بیت نادرست است؛ زیرا «اله» و «ازدها» هم قافیه نیستند. واژه های قافیه باید در واج های پایانی (از آخرین مصوت به بعد) یکسان باشند. پس باید آن را «الا» خواند تا با «ازدها» هماهنگ باشد. نظیر «پادشاه» که به ضرورت قافیه اغلب «پادشا» خوانده می شود.

بیشتر و چون کوه پا بر زمین بخایید دندان به دندان کین

خاییدن: جویدن، به دندان نرم کردن

پا بر زمین فشردن: کنایه از ایستادگی و پایداری، خود را محکم کردن و آماده برای کاری شدن

بیشتر و چون کوه پا بر زمین: علی (مشبه) به کوه (مشبه به) تشبیه شده است که مستحکم مقاومت کرد.

تشبیه: حضرت علی (ع) به کوه و واج آرای: ان / هفت بار، اد / شش بار

دندان به دندان خاییدن: خشمگین شدن، بیان حالت خشم و عصبانیت، اظهار کردن دشمنی

دندان کین: اضافه استعاری و تشخیص مراعات نظیر: پا و دندان تکرار: دندان

معنی: حضرت علی (ع) مانند کوه ایستادگی می کرد و دندان هایش را خشمگینانه و به نشانه دشمنی برهم می فشرد.

مفهوم: استواری و خشم

۱۵ چو ننمود رخ شاهد آرزو به هم حمله کردند باز از دو سو

ننمود: نشان نداد شاهد: زیبارو، معشوق و محبوب

ننمود رخ شاهد آرزو: کنایه از پیروزی نصیب کدام از پهلوان نشد

آرزو: استعاره از پیروزی در جنگ و غلبه پهلوان بر هم دیگر، هدف

تشبیه: آرزو به شاهد: آرزو (هدف و پیروزی) به شاهد و زیبارویی مانند است که دوست دارند به آن برسند اما به هیچ کدام از جنگاوران چهره خود را نشان نداده است. جناس ناهمسان: دو و چو

معنی: وقتی آن دو جنگاور به آرزوی خود (پیروزی و غلبه بر هم) رسیدند، دوباره به هم حمله کردند. (به جنگ ادامه دادند.)

مفهوم: دست نیافتن به هدف (عدم کامیابی) و ادامه جنگ و رویارویی

همی زور کرد این بران، آن برین / تجنید یک شیر بر پشت زمین

نهادند آوردگامی چنان که کم دیده باشد زمین و زمان

آوردگام: میدان جنگ، نبردگاه. زمین: مجازاً اهل زمین، زمان: مجازاً اهل زمان، زمین، زمان: جناس ناهمسان اختلافی

زمین و زمان: مجاز از روزگار، مردم تشخیص و استعاره: زمین و زمان اغراق: در شدت جنگ و نبرد

معنی: چنان جنگی را به وجود آوردند که اهل زمین و زمان چنین جنگی را به خاطر ندارند.

ز بس گرد از آن رزمگه برومید تن هر دو شد از نظر ناپدید

رزمگه: مخفف رزمگاه، میدان جنگ برومید: طلوع کرد، مجازاً بلند شد
 *اغراق: در شدت جنگ اغراق شده است.
 *معنی: چنان گرد و حاکی از میدان جنگ بلند شد که هیچ یک از دو پهلوان دیده نمی شدند. (تن دو پهلوان دیده نمی شد)
 *مفهوم: شدت جنگ و نبرد

زره نخت و قبا چاک چاک سر و روی مردان پُر از گرد و خاک

قبا: نوعی جامه جلویاز که دو طرف جلوی آن بادکمه بسته می شود.
 *نخت نخت: پاره پاره، پاره پاره
 سر و روی: مجازاً بدن مراعات نظیر: سر و روی، زره و قبا، گرد و خاک* تضاد: زره و قبا
 *معنی: زره جنگ و لباس هردو پهلوان پاره پاره و تکه تکه شد. صورت و چهره (بدن) هردو، خاک آلود شده بود.

چنین آن دو ماهر در آداب ضرب ز هم رد نمودند هفتاد حرب

ضرب: زدن، کوفتن **حرب**: جنگ و نزاع
 ضرب: زدن، کوبیدن آداب ضرب: فنون جنگی، شیوه های مبارزه* هفتاد: عدد بیانگر کثرت، تعداد بسیار
 *حرب: پیکار و جنگ. ج: حروب. آلت حرب و نزاع؛ مانند شمشیر، خنجر، نیزه و...
 ضرب و حرب: جناس ناهمسان اختلافی حرب: مجازاً از ابزار جنگی و حمله
 *معنی: آن دو جنگجو چنان که فنون جنگ و نبرد مهارت داشتند که بسیاری از ضربات سلاح های جنگی را از خود دفع کردند.
 *مفهوم: هردو پهلوان هم نیرو بودند و از پس هم برمی آمدند. (هم مفهوم با بیت ۱۵)

۲۰ شجاع غضنفر، وصی نبی نهنگ هم قدرت حق، علی

غضنفر: شیر **وصی**: جانشین، لقب علی علیه السلام* نبی: پیامبر. ج. انبیاء* یم: دریا
 نهنگ و غضنفر: استعاره از حضرت علی (ع) مراعات نظیر: نهنگ و یم؛ نهنگ و غضنفر* واج آرایی: ا - ا - ا
 *تشبیه: قدرت حق به یم؛ قدرت حق را به دریایی تشبیه کرده است که نهنگ آن حضرت علی (ع) است.
 *نکته: تمام بیت، صفت هایی برای امام علی (ع) است که آن را تنسیق الصفات می گویند.
 *معنی: شیر شجاع، جانشین پیامبر و نهنگ دریای حق، حضرت علی (ع)
 *این بیت با بیت بعدی خود موقوف المعانی است.

چنان دید بر روی دشمن ز خشم که شد ساخته کارش از زهر چشم

«شد ساخته کارش: بیان عامیانه ای است، به معنی ترمید و شکست خورد. معادل «از پای در آوردن و کلک کسی را ساختن»
«زهر چشم: نگاه تند و خشمگینانه، هیبت نگاه»

«خشم و چشم: جناس ناممکن اختلافی» مراعات نظیر: روی و چشم «زهر: مجاز از خشم» چشم: مجاز از نگاه
«زهر چشم: اضافه استعاری» اغراق: در رفتار خشن همراه با خشم علی (ع) برای ترساندن و ازپای درآوردن عمرو

«معنی: علی (ع) چنان نگاه خشمگینانه ای به دشمن انداخت که از هیبت آن نگاه خشمگینانه و تند ترمید (شکست خورد)»

برافراخت پس دست خبیرگشا پی سر بریدن بیفشرد پا

«برافراخت: بلند کرد، برافراشت، بالا برد» خبیرگشا: صفت فاعلی مرتب مَرخَم، خبیرگشایده «پی: دنبال، عقب»
«خبیر: نام قلعه ای است در نزدیکی مدینه که مقر پیودیان بود و در سال هفتم هجرت به دست علی (ع) فتح شد.
«نکته: مصراع اول را می توان دو شکل خواند: ۱- برافراخت پس دست، خبیر گشا ۲- برافراخت پس دست خبیر گشا در صورت
خوانش اول، «خبیرگشا» از القاب علی (ع) و گنایه از علی (ع) است، و در صورت خوانش دوم، صفت برای دست است و گنایه از قدرتمند
«خبیرگشا» تلمیح دارد به جنگ خبیر» مراعات نظیر: دست و پا «سر بریدن: گنایه از کشتن
«بیفشرد پا: گنایه از عزم خود را استوار ساختن، تصمیم قاطع گرفت، مصمم بودن و آماده شدن
معنی: حضرت علی (ع) دست قدرتمند خبیرگشایش را بالا برد و تصمیم قاطع گرفت که سر عمر را از تن جدا کند»

به نام خدای جهان آفرین بینداخت شمشیر را شاه دین

«به: در معنی «با» «بینداخت: در این جا، یعنی، بزد» جهان آفرین: صفت فاعلی مرتب مَرخَم، جهان آفریننده
«بینداخت شمشیر: گنایه از گنایه از می جنگید، نبرد می کرد، شمشیر می زد» شاه دین: استعاره از حضرت علی (ع)
«معنی: علی (ع) با نام خدای آفریننده جهان شمشیر می زد و نبرد می کرد»

چو شیر خدا راند بر خصم تیغ شمشیر راند بر دشمن

«چو: وقتی که، حرف ربط وابسته ساز» خصم: دشمن «تیغ: شمشیر» راند: در این جا: زد «راند تیغ: شمشیر زد، شمشیر کشید»
«شیر خدا: استعاره از علی (ع) «دو دست به سر کوفت: گنایه از اظهار تأسف و درماندگی کرد» مراعات نظیر: دست و سر
«معنی: وقتی که حضرت علی (ع) بر دشمن شمشیر کشید شیطان تأسف خورد و ناامید شد.
«مفهوم: تأسف خوردن و ناامید شدن شیطان و شیطان صفت به سبب شکست خوردنشان»

۲۵ پرید از رخ کفر در هند رنگ / تمیذند بت‌خازها در فرنگ

تمیذین: بی‌قراری و اضطراب نمودن، لرزیدن از ترس

• کفو: مجاز از عالم کفر «رخ کفر»: اضافه استعاری و تشخیص «تشخیص و استعاره»: کفر؛ زیرا ترسید
 • پریدن رنگ از رخ: کنایه از ترسیدن «تشخیص و استعاره»: بت‌خانه‌ها؛ چون به خود لرزیدند.

• فرنگ و رنگ: جناس ناقص افزایشی «هند»: مجاز و نماد از سرزمین‌های کفر در مشرق
 • فرنگ: مجاز و نماد از سرزمین‌های بت پرست در مغرب «تضاد و مراعات نظیر»: هند و فرنگ
 • هند و فرنگ: مجاز از سرزمین کافران و بت پرستان «اغراق»: در کُل بیت «واج آرایی»: ا ر ا
 • معنی: با آن ضربه حضرت علی، رنگ از کُل عالم کفر پرید و تمام بت پرستی از هم پاشید.

• مفهوم: ترسیدن کافران و بت پرستان جهان به سبب ضعیف شدن نیروی آن‌ها؛ به خطر افتادن بی‌دینی.

غضنفر بزد تیغ بر گردش / درآورد از پای، بی سر تنش

• غَضَنَفَر: شیر «تیغ»: شمشیر «بی سر تنش»: ترکیب وصفی مقلوب و جابه‌جایی ضمیر، تن بی سرش
 • غَضَنَفَر: استعاره از علی (ع) «در آورد از پای»: کنایه از کشت، مغلوب کرد، شکست داد «مراعات نظیر»: گردن، سر، تن، پا
 • معنی: حضرت علی (ع) شمشیر بر گردش زد و سرش را از تنش جدا کرد.

دم تیغ بر گردش چون رسید / سر عمرو صد گام از تن پرید

• دم: لبه «تیغ»: شمشیر «صد»: عدد بیانگر کثرت «گام»: فاصله میان دو پا هنگام راه رفتن، قدم
 • مراعات نظیر: گردن، سر، تن «مصراع دوم: اغراق و کنایه از شدت ضرب و تیزی شمشیر علی (ع)
 • معنی: وقتی که لبه شمشیر علی (ع) بر گردن عمرو فرود آمد، سرش صد قدم دورتر از تن او پرتاب شد.

چو غلتید در خاک آن ژنده فیل / بزد بوسه بر دست او، جبرئیل

حمله حیدری، باذل مشهدی

ژنده: بزرگ، عظیم

• غلتیدن: از پهلویی به پهلویی دیگر گشتن، غلت خوردن، غلت زدن، به پایین افتادن
 • ژنده / ژنده: بزرگ، مهیب؛ غالباً در صفت پهل آمده است و گاه در صفت برخی از درندگان مانند گرگ و شیر
 • ژنده فیل: ترکیب وصفی مقلوب، فیل ژنده، فیل بزرگ و عظیم الحثه
 • نکته: «ژنده» اگر همراه فعل «پوشیدن» با کلمه‌های پارچه و لباس همراه شود، معنی «پاره و مندرس و کهنه» می‌دهد.

«غلتید در خاک: کنایه است از کشته شد» فیل: استعاره از عمرو

«بزد بوسه بر دست او: کنایه از تحسین و تشویق کرد، آفرین گفت

معنی: وقتی عمرو قوی هیكل به دست حضرت علی کشته شد، جبرئیل بردست علی (ع) بوسه زد و به او آفرین گفت.

بزد تیر بر سینه‌ی اشکیوس سپهر آن زمان دست او داد بوس

کارگاه متن پژوهی

قلمرو زبانی

۱ معادل معنایی واژه های زیر را از متن درس بیابید.

اسب (ابش)

اجازه (رخصت، دستوری)

شیر (هزبر، غضنقر)

۲ چهار واژه مهم املائی از متن درس انتخاب کنید و بنویسید.

۳ در بیت بیست و یکم، گروه های اسمی و هسته هر یک را مشخص کنید.

چنان دید بر روی دشمن از چشم که شد ساخته کارشش از زمر پنجم

چنان: قید / دید: فعل / روی: متمم / دشمن: متعلق / ساخته: مفعول / کارشش: مفعول / از زمر: متمم / پنجم: متعلق /

قلمرو ادبی

۱ در متن درس، دو نمونه «استعاره» بیابید و مفهوم آنها را بنویسید.

به جز بازوی دین و شیر خدا
* بازوی دین و شیر خدا: استعاره از علی (ع)
جو آن آهنین کوه آمد به دشت

که شد طالب رزم آن ازدها
* ازدها: استعاره از عمرو
همه رزمگه کوه فولاد گشت

* آهنین کوه: استعاره از عمرو

۲ مفهوم کنایه‌های زیر را بنویسید.

دندان به دندان خاییدن (مخمس شدن)

رنگ باختن (ترسیدن)

۳ دو نمونه از کاربرد آرایه «اغراق» در متن درس بیابید.

قلمرو فکری

۱ معنی و مفهوم بیت ششم را به نثر روان بنویسید.

همه برده سردر گریبان فرو
نشد هیچ کس را هوس، رزم او

* معنی: تمام سپاه اسلام سرفروافتاده بودند (به سبب خجالت و ترس از عمرو) و هیچ کس از ترس، جرأت مبارزه با عمرو را نداشت.
* مفهوم: ترس و شرمندگی سپاه اسلام را نشان می‌دهد.

۲ پیام ابیات زیر را بنویسید.

چو شیر خدا راند بر خصم، تیغ
به سر کوفت شیطان دودستِ دریغ

* مفهوم: تأسف خوردن و ناامید شدن شیطان و شیطان صفتان به سبب شکست خوردنشان.

پرید از رخ کفر در هند رنگ / تپیدند بت خانه ها در فرنگ

«مفهوم: ترسیدن کافران و بت پرستان جهان به سبب ضعیف شدن نیروی آن ها» به خطر افتادن بی دینی.

۳ داستان زیر را که از مثنوی مولوی انتخاب شده است، به لحاظ محتوا با درس مقایسه کنید.

شیر حق را دان منزّه از دغل زود شمشیری بر آورد و شتافت افتخار هر تپی و هر ولی کرد او اندر غزایش کاهلی وز نمودن عفو و رحم بی محل از چه افکندی مرا بگذاشتی؟ بنده حقم نه مأمور تنم فعل من بردین من باشد گوا	از علی آموز اخلاص عمل در غزایر پهلوانی دست یافت او خدو انداخت در روی علی در زمان انداخت شمشیر آن علی گشت حیران آن مبارز زین عمل گفت بر من تیغ تیز افراشتی گفت: من تیغ از بی حق می زنم شیر حقم نیستم شیر هوا
--	--

منزّه: پاک و بی عیب غزا: بیکار، جنگ خدو: آب دهان، بزاق دغل: بزرنگ
درنگان: فرار کاهلی: سستی بی مل: نهب، نهم بگذاشتی: رها کردی چرا: چرا و چو

در هر دو متن تأکید بر این است که جنگ و نبرد علی (ع) با دشمنان دین، برای دفاع از خود دین و مقدسات دینی بود و برای سرملندی و افتخار خودش جنگ نکرد.

شعرخوانی وطن

۱ منم پور ایران و نام آورم ز نیروی شیران بود گوهرم

پور: فرزند مذکر، پسر / نام آور: سرشناس / بود: می باشد (بن ماضی: بود؛ بن مضارع: بو) / گوهر: سنگ گران بها از قبیل مروارید، الماس / شیر: استعاره از مردان دلاور / گوهر: مجاز از اصل، نژاد / واج آرای «ن»، «م»

بازگردانی: من فرزند ایران زمین ام و سرشناس. گوهره و نژاد من از نژاد مردان دلاور است.

پیام: میهن دوستی

کنم جان خود را فدای وطن که با او چنین است پیمان من

وطن: میهن / مرجع «او»: وطن / تشخیص و استعاره: با وطن پیمان بسته ام / واج آرای «ن» بازگردانی: من جانم را فدای وطنم می کنم؛ زیرا اینچنین با وطنم پیمان بسته ام.

پیام: جانفشانی برای میهن

دفاع از وطن، کیش فرزادگی است گذشتن ز جان، رسم مردانگی است

کیش: آیین، دین، مذهب / فرزادگی: دانایی، خردمندی / رسم: آیین / از جان گذشتن: کنایه از جانفشایی و ایثار

بازگردانی: دفاع کردن از میهن دانایان است و جانفشانی آیین مردان است.

پیام: جانفشانی برای میهن

کسی کز بدی، دشمن میهن است / به یزدان، که بدتر از اهریمن است

یزدان: خدا / اهریمن: شیطان / به یزدان: حذف «سوگند می خورم» به قرینه معنایی / واژه آرایبی: است؛
ردیف / تضاد: یزدان ، اهریمن

بازگردانی: هر کس که به خاطر خوی بدش دشمن میهن من است بی گمان از شیطان بدتر است.

پیام: میهن پرستی

۵ / مرا اوج عزت در افلاک توست / به چشمان من کیمیا خاک توست

کیمیا: ماده‌ای فرضی که به گمان پیشینیان، فلزاتی مانند مس و قلع را به طلا و نقره تبدیل می‌کند.

اوج: بالاترین درجه / عزت: سربلندی / «را» در مرا اوج عزت:

فک اضافه / افلاک: ج فلک، آسمان ها / کیمیا خاک توست: تشبیه فشرده / چشم: مجاز از نگاه و نظر

بازگردانی: بالاترین درجه سربلندی من در آسمان تو روی می دهد، ای میهن؛ همچنین در چشمان من
خاک تو کیمیا و بسیار ارزشمند است.

پیام: میهن پرستی

زود ذره‌ای گر ز خاکت به باد / به خون من آن ذره آغشته باد

نظام وفا

آغشته: تر شده، آمیخته / جناس همسان: باد نخست(نسیم) باد دوم(فعل دعایی) / به باد رفتن: کنایه از نابود
شدن / به خون من آغشته باد: کنایه از جان فشاندن / ذره: واژه آرایبی، مجاز از مقدار اندک / خاک، باد:
تناسب / واج آرایبی «ر»، «ب»

بازگردانی: اگر ذره ای از خاک تو نابود شود، من به خاطر آن حاضرم جانم را بفشانم.

پیام: جانفشانی برای میهن

درک و دریافت

۱ دربارهٔ لحن و آهنگ خوانش این سروده توضیح دهید.

لحن میهنی

سروده میهنی، که به آن مام وطن نیز می‌گویند، شعری است که در وصف میهن، سروده می‌شود و شاعر در آن می‌کوشد تا با تحریک احساسات ملی‌گرایانه و وطن‌دوستانه مخاطبان خود، آنان را به پاسداری و محافظت از کشورشان برانگیزاند.

بهرتر است که هنگام خواندن شعر از آهنگ و لحن حماسی نیز بهره برده شود.

۲ یکی از بیت‌ها را به دلخواه انتخاب کنید و پیام کلی آن را بنویسید.

پیام بیشتر بیتها میهن پرستی و بزرگداشت میهن است.

کبوتر طوق دار

درس یازدهم

«موضوع: آشنایی با قسمتی از کلیله و دمنه که مفهوم همکاری و دوستی و اتحاد را بیان می کند. یکی از آثار ارزشمند نثر فارسی کلیله و دمنه ابوالمعالی نصر الله منشی است این اثر مشتمل بر حکمت و معارف بشری است که بر زبان تمثیل و در قالب داستان بیان می شود داستان ها از زبان حیوانات به ویژه دو شغال به نام های «کلیله» و «دمنه» نقل می گردد. اصل کتاب کلیله و دمنه هندی بوده است. این مقلع، ترجمه پهلوی این اثر را به عربی و نصر الله منشی متن عربی آن را به فارسی برگرداند و بر آن نکته های فراوان افزوده است. کلیله و دمنه کتابی تعلیمی و در بردارنده آیات، روایات، اشعار فارسی و عربی و نکته های اخلاقی و اجتماعی بسیار است.

آورده اند که در ناحیت کشمیر مَتَصِدِّی خوش و مرغزاری نَرِه بود که از عکس ریاحین او، پَر زاغ چون دَم طاووس نمودی و در پیش جمال او دَم طاووس به پَر زاغ مانستی.

ناحیت: ناحیه، سرزمین **متصدی:** شکارگاه **نَرِه:** باصفا، خوش آب و هوا، حَرَم **ریاحین:** جمع ریحان، گیاهان خوشبو

آورده اند، حکایت کرده اند، نقل شده است، فعل مجهول معادل «حکمی» ناحیت: سرزمین، مملکت، کشور. ج. نواحی
 «کشمیر: ایالتی است واقع در شبه جزیره هند» مَتَصِدِّی: شکارگاه، اسم مکان «مَرغزار: چمنزار، سبزه زار، زمین سبز و حَرَم
 «عکس: برتو، انعکاس، تابش، امروزه این واژه تحول معنایی پیدا کرده (معنی قدیم را از دست داد و معنی جدیدی پذیرفت)
 «او: ضمیر شخصی جدا، مرجع آن، مَتَصِدِّی و مرغزار آوردن ضمیر شخصی برای غیر انسان، ویژگی سبکی، به معنی «آن»
 «ریاحین: جمع ریحان، گل های خوشبو» نمودی: می نمود، ماضی استمراری: به نظر می رسید، گذرا به مسند
 «چون دَم طاووس: مسند» مانستی: می مانست، ماضی استمراری: شبیه بود، گذرا به مَتَم
 «اغراق: در توصیف زیبایی سبزه زار» تشبیه مقلوب یا معکوس: پَر زاغ به دَم طاووس؛ و دَم طاووس به پَر زاغ
 «دَم طاووس: نماد زیبایی» پَر زاغ: نماد زشتی «مراعات تقصیر: پر و زاغ: دم و طاووس. زاغ و طاووس» تضاد: دم طاووس و پَر زاغ
 «پارادوکس: تشبیه دو امر متضاد به هم، نوعی پارادوکس است.

«معنی: حکایت کرده اند که در ناحیه کشمیر شکارگاهی خوش و چمنزاری باصفا وجود داشت که از تابش و بازتاب تصاویر گل های آن، پَر سیاه کلاغ همانند دم طاووس زیبا به نظر می رسید و در مقابل زیبایی مرغزار، دَم طاووس به پَرسیاه و زشت کلاغ شباهت داشت.
 «مفهوم: آن شکارگاه و سبزه زار در نهایت زیبایی بود و مانند نداشت؛ یا بازتاب زیبایی آن، زشت را زیبا می نمود و زیباییان در برابر زیبایی آن، نازیبا دیده می شدند.
 «یادداشت: سبزه زاران آن شکارگاه چنان شسته و پاکیزه و آینه سان و رنگارنگ بود که پَر بی جلوه و یک پارچه سیاه زاغ چون در آن می تابید، مانند دم رنگارنگ طاووس جلوه می کرد، و از سوی دیگر در برابر رنگارنگی و زیبایی آن، دَم طاووس با آن همه رنگی و زیبایی، مانند پَر زاغ جلوه می کرد.

درفشان لاله در وی، چون چراغی / ویک از ذود او بر جانش داغی

درفشان: درختان «درفشان لاله»: لاله درختان. ترکیب وصفی مقلوب؛ آلاله های وحشی سرخ
 «وی: ضمیر شخصی جدا؛ او، مرجع آن، مرغزار؛ آوردن ضمیر شخصی برای غیر انسان، ویژگی سبکی. به معنی «آن»
 «او: مرجع آن، لاله، آوردن ضمیر شخصی برای غیر انسان، ویژگی سبکی. به معنی «آن» - «لش: مرجع آن، لاله یا چمنزار
 «تشبیه: لاله به چراغ» حسن تعلیل: علت سیاهی درون لاله را دود کردن چراغ دسته «داغ ایهام دارد: ۱- ماتم ۲- داغ و سیاهی
 «نکته: سیاهی وسط شقایق و لاله، یا تعبیر داغ در شعر فارسی کاربرد فراوان دارد.
 ای گل تو دوش داغ صبحی کشیده ای / ما آن شقایقم که با داغ زاده ایم حافظ
 «دود: استعاره از سیاهی وسط (گلبرگ) لاله «داغ: استعاره از سیاهی وسط (گلبرگ) لاله
 «جان: استعاره از وسط گل برگ های لاله
 «لاله ایهام تناسب دارد: ۱- نوعی گل سرخ رنگ که میان آن لکه های سیاه دارد. ۲- نوعی چراغ پایه نار که شمع را در آن می گذارند.
 هر کو نکاشت مهر و ز خوبی گلی نجید / در رهگذار باد نگیهان لاله بود حافظ
 «لاله: تشخیص و استعاره: زیرا برای آن، جان تصور کردیم «مراعات نظیر: چراغ و دود و درفشان، داغ و لاله
 بیت زیر از صائب مانندگی بسیار با بیت متن درس دارد:
 چراغ لاله گره کرده دود را در دل / که بی صفا نشود بزم نوبهار امروز

«معنی ۱: در آن شکارگاه و چمنزار، لاله سرخ و درختان مانند چراغ روشن بود، اما ادر برابر زیبایی آن مرغزار او از حسد و حسرت آن، دلش می سوخت و دود سوختن دلش، چون دانه بر سینه اش نمایان بود (اشاره به سیاهی وسط گل برگ های لاله دارد).
 «معنی ۲: گل لاله در آن چمنزار مانند چراغ می درخشید اما دود این چراغ (سیاهی کاسبرگ لاله) مانند دانی بر جان چمنزار بود (تیرگی وسط لاله با فضای روشن و رنگین چمنزار سازگاری نداشت).

شقایق بر یکی پای ایستاده / چو بر شاخ زمرد، جام بادیه

«شقایق: گیاهی کشیده خنکخاش یا برگ های بریده و گل های سرخ که در انتهای گلبرگ های آن لکه سیاهی وجود دارد لاله سرخ، لاله
 نمایی «شاخ: شاخه «زمرد: سنگی قیمتی و معمولاً سبزرنگ که در جواهرسازی به کار می رود. «بادیه: شراب، می
 «تشخیص و استعاره: شقایق، زیرا پای دارد و بر روی آن ایستاده است. «پای: استعاره از ساقه سبز لاله «شاخ: استعاره از پایه
 «تشبیه (مرکب): شقایق بر روی ساقه تشبیه شده به فرار گرفتن جام شراب سرخ بر شاخه ای زمرد رنگ
 «معنی: فرار گرفتن گل شقایق بر روی شاخه سبز مانند جام پر از شراب تب سرخ است که بر روی شاخه ای از زمرد قرار گرفته است.
 «مفهوم: گل شقایق بر روی ساقه خودش شکوفا می کند

و در وی شکاری بسیار و اختلاف صیادان آنجا متواتر. زاغی در حوالی آن بر درختی بزرگ گشن خانه داشت. نشسته بود و چپ و راست می نگریست. ناگاه صیادی بدحال خشن جامه، جالی بر گردن و عصایی در دست، روی بدان درخت نهاد. بترسید و با خود گفت: «این مرد را کاری افتاد که می آید و نتوان دانست که قصد من دارد یا از آن کس دیگر. من باری جای نگه دارم و می نگرم تا چه کند.»

شکاری: منسوب به شکار؛ صید، تخریب. اختلاف: رفت و آمد. متواتر: بی درزی، بیایی. گشن: انبوه، پرشاخ و برگ. جال: دام و تور.

«وی: ضمیر شخصی جدا، او، مرجع آن، مرفهرا آورده ضمیر شخصی برای غیر انسان، ویژگی سگی، به معنی «آن»

«متواتر: اسم فاعل از مصدر «تواتر»، ریشه «تر»، بی در پی، مداوم. چپ و راست: تضاد و مجاز از اطراف

«گشن یا گشن: انبوه، پر شاخ و برگ. درختی بزرگ گشن: درخت بزرگ داری شاخه ها و برگ های بسیار و انبوه

«بدحال: در این جا: بی اندام، درشت هیکل و بدلباس. خشن: گاهی باشد که از آن جامه بافتد و فقیران و درویشان پوشند.

«خشن جامه: ترکیب اضافی مقلوب، جامه خشن، جامه بافته شده از خشن، لباس بدشکل و کلفت

«عصا: چوب دستی، چوبی است که شکارچیان معمولاً با خود دارند و از آن در شکار استفاده می کنند.

«جالی بر گردن و عصایی در دست: قید روی بدان درخت نهاد: گنایه از به سوی درخت حرکت کرد

«کاری افتاد: کاری دارد: قصدی دارد. حرف اضافه، برای

«این مرد را کاری افتاد: این مرد، کاری دارد و او درصدد انجام دادن کاری است.

«باری: در هر حال، خلاصه، در هر صورت. جای نگه دارم: به جای خود مانده، گنایه از زیاد تندی نمی کنم و تحمل و درنگ می کنم.

«معنی: در آن شکارگاه، حیوانات مناسب شکار بسیار بود و صیادان بی در پی به آن شکارگاه رفت و آمد می کردند. زاغی در اطراف آن شکارگاه

بر بالای درخت بزرگ و پرشاخ و برگی آشیانه داشت نشسته بود و اطراف را نگاه می کرد.

ناگهان صیادی درشت اندام و بدلباس با ظاهری زشت و لباسی کهنه و تیره رنگ و نامرتب در حالی که دلی در گردن و عصایی در دست داشت

به سمت آن درخت حرکت کرد.

زاغ ترسید و با خود گفت: برای این مرد مشکلی پیش آمد و او در فکر انجام دادن کاری است که به این طرف می آید و آگاه نمی توان شد که

قصد دارد مرا شکار کند یا هدفش شکار جانور دیگری است. من در هر صورت در جای خود می مانم و با دقت او را نگاه می کنم که او چه کار

می کند.

صیاد پیش آمد و جال باز کشید و حبه بینداخت و در کمین بنشست. ساعتی

بود؛ قومی کبوتران برسیدند و سر ایشان کبوتری بود که او را مَطَوَّقه گفتندی و در

طاعت و مطاوعت او روزگار گذاشتندی. چندان که دانه بدیدند، غافل وار فرود آمدند

و جمله در دام افتادند و صیاد شادمان گشت و گرازان به تگ ایستاد، تا ایشان را

در ضبط آرد و کبوتران اضطرابی می کردند و هر یک خود را می کوشید. مَطَوَّقه

نمرازان: درحال گولزدن و به تاز و تکثیر راه رفتن،

حبه: دانه سر: رئیس مَطَوَّقه: طوق در مطاوعت: فرمان بری خرامان

تگ: نویلن

«جال: نام است که از ریسمان بافند به شکل توری از برای گرفتن مرغ و ماهی» بازگشید: پهن کرد، گسترده» حبه: دانه
 «حبه بینداخت: دانه پاشید» کمین: پنهان شدن در جایی برای حمله ناگهانی» ساعتی بود: مدتی گذشته، مدتی منتظر ماند.
 «قومی: گروهی، دسته ای» سوز: رئیس، بزرگ» را: نشانه مفعول
 «مطوقه: طوقدار، کبوتر طوقی، دارای گردن بند، فاخته و قمری را هم به دلیل رنگ دور گردنشان مطوقه گفته اند.

«گفتندی: ماضی استمراری، می گفتند؛ چهار جزئی گذرا به مفعول و مسند، به معنی «نامیدن»
 «سر ایشان کبوتری بود که او را مطوقه گفتندی: رئیس آنان کبوتری بود که او را مطوقه می نامیدند.
 «مطاوعت: کسی را فرمانبردار بودن، فرمانبرداری کردن
 «گذاشتندی: این نوع فعل معادل ماضی استمراری است که امروز به صورت «می گذرانند» می باشد.
 «روزگار گذاشتندی: زندگی خود را می گذرانند» چندان که: به محض این که، همین که
 «غافل وار: ناآگاهانه، مانند شخص غافل و بی خبر، قید» جمله: همه، همگی
 «گزاران: جلوه کنان و با ناز راه رونده، خرامان، جست و خیزکنان از روی شادی و غرور» تگ: دویدن
 «ایستاد: از فعل های آغازی است و شروع کاری را می رساند، در این جا «شروع کرد، آغاز کرد»
 «صمه اندر معاصی کردن ایستادند و بشی را همی پرستین»
 «صیاد شادمان گشت و گزاران به تک ایستاد: شکارچی شاد شد و جلوه کنان و با ناز و از سر غرور شروع کرد به دویدن به سوی دام.
 «ضبط: گرفتن» در ضبط آورد: تصرف کند، به ملکیت بگیرد، به چنگ آورد» اضطراب می کردند: بی تابی و ناراحتی می کردند.
 «می کوشید به جای می کوشیدند: حذف شناسه به قرینه لفظی. از ویژگی های سیکی زبانی است.
 «هر یک خود را می کوشید: هر کدام برای نجات خود تلاش می کردند.

«مراعات نظیر: سید و جال و دانه» تشبیه، کبوتران به انسان های غافل

«معنی: صیاد جلو آمد و دام را باز کرد» (گستراند) و دانه در آن انداخت و منتظر ماند» مدتی گذشته (مدتی منتظر ماند)، گروهی از کبوتران رسیدند
 و رئیس آن ها کبوتری بود که او را مطوقه (کبوتر طوقدار) می گفتند و در فرمانبرداری و اطاعت از او روزگار می گذرانند. همین که دانه را
 دیدند مانند انسان های غافل و بی خبر پایین آمدند و همه دردام افتادند. شکارچی شاد شد و جلوه کنان و با ناز شروع به دویدن کرد تا آن ها را
 بگیرد. کبوتران بی تابی می کردند و هر یک برای رهایی خویش تلاشی می کردند. (حبه ذات)

گفت: «جای مجادله نیست؛ چنان باید که همگنان استخلاص یاران را مهم تر از
 تخلص خود شناسند و حالی صواب آن باشد که جمله به طریق تعاون قوتی کنید
 تا دام از جای برگیریم که رهایش ما در آن است.» کبوتران فرمان وی بکردند و
 دام برکنند و سر خویش گرفت

مجادله: جدال و ستیزه استخلاص: رهایی جستن: رهایی دادن تخلص: رهایی صواب: صلاح و درست

تعاون: یکدیگر را یاری کردن، یاری رساندن

«جای: زمان و وضع مناسب برای کاری، موقعیت» مجادله: درگیری، بحث و جدل» همگنان: ج همه، همگی
 «استخلاص رهایی جستن، رهایی دادن» تخلص: رهایی» شناسند: چهار جزئی گذرا به مفعول و مسند
 «حالی: اکنون، حالا» صواب: صلاح و درست» به طریق: به شیوه» تعاون: همیاری، به هم یاری کردن
 «قوتی کنید: زوری بزنید، نیرو و توانایی به خرج دهید، تلاش کنید» که: زیرا
 «رهایش: رهایی، نجات، آزادی» فرمان وی بکردند: فرمان او را انجام دادند، از دستور او پیروی کردند.
 «سر خویش گرفت: سر خویش گرفتند. در گذشته در جمله گاه شناسه به قرینه فعلی قبلی حذف می شد، قرینه لفظی

«معنی؛ مَطْلُوقَه گفت: زمان کشمکش و بحث و گفتگو نیست لازم است که همگی رهایی دامن یاران را از رها شدن خود مهم تر بدانید (دعوت به ایثار و از خودگذشتگی) اکنون کار درست آن است که همه با همکاری و اتحاد نیرویی ایجاد کنید تا دام را از جای بلند کنیم (دعوت به اتحاد، همکاری، معاونت، مساعدت، مظاهرهت) زیرا رهایی ما به این کار (اتحاد و همکاری) بستگی دارد کبوتران از دستور مَطْلُوقَه فرمانبرداری کردند و دام را از زمین بلند کردند و راه خود را در پیش گرفتند.

«چنان باید که همگنان، استخلاص یاران را مهم تر از تخلص خود شناسند.

«مفهوم: ایثار و از خود گذشتگی

به هنجار (شیوه) جوانمردان گرفتیم

راه رنج خود و آسایش خلق

که جان خویش به مروت نثار می کردند

معاش اهل مروت بدین نسق بوده است

و صیاد در پی ایشان ایستاد، بر آن امید که آخر

درمانند و بیفتند. و زاع با خود اندیشید که بر اثر ایشان بروم و معلوم گردانم فرجام کار
ایشان چه باشد که من از مثل این واقعه ایمن نتوانم بود. و از تجارب برای دفع حوادث
سلاحها توان ساخت.

یواثر: به دنبال اثر: ردپا

«در پی: حرف اضافه مرکب، در پس، در عقب» ایستادن: در این جا تقریباً به معنی مبادرت ورزیدن، اقدام کردن.

«در مجمل التواریخ و القصاص آمده: بنی اسرائیل همه اندر معاصی کردن ایستادند و بنی را همی پرسیدند

«صیاد در پی ایشان ایستاد: شکارچی، به دنبال آن ها حرکت کرد

«کبوتران فرمان وی بگردند و دام برگزیدند و سر خویش گرفتند: کبوتران از دستور مَطْلُوقَه فرمانبرداری کردند و دام را از زمین بلند کردند و

راه خود را در پیش گرفتند» راه خود را ادامه دادند» «آخر: پسین، پایان، انجام» «آخر: دیگر، دیگری. ج. آخرین

«درمانند: مضارع التزامی، فعل پیشوندی، درمانده شوند، ناتوان شوند» «بر اثر: به دنبال» اثر: ردپا، نشان، جای پا

«معلوم گردانم: آشکار و مشخص کنم» فرجام: آخر، عاقبت، انتها، پایان

«مثل: مانند، شبیه، نظیر، حرف اضافه از نظر دستوری، ادات تشبیه از نظر آرایه های ادبی

«ایمن: تلفظ فارسی امن عربی، ممال امن، در امن و در امان، محفوظ، مصون» ایمن: جانب راست، میمون، خسته

«من از مثل این واقعه ایمن نتوانم بود: من نیز از پیش آمدن چنین حادثه ای در امان نیستم، من نیز ممکن است به چنین حادثه ای گرفتار شوم

«تجارب: ج تجربه، آزمایش ها، آزمون ها، تجربه ها، آموخته ها، اغلب با ضمّه تلفظ می شود که نادرست است

«سلاح: هر ابزاری که در جنگ به کار برود، ابزار جنگ، ج. اسلحه

«سر خویش گرفتند: کنایه از به دنبال کار خویش رفتند» تشبیه: تجارب به سلاح

«معنی: و شکارچی، آن ها را دنبال کرد، بر این امید که سرانجام آن ها خسته و ناتوان شوند و به زمین بیفتند. و زاع با خود اندیشید که بهتر

است، من هم به دنبال آن ها بروم و مشخص کنم که پایان کار آن ها چه می شود زیرا من نیز ممکن است به چنین حادثه ای گرفتار شوم (من

نیز از حوادثی مانند این در امان نیستم) و می توان از تجربه ها مانند سلاحی برای دور کردن و مبارزه با حوادث زندگی استفاده کرد.

و مُطَوَّقَه چون بدید که صیاد در قفای ایشان است، یاران را گفت: «این ستیزه رُوی در کار ما به جد است و تا از چشم او ناپیدا نشویم، دل از ما برنگیرد. طریق آن است که سوی آبادانی‌ها و درختستان‌ها رویم تا نظر او از ما منقطع گردد، نومید و خایب باز گردد که در این نزدیکی موشی است از دوستان من؛ او را بگویم تا این بندها ببرد.» کبوتران اشارت او را امام ساختند و راه بتافتند و صیاد باز گشت.

قفا: پشت گردن؛ دنبال و پی **ستیزه‌روی:** گستاخ و بُررو **منقطع:** بریده، قطع شده **خایب:** ناامید، بی بهره **امام:** راهنما، پیشوا

«قفا: پس گردن، پشت گردن، پشت پی، دنبال، عقب را؛ به ستیزه روی؛ لجاج، کینه توز، گستاخ و بُررو کار؛ منظور دنبال کردن و اسیر کردن کبوتران» **جد:** پافشاری، کوشیدن **به جد است:** پافشاری می کند **خایب:** نا امید **طریق:** راه، شیوه **منقطع:** بریده، قطع شده **خایب:** ناامید، بی بهره **که:** زیرا **است:** وجود دارد، فعل غیر اسنادی و ناگذر **توجه:** هرگاه فعل های اسنادی، معنی پیشینند، دیگر فعل اسنادی نیستند **را:** به **اشارت:** اشاره، با دست چیزی را نشان دادن، با حرکت دست و چشم و ابرو مطلبی را القا کردن، دستور، فرمان **امام:** راهنما و الگو، پیشوا **راه بتافتند:** راه خود را کج کردند، مسیر راه خود را تغییر دادند **دل از ما نگیرد:** کنایه از دست از سر ما بر نخواهد داشت، از گرفتن ما ناامید نمی شود **معنی:** وقتی مطوقه دید که شکارچی به دنبال آن هاست، به دوستان گفت: «این شکارچی بی شرم و پرو در تعقیب و گرفتار کردن ما جدی است و تا از نگاه او دور و پنهان نشویم دست از سر ما بر نخواهد داشت.» **روش درست آن است که به سوی آبادی‌ها و جاهای پر شاخ و درخت و سرسبز برویم تا او نتواند ما را ببیند و ناامید و بی بهره برگردد زیرا در این نزدیکی موشی زندگی می کند که از دوستان من است، به او می گویم تا این بندها را ببرد. کبوتران دستور او را راهنمای خود قرار دادند(به فرمان او عمل کردند) و مسیر راه خود را تغییر دادند و صیاد برگشت.**

مُطَوَّقَه به مسکن موش رسید. کبوتران را فرمود که «فرود آید.» فرمان او نگاه داشتند و جمله بنشستند و آن موش را زیرانام بود، با دَهایِ تمام و خرد بسیار؛ گرم و سرد روزگار دیده و خیر و شر احوال مشاهده کرده. و در آن مواضع از جهت گریزگاه روز حادثه صد سوراخ ساخته و هر یک را در دیگری راه گشاده و تیمار آن را فراخور حکمت و بر حسبِ مصلحت بداشته. مُطَوَّقَه آواز داد که «بیرون آی.» زبرا پرسید که «کیست؟» نام بگفت؛ بشناخت و به تعجیل بیرون آمد.

دَها: زیرکی، هوشمندی **مواضع:** جمع موضع، جای‌ها **تیمار:** مواظبت، مراقبت **مسکن:** خانه را؛ به **فرمان او نگاه داشتند:** از دستور او پیروی کردند **جمله:** همه، همگی **را:** فک اضافه یا بدل از کسره **آن موش را زیرانام بود:** نام آن موش، زیرا بوده **دَها:** اسم مصدر عربی، مَحَقَف **دَها:** زیرکی، تیزهوشی **تمام:** کامل **احوال:** ج. حال، سرگذشت، چگونگی، صفت و کیفیت چیزی **مشاهده:** مشاهده، نگرستن، دیدن، با چشم خود دیدن **مواضع:** ج. موضع، مکان‌ها، جاها **از جهت:** برای، حرف اضافه مرکب **روز حادثه:** زمان پیشامد

«گریزگاه: جای گریختن، محل مناسب برای گریختن» گریزگاه روز حادثه: جایی که در لحظات سختی و اتفاق بد به آن جا پناه می برند.
 «تیمار: مواظبت، مراقبت» فراخور: مناسب، سزاوار» حکمت: دانش و دانایی» فراخور حکمت: متناسب با دانش.
 «برحسب: مطابق، برابر» مصلحت: خیراندیشی، نیکی، خوبی، آن چه صلاح و سود شخصی یا گروهی در آن باشد.
 «برحسب مصلحت: شایسته سود و صلاح و خوبی.
 «تیمار آن را فراخور حکمت و برحسب مصلحت بداشته.
 «معنی: آن چنان که متناسب با دانش و خیراندیشی بود از آن مکان و سوراخ ها نگهداری می کرد.
 «آواز داد: صدا زد» به تعجیل: باشتاب

«گرم و سرد روزگار دیده: کنایه از تجربه های بسیاری در زندگی پشت سر گذاشتن و از سختی ها نترسیدن
 «خیر و شر احوال مشاهده کرده: کنایه از باتجربه بودن، مترادف «گرم و سرد روزگار دیده»
 «حس آمیزی: دیدن گرم و سرد» تضاد: «گرم و سرد» و «خیر و شر»
 «معنی: مَطْوُفَه به خانه موش رسید، به کبوتران دستور داد که: «پایین بیایند.» کبوتران از دستور او پیروی کردند و همه بر زمین نشستند و نام آن موش، زیرا بود، و بسیار زیگ و خردمند و باتجربه بود. و در آن مکان ها سوراخ های فرولتی ساخته بود تا در زمان پیشامدهای ناگوار و اتفاقات بد به آن جاها پناه ببرد و تمام سوراخ ها به یک دیگر راه داشتند و آن چنان که متناسب با دانش و خیراندیشی بود از آن مکان ها و سوراخ ها مراقبت می کرد. مَطْوُفَه صدا زد که: «بیرون بیا» زیرا پرسید که چه کسی هستی؟ مَطْوُفَه نامش را گفت: زیرا شناخت و با عجله بیرون آمد

چون او را در بند بلا بسته دید، زهاب دیدگان بگشاد و بر رخسار، جوی ها براند و گفت:
 «ای دوست عزیز و رفیق موافق، تو را در این رنج که افگند؟» جواب داد که: «مرا قضای آسمانی در این ورطه کشید.» موش این بشنود و زود در بریدن بندها ایستاد که مَطْوُفَه بدان بسته بود.
 گفت: «نخست از آن یاران گشای.» موش بدین سخن التفات نمود. گفت: «ای دوست، ابتدا از بریدن بندها صحبت اولی تر.» گفت: «این حدیث را مکرر می کنی؛ مگر تو را به نفس خویش حاجت نمی باشد و آن را بر خود حقی نمی شناسی؟»

زهاب: آبی که از سنگی یا زمینی می جوشد؛ جای تراویدن آب در چشمه و مانند آن؛ مجازاً اشک

موافق: همراه، هم فکر

ورطه: مهلکه، خطر و دشواری

التفات: توجه

اولی تر: شایسته تر، سزاوارتر

زهاب دیدگان چشمه چشم

«موافق: همراه، سازگار» رفیق موافق: دوست همدل و همرنگ» که: چه کسی» افگند: اتناحت» قضا: سرنوشت و تقدیر

«ورطه: مهلکه، خطر و دشواری» ایستاد: اقدام کرد، مبارزت ورزید» التفات: توجه» اصحاب: ج صاحب، یاران، همسازان

«ابتدا: شروع و اول حرکت و هر چیز، آغاز، نخست» اولی تر: سزاوارتر و شایسته تر» حدیث: سخن، داستان، منظور اول بریدن بند یاران

«را: تغییر فعل یا مالکیت» مگر تو را به نفس خویش حاجت نمی باشد: مگر تو جان خود را دوست نداری، مگر تو نمی خواهی زنده بمانی؟

«نفس: جسم، جان، روح، روان» ج، نفوس، نفس» حاجت: نیاز

«تشبیه: بلا به بند؛ چشم به زه آب» تضاد: بسته و بگشاد» جوی: استعاره ای اغراق آمیز از اشک است

زهاب دیدگان بگشاد، افراق و کنایه از چشمه اشک را باز کرد، اشک از چشمانش جاری کرد

«بر رخسار جوی ها براند: اغراق و کنایه از اشک بسیار بر چهره اش جاری کرد، بسیار گریست.

«تشخیص و استعاره: قضای آسمانی» ورطه: استعاره از دشواری و خطر

«مگر تو را به نفس خویش حاجت نمی باشد و آن را بر خود حقی نمی شناسی؟

تلمیح و اشاره دارد به حدیث «إِنَّ لِنَفْسِكَ عَلَيْكَ حَقًّا» — همانا نفس تو را بر تو حقی است.

«معنی: وقتی موش کبوتر را در دام گرفتار دید، چشمه دیدگانش را باز کرد و اشک بسیار بر چهره اش جاری کرد و گفت: «ای دوست عزیز و یار همراه چه کسی تو را در این رنج گرفتار کرد؟» مَطَوَّفه پاسخ داد: «سرنوشت آسمانی مرا در این دشواری و خطر افکند» موش این سخنان را شنید و با سرعت اندام به بریدن بندهایی کرد که مَطَوَّفه در آن ها گرفتار شده بود.
مَطَوَّفه گفت: «نخست بند دوستانم را باز کن» (ایثار و از خودگذشتگی) موش به این سخن توجهی نکرد و مَطَوَّفه دوباره گفت: «ای دوست شایسته تر آن است که ابتدا بند دوستان را باز کنی» (ایثار و از خودگذشتگی) موش گفت: «چقدر تو این سخن را تکرار می کنی؛ مگر تو جان خود را دوست نداری (نمی خواهی زنده بمینی) و وجود تو بر تو حقی ندارد؟» (توجه به حُب ذات)

گفت: «مرا بدین ملامت نباید کرد که

من ریاست این کبوتران تکفل کرده‌ام و ایشان را از آن روی بر من حقی واجب شده است و چون ایشان حقوق مرا به طاعت و مناصحت بگزارند و به معونت و مظاهرت ایشان از دست صیاد بچستم، مرا نیز از عهده لوازم ریاست بیرون باید آمد و مواجب سیادت را به آدا رسانید و می ترسم که اگر از گشادن عقده‌های من آغاز کنی، ملول شوی و بعضی از ایشان در بند بمانند و چون من بسته باشم — اگر چه ملالت به کمال رسیده باشد — اهمال جانب من جایز نشمری و از ضمیر، بدان رخصت نیابی و نیز در هنگام بلا شرکت بوده است، در وقت فراغ موافقت اولی تر، و الا طاعنان مجال وقیعت یابند.»

ملالت: آزرده‌گی، ماندگی، به ستوه آمدن **تکفل:** عهده دار شدن **مناصحت:** اندرز دادن

معونت: یاری، کمک **مظاهرت:** یاری کردن، پشتیبانی

مواجب: جمع موجب، وظایف و اعمالی که انجام آن

بر شخص واجب است. **سیادت:** سروری، بزرگی **عقده:** گره

ملول: سست و ناتوان، آزرده **ملالت:** آزرده‌گی، ماندگی، به ستوه آمدن **اهمال:** کوتاهی، سهل انگاری کردن

رخصت: اجازه، اذن دادن **طاعن:** سرزنشگر، عیب جو **وقیعت:** بدگویی، سرزنش، عیب جویی

این ضمیر اشاره و مرجع آن، تکرار سخن «اول بریدن بندهای دوستان» «ملامت: سرزنش» که: زیرا «تکفل: عهده دار شدن

«مناصحت: اندرز دادن، خبرخواهی، بند و نصیحت خالصانه بگزارند: به جای آوردند» معونت: یاری

«مظاهرت: یاری کردن، پشتیبانی» بچستم: رهایی یابتم، آزادشدم «عقده: مسئولیت» لوازم ریاست: آن چه لازمه ریاست است

«مواجب: جمع موجب، وظایف و اعمالی که انجام آن بر شخص واجب است.» سیادت: سروری، بزرگی

«مواجب سیادت: منظور آن چه بر رهبر واجب است، مترادف «لوازم ریاست» آدا: به جا آوردن

«به آدا رسانید: به فریضه «بیرون باید آمد،» به آدا باید رسانید؛ و رسانید هم مصدر مرخم است

«عقده: گره، پیچیدگی» ملول: سست و ناتوان، آزرده «ملالت: آزرده‌گی، ماندگی، به ستوه آمدن

«به کمال: به نهایت» اهمال: فرو گذاشتن، سرسری کاری را انجام دادن، سهل انگاری، تسلی و سستی

«ضمیر: درون، راز نهانی، اندیشه، آن چه در خاطر می گذرد: مجاز از دل» رخصت: اجازه، اذن دادن

«فراغ: آسایش، آسودگی» طاعنان: سرزنشگران، عیب جویان «مجال: فرصت، امکان» وقیعت: سرزنش، بدگویی، غیبت کردن، عیب جویی

«معنی: مَطَوَّفه گفت: مرا به خاطر این سخنان نباید سرزنش کنی، زیرا من ریاست و رهبری این کبوتران را پذیرفتم به همین سبب آنان برگردن

من حقی دارند و بر من واجب است که آن را انجام دهم»

چون آن‌ها حق مرا با طاعت و بند و اندرزپذیری به جا آورند و با پشتیبانی آنان از دست صیاد نجات یافته‌ام من هم باید آن چه شرط ریاست و بزرگی است انجام دهم و آن چه لازمه سروری و بزرگی است، به جا بیاورم.
می‌ترسم اگر اول گره‌های مرا باز کنی، خسته شوی و بعضی از آنان گرفتار بمانند. اگر من گرفتار باشم، هرچند بی‌نهایت خسته شده باشی، درباره من سستی و سهل‌انگاری نمی‌کنی و دلت به آزاد نکردن راضی نمی‌شود.
و نیز در هنگام گرفتاری باهم بودیم، پس در وقت آسایش، همراهی و سازگاری بهتر است و گرنه خرده گیران، فرصت بدگویی پیدا می‌کنند.

چون ایشان حقوق مرا به طاعت و مناصحت بگذارند و به معونت و مفاهرت ایشان از دست صیاد بچشم، مرا نیز از عهده لوازم ریاست بیرون باید آمد و مواجب سیادت را به ادا رسانید.

مفاهیم: همکاری و حق شناسی، حمایت و پشت گرمی، فرماندهی و فرمانروایی، پیروی و خیر خواهی، احساس مسئولیت و عمل به تکلیف، اتحاد

مرا نیز از عهده لوازم ریاست بیرون باید آمد و مواجب سیادت را به ادا رسانید.

معنی: من هم باید از عهده وظایف رهبری ام برآیم و شرایط سروری و بزرگی را به انجام برسانم.

چون من بسته باشم - اگر چه ملالت به کمال رسیده باشد - اعمال جانب من جایز نشمری و از ضمیر بدان رخصت نیایی.

معنی: اگر من گرفتار باشم، هرچند بی‌نهایت خسته شده باشی، درباره من سستی و سهل‌انگاری روا نمی‌داری و دلت به آزاد نکردن راضی نمی‌شود.

در هنگام بلا شرکت بوده است، در وقت فراغ، موافقت اولی‌تر، و آنا طاعنان، مجال وقیعت یابند.

مفهوم: دعوت به هم دلی و اتحاد

موش گفت: «عادت اهل مکرمات این است و عقیدت ارباب مودت بدین خصلت پسندیده و سیرت ستوده در موالات تو صافی تر گردد و ثقت دوستان به کرم عهد تو بیفزاید.» و آنگاه به جد و رغبت بندهای ایشان تمام ببرید و مطلقه و یارانش، مطلق و ایمن باز گشتند.

کلیله و دمنه، ترجمه ابوالمعالی نصرالله منشی

مودت: دوستی، محبت، دوستی گرفتن **موالات:** پاکسنی دوستی و پیوستگی داشتن، دوستداری

صافی: پاک، بی‌غش، خالص **ثقت:** اطمینان، خاطر جمعی **مطلق:** رها شده، آزاد

مکرمات: بزرگی، جوانمردی، اهل مکرمات: جوانمردان، بزرگواران، شایستگان، عقیدت: عقیده
ارباب: چه رب، صاحب، مالک، دارندگان، صاحبان، مودت: از ریشه «ودد» دوستی، محبت، دوستی گرفتن
ارباب مودت: دوستداران، توجه: این واژه امروزه در زبان فارسی در معنی مفرد کاربرد دارد، واژه‌های دیگر: حقوق، اسلحه
خصلت: خلق و خو، سیرت: روش، خلق و خو، عادت: ستوده: پسندیده

موالات: مصدر عربی، موالات: دوستی، یاری کردن، پیروی کردن، صافی: پاک، بی‌غش، خالص
منظور از «خصلت پسندیده و سیرت ستوده»: ایثار کردن و رهایی دوستان را بر خود ترجیح دادن
عقیدت ارباب مودت بدین خصلت پسندیده و سیرت ستوده در موالات تو صافی تر گردد.

معنی: و باور دوستداران، با این خلق و خوی پسندیده ای که تو داری، در دوستی با تو صاف تر و خالص تر می‌شود.

ثقت: از ریشه «ثوق»، اطمینان، اعتماد کردن، گرم، جوانمردی، بزرگواری، عهد: پیمان

ثقت دوستان به کرم عهد تو بیفزاید: اعتماد دوستان به بزرگواری و پیمان داری تو بیشتر می‌شود. (دوستان به دوستی و وفاداری تو بیشتر اطمینان پیدا می‌کنند)

«معنی: موش گفت: «روش جوانمردان این گونه است و باور دوستاران، با این خلق و خوی پسندیده ای که تو داری، در دوستی با تو صاف تر و خالص تر می شود و اعتماد دوستان به بزرگواری و پیمان داری تو بیشتر می شود.»
«مفهوم: جلب اعتماد به سبب اینارگری»

*معنی: آن گاه با جدیت و میل فراوان بند آن ها را باز کرد و مَطَوَّقه و دوستانش رها و آسوده برگشتند.

کارگاه متن پژوهی

قلمرو زبانی

۱ درباره کاربرد و معنای فعل «ایستاد» در جمله های زیر توضیح دهید.

■ گرازان به تگ ایستاد. شروع کرد

■ صیاد در پی ایشان ایستاد. دید

۲ چهار واژه مهم املائی از متن درس بیابید و معادل معنایی آنها را بنویسید.

معنوت - مناعت - سیادت - مطاوعت - استخلاص

نکته زبانی

۳ در زبان معیار، حذف شناسه فعل ممکن نیست. در گذشته، گاه، در یک جمله، شناسه به قرینه فعل قبلی حذف می شد.
نمونه: شیران غریبند و به اتفاق، آهو را از دام رها کنید.
در جمله بالا فعل «رها کنید» به جای «رها کنید» آمده است.

■ حال از متن درس نمونه ای دیگر برای حذف شناسه بیابید و بنویسید.

دام برکنند و سرخویش گرفت

قلمرو ادبی

۱ تشبیهات را در بیت های زیر بیابید و در هر مورد، «مشبّه» و «مشبّه‌به» را مشخص کنید.

درفشان لاله در وی، چون چراغی	ولیک از دود او بر جانش داغی
شقایق بر یکی پای ایستاده	چو بر شاخ زمرد، جام باده

لادمانند چراغی روشن است / شقایق بر پای بودن؛ شبیه: چو: ادوات جام باده بر شاخ زمرد بودن؛ شبیه

۲ در عبارت زیر، «استعاره» را بیابید.

چون او را در بندِ بلا بسته دید، زه آب دیدگان بگشاد و بر رخسار، جوی ها براند.

جوی: استعاره از اشک

۳ از متن درس، کنایه های معادلِ مفاهیم زیر را بیابید.

■ انسان با تجربه (گرم و سرد روزگار چشیده)

■ نا امید شدن (دل بر گرفتن)

قلمرو فکری

۱ معنی و مفهوم عبارت زیر را به نثر روان بنویسید.

در وقت فراغ موافقت اولی تر، و الا طاعنان مجال وقیعت یابند.

در پنجم آسودگی هم، بهتر است و کنار آنها باشم در غیر این صورت سرزنش کنندگان فرصت بدگویی پیدا می کنند.

۲ مفهوم قسمت های مشخص شده را بنویسید.

الف) مرا نیز از عهدۀ لوازم ریاست بیرون باید آمد و مواجب سیادت را به ادا رسانید.

به عنوان رهبر باید وظیفه‌ام را انجام بدهم

ب) مگر تو را به نفس خویش حاجت نمی باشد و آن را بر خود حقی نمی شناسی؟

مکر تو حسانت را دوست نداری؟

۳ هر یک از بیت‌های زیر، با کدام قسمت درس ارتباط مفهومی دارد؟

مروت نبینم رهایی ز بند به تنها و یارانم اندر کمند سعدی

می‌ترسم که اگر از گشادن بند های من آغاز کنی طول شوی و بعضی از ایشان در بند بمانند

دوستان را به گاه سود و زیان بتوان دید و آزمود توان سنایی

می‌ترسم که اگر از گشادن بند های من آغاز کنی طول شوی و بعضی از ایشان در بند بمانند و چون من بت باشم - اگر چه ظالمت به کمال رسیده باشد - اسل جانب من جاز نشدنی، و از ضمیر بدان رخصت نیسانی، و نیز در بنجام با شرکت بوده است، در وقت فروغ موافقت اولی‌تر

۴ دو شخصیت زیر را بر مبنای این داستان تمثیلی، تحلیل نمایید و ویژگی‌های شاخص آنها را بنویسید.

■ زاغ: دوراندیش و محتاط ■ مَطَوَّقه: رهبری متعهد

گنج حکمت مهمان ناخوانده

آورده‌اند که وقتی مردی به مهمانی «سلیمان دارانی» رفت. سلیمان آنچه داشت از نان خشک و نمک در پیش او نهاد و بر سبیلِ اعتذار این بر زبان راند:

اعتذار: عذرخواهی، پوزش خواهی

«آورده‌اند: نقل کرده‌اند، گفته‌اند» **ابوسلیمان دارانی:** از مشایخ بزرگ عرفان در اواخر سده دوم و اوایل سده سوم هجری بود.
«دارانی: منسوب به داران که دهی از دههای دمشق است» **تهاد:** قرار داد، گسترده، پهن کرد
«سبیل: راه، شیوه» **برسبیل:** حرف اضافه مرکب؛ برای، به رسم، به عنوان «**اعتذار:** عذر خواستن، پوزش
«بر زبان راند: کنایه از گفت، بیان کرد
«سلیمان آنچه داشت از نان خشک و نمک در پیش او نهاد:
«مفهوم: ساده زیستی
«بر سبیل اعتذار این بر زبان راند:
«مفهوم: شرمندگی در پذیرایی از مهمان سرزده
«معنی: روایت کرده‌اند که روزی مردی مهمان «سلیمان دارانی» شد. سلیمان مقداری نان خشک و نمک داشت و آن را برای پذیرایی پیش او گذاشت و برای عذرخواهی این سخن را گفت.

گفتم که چو ناگه آمدی، عیب مگیر چشم‌تر و نان خشک و روی تازه

«ناگه: مُحَقَّق ناگاه، بی خبر، بی موقع، ناگهان «مگیر: مواخذه نکن، مورد عتاب قرار نده، سرزنش نکن

«چشم‌تر داشتن: کنایه از اشک ریختن، گریستن؛ می تواند غم و اندوه منظور باشد.

«نان خشک: کنایه از نان بدون نان خورش، نان خالی؛ در متن می تواند پذیرایی فقیرانه منظور باشد.

«روی تازه داشتن: کنایه از خوش رویی و خندان بودن

«تفاسد: تر و خشک» **مراعات نظیر:** چشم و روی

«معنی: گفتم که وقتی بی خبر و ناگهانی به مهمانی آمده‌ای از من و پذیرایی ساده ام عیب نگیر. آیا مرا به خاطر پذیرایی ساده ام سرزنش نکن
آ به خاطر تهیدستی، پذیرایی من ساده است و ازین موضوع ناراحت و اندوهگیم اما به رسم مهمان نوازی چهره‌ای خندان و رویی خوش دارم.
«مفهوم: توصیه به عیب پوشی؛ قانع بودن مهمان سرزده اندک پذیرایی میزبان

مهمان چون نان بدید، گفت: «کاشکی با این نان، پاره‌ای پنیر بودی.» سلیمان

برخاست و به بازار رفت و ردا به گرو کرد و پنیر خرید و پیش مهمان آورد.

«پاره: جزء و قسمتی از چیزی، قطعه، تکه» **بودی:** ماضی استمراری، می بود؛ وجود می داشت.

«مفهوم: زیاده خواهی میهمان؛ حرص و طمع داشتن مهمان

«برخاست؛ بلند شد؛ اهمیت املایی دارد»

«ردا؛ بالاپوش، جبهه، هر لباسی که روی لباس های دیگر بر تن می کنند»

«گرو؛ چیزی که در نزد کسی بگذارند و در حدود ارزش آن پول فرض کنند به این شرط که هرگاه پول را دادند آن را پس بگیرند؛ رهن، امانت

دلم به عشق گرفتار و جان به مهر گرو درآمد از دم آن دلفروز جان آرام سعدی

مفهوم: بخشندگی و مهمان نوازی میزبان در عین فقر و تنگدستی

مهمان چون نان بخورد، گفت: «الْحَمْدُ لِلَّهِ كَمَا خَدَّوْنِدْ، عَزَّ وَجَلَّ، مَا رَابِرْ أَنْجَه قِسْمَت كَرْدَه اَسْت، قِنَاعَت دَادَه اَسْت وَ خَرَسَنَد گَرْدَانِيْدَه.» سلیمان گفت: «اگر به دادۀ خدا قانع بودی و خرسند نمودی، ردای من به بازار به گرو نرفتی!»

جوامع الحکایات و لوامع الزوایات، محمد عوفی

«نان؛ مجاز از نان و پنیر» الْحَمْدُ لِلَّهِ: شکر خدا را، سپاس خدا را، در مقام شکرگزاری گفته می شود.

عیشم مدام است از لعل دلخواه کارم به کام است الحمدلله حافظ

«عزَّ وَّ جَلَّ» و «جَلَّ»: دو جمله عربی است که هر یک مرتب است از فعل ماضی و ضمیر مستتر «هو» که فاعل آن است فعل ماضی در عربی، مبنی بر فتح است ولی فعل دوم را با وقف باید خواند: **azza va jall**. این فعل ها را در فارسی می توان معادل صفت دانست؛ یعنی، عزیز و بزرگ «عزَّوَجَلَّ»: گرامی، بزرگ و بلندمرتبه است؛ بعد از ذکر نام خداوند به کار می رود. این گونه عبارت ها را در زبان فارسی جمله «مُعْتَرَضَه» می گویند.

«قِنَاعَت: خستودی، خرسندی، خرسند گردیدن به قسمت خود *نمودی: می نمودی* نرفتی: نمی رفت

«معنی: مهمان وقتی نان و پنیر را خورد، گفت: «شکر و سپاس خداوند گرامی و بلندمرتبه را که ما را به آن چه که روزی و قسمت ما کرده است، قانع و خرسند کرده اید.»

مفهوم: ستایش قناعت نسبت به نعمت خداوند؛ خرسند بودن به قسمت و روزی خداوند

قناعت توانگر کند مرد را خیر کن حرص جهان گرد را

درویش را که ملک قناعت مسلم است درویش نام دارد و سلطان عالم است

«معنی: سلیمان گفت: «اگر به دادۀ خداوند قانع بودی و خرسندی نشان می دادی، بالاپوش من در بازار گرو گذاشته نمی شد.»

«مفهوم: ستایش قناعت و نگوئش حرص و طمع؛ نگوئش راضی نبودن به قسمت و حرص و طمع

قناعت کن ای نفس براندگی که سلطان و درویش بینی یکی

یادداشت

با توجه به داستان «مهمان ناخوانده» سخن بر سر این است که مهمان به پذیرایی اندک میزبان قانع نیست و این قانع نبودن مهمان، باعث به

رنج افتادن میزبان شده است که می توان مفهوم و درون مایه اصلی داستان را «نگوئش حرص یا سرزنش قانع نبودن» دانست

به روی نازد تن خشک را بر خود گوارا کن که مهمان از فضولی، بل صاحب خانه می گردد صائب

درس شانزدهم

قصه عینکم

به قدری این حادثه زنده است که از میان تاریکی های حافظه ام روشن و پرفروغ مثل روز می درخشد. گویی دو ساعت پیش اتفاق افتاده، هنوز در خانه اول حافظه ام باقی است.

«استعاره و جان بخشی: این حادثه زنده است حادثه (مشبه) به جاندار (مشبه به) تشبیه شده که زنده است هنوز زنده بودن حادثه: کنایه از به یاد داشتن آن
«استعاره: تاریکی های حافظه، حافظه (مشبه) به مکانی (مشبه به) تشبیه شده که تاریک است.
«مثل روز می درخشد: کنایه از روشن و آشکار است.
«تشبیه: حادثه به روز که می درخشد» حادثه (مشبه) مثل (ادات) روز (مشبه به) می درخشد (وجه شبه)
«خانه اول حافظه: تشبیه حافظه به خانه» اضافه تشبیهی (حافظه، مشبه، خانه: مشبه به) از نگاهی دیگر، اضافه استعاری (حافظه به هر چیزی تشبیه شده است که خانه دارد مانند قفسه و ...)
«هنوز در خانه اول حافظه ام باقی است: کنایه از هنوز آن را مثل حادثه ای که تازه اتفاق افتاده است به روشنی و کاملاً به یاد دارم.

تا آن روزها که کلاس هشتم بودم، خیال می کردم عینک، مثل تعلیمی و کراوات یک چیز فرنگی مآبی است که مردان متمدّن برای قشنگی به چشم می گذارند. دایی جان میرزا غلامرضا که در تجدّد افراط داشت، اولین مرد عینکی بود که دیده بودم. علاقه دایی جان در واکس کفش و کارد و چنگال و کارهای دیگر فرنگی مآبان مراد فکرم تقویت کرد. گفتم هست و نیست، عینک یک چیز متجدّدانه است که برای قشنگی به چشم می گذارند.

«تعلیمی: عصای سبکی که به دست گیرند» کراوات: پارچه ای باریک و بلند که مردان به یقه پیراهن گره زنند و از جلو سینه آویزان کنند. فکل
«مآب: بازگشت، جای بازگشت. در ترکیب با واژه های دیگر، نوعی ادات تشبیه است
«فرنگی مآبی: منسوب به فرنگی مآب، به شیوه فرنگی ها و اروپایی ها
«فرنگی مآب: کسی که به آداب اروپاییان رفتار می کند، متجدّد
«یک چیز فرنگی مآبی است: چیزی است که به فرنگی ها برمی گردد، ریشه و سرچشمه غربی دارد
«متمدّن: شهرنشین. تربیت شده در شهر، مقابل وحشی» کنایه از باتربیت، مؤدّب
«به خودش ور می رفت: کنایه از به سر و وضع ظاهری خود می رسید، خود را می آراست.
«پاچه: یکی از دو لنگه شلوار، لبه پایینی شلوار» پاچه تنگ: شلوازی که لبه پایینی آن تنگ باشد
«تجدّد: نوگرایی، گرایش به نو شدن و نوخواهی» هر تجدّد افراط داشت: در نوگرایی زیاده روی می کرد
«تقویت کردن فکر: کنایه از مطمئن شدن» تضاد: هست، نیست
«هست و نیست: اصطلاح عامیانه است: کنایه از بی پروا برگرد، حتماً متجدّدانه: منسوب به متجدّد، روشنگرانه، نوگرایی
«هست و نیست، عینک یک چیز متجدّدانه است: جز این نیست که عینک یک چیز نوگرایی است»

این مطلب را داشته باشید و حالا سری به مدرسه‌ای که در آن تحصیل می‌کردم بزنیم. قدّ بنده به نسبت سنّم همیشه دراز بود. ننه - خدا حفظش کند - هر وقت برای من و برادرم لباس می‌خرید، ناله‌اش بلند بود. متلکی می‌گفت که دو برادری مثل عَلم یزید می‌مانید. دراز دراز، می‌خواهید بروید آسمان، شور با بیاورید. در مقابل این قدّ دراز، چشمم سو نداشت و درست نمی‌دید. بی‌آنکه بدانم چشمم ضعیف و کم‌سو است، چون تابلو سیاه را نمی‌دیدم، بی‌اراده در همه کلاس‌ها به طرف نیمکت ردیف اول می‌رفتم.

«خدا حفظش کند: جمله معترضه و حشو است.

«جمله معترضه: جمله ای است خارج از اصلی موضوع که برای توضیح و تبیین یا دعا و نفرین و جز آن در میان جمله اصلی در آید.

«متل: افسانه، داستان کوتاه، مثل، سخنی که از روی شوخی گفته شود. «متلک: مثل + ک تصغیر: سخن همراه با کنایه و طعنه

«دو برادر مثل عَلم یزید می‌مانید: تشبیه دو برادر به عَلم یزید؛ و کنایه از دراز و بلندقد هستید. و تلمیحی دارد به بلندی عَلم یزید در تعزیه شوربا؛ شور (نمک دار) - یا (خورش و آتش) آتش ساده که با برنج و سبزی می‌پزند.

«می‌خواهید بروید آسمان شوربا بیاورید: قصد دارید از آسمان، آتش بیاورید؟ کنایه ای همراه با طنز و تمسخر، زیادی بلندقد و دراز هستید.

«سو: دید، توان بیثباتی، نور، روشنایی. «چشمم سو نداشت: کنایه از کم بینا بودم، خوب نمی‌دیدم.

در خانه هم غالباً پای سفره ناهار یا شام بلند می‌شدم، چشمم نمی‌دید؛ پایم به لیوان آب خوری یا بشقاب یا کوزه آب می‌خورد؛ یا آب می‌ریخت یا ظرف می‌شکست. آن وقت بی‌آنکه بدانند و بفهمند که من نیمه کورم و نمی‌بینم، خشمگین می‌شدند. پدرم بد و بیراه می‌گفت. مادرم شمااتم می‌کرد، می‌گفت: «به شتر افسار گسیخته می‌مانی؛ شلخته و هر دم بیل و هیل و هپو هستی؛ جلو پایت را نگاه نمی‌کنی. شاید چاه جلویت بود و در آن بیفتی.» بدبختانه خودم هم نمی‌دانستم که نیم کورم، خیال می‌کردم همه مردم همین قدر می‌بینند!

«غالباً: بیشتر اوقات» پدرم بد و بیراه می‌گفت: کنایه از فحش و تازا می‌گفت. «شمااتم: سرکوفت، سرزنش، ملامت

«به شتر افسار گسیخته می‌مانی: تشبیه و کنایه از اختیار اعمال را نداری، همه چیز را به هم می‌ریزی

«افسار گسیخته: افسار سرخودم کنایه از لایالی بار آمدن، بی‌اعتنا بودن به قانون و آداب، بی‌نظم و ترتیب بودن

«شلخته: ویژگی کسی که کارهایش بی‌نظم و ترتیب باشد. «هیل و هپو: گفتاری و عامیانه) لایالی، لاقید

«هر دم بیل: هر دم (= م) - بیل (بهر) فارسی و ترکی است؛ آشفته، بی‌نظم و ترتیب، بی‌مسئولیت، لاقید و بی‌خیال

«مادرم شمااتم می‌کرد، می‌گفت: «به شتر افسار گسیخته می‌مانی؛ شلخته و هر دم بیل و هیل و هپو هستی

معنی: مادرم مرا سرزنش می‌کرد و می‌گفت: مانند شتر مهار گسیخته هستی؛ بی‌نظم و ترتیب و بی‌خیال و سرسری و بی‌مسئولیت هستی

در دلم خودم را سرزنش می کردم که با احتیاط حرکت کن! این چه وضعی است؟ دائماً یک

چیزی به پایت می خورد و رسوایی راه می افتد. اتفاق های دیگر هم افتاد. در فوتبال ابدأ و اصلاً پیشرفت نداشتیم؛ مثل بقیه بچه ها پایم را بلند می کردم، نشانه می رفتم که به توپ بزنم اما پایم به توپ نمی خورد؛ پور می شدم؛ بچه ها می خندیدند؛ من به رگ غیر تم برمی خوردم.

«پور: سرخ» «پور شدن: گناهِ از شرمنده و خجالت زده می شدم؛ معادل امروزی خیط شدن» «رگ غیرت: اضافه استعاری و تشخیص به رگ غیر تم برمی خورد؛ گناهِ از بسیار عصبانی و ناراحت می شدم؛ با تحریک می شدم برای حفظ آبروم کاری بکنم»

بدبختانه یک بار هم کسی به دردم نرسید. تمام غفلت هایم را که ناشی از ناپیایی بود، حمل بر بی استعدادی و مهملی و ولنگاری ام کردند. خودم هم با آنها شریک می شدم.

«یک بار هم کسی به دردم نرسید: گناهِ از یک بار هم کسی مرا یاری نکرد.» «غفلت: سستی و کوتاهی، فراموشی» «ناشی: تشأت گیرنده، پیدا شونده» «مهملی: اِهمال، سستی» «ولنگار اصفت: بی بند و بار، بی قید، بی تربیت» «ولنگاری: ولنگار + ی اسم ساز؛ حالت و عمل ولنگار، لابلانگری، سهل انگاری، بی قیدی» «حمل بر چیزی کردن: گناهِ از بر آن چیز دلالت کردن، به آن چیز نسبت داده شدن» «حمل بر بی استعدادی و مهملی و ولنگاری ام کردند: نتیجه بی استعدادی و سستی و بی توجهی من گذاشتند» «خودم هم با آن ها شریک می شدم: گناهِ از خودم هم با آنان هم رای و هم عقیده بودم.»

با آنکه چندین سال بود که شهر نشین بودیم، خانه ما شکل دهاتی اش را حفظ کرده بود. مهمان داری ما پایان نداشت. خدایش بپاهرزرد، پدرم دریادل بود؛ در لاتی کار شاهان را می کرد؛ ساعتش را می فروخت و مهمانش را پذیرایی می کرد.

«دریادل: تشبیه درون واژه ای، دارنده دلی همانند دریا در بخشدگی، گناهِ از بسیار بخشنده؛ دریادل به معنی شجاع و دلیر نیز است.» «پدرم دریادل بود: گناهِ از بزرگ منش، دست و دل باز و بخشنده بود.»

«در لاتی، کار شاهان را می کرد: منافقش نما و گناهِ از پدرم با وجود فقر همانند شاهان سخاوتمند رفتار می کرد.» «مفهوم: سخاوت داشتن و بخشدگی در عین نیازمندی و تهی دستی»

گرچه مورم ولی آن حوصله یا خود دارم
با فقیری در سخاوت بی نظیر عالمم
در کوی میکشان نبود راه بخل را
«لات: آدم فقیر و بی چیز، بی سروپا، ولگرد»

«لاتی: این واژه را باید از اسناد بدائیم در ردیف واژه هایی چون عیاری که در اصل به معنی جیب بری و راهزنی است اما معنی جوانمردی یافته است؛ لاتی نیز در این جا یعنی جوانمردی، معنی کنایه جمله چنین می شود که در فقر و نداری، بخشنده بود.»

یکی از این مهمانان، پیرزن [ی] کازرونی بود. کارش نوحه سرایی برای زنان بود. روضه می خواند. اتفاقاً شیرین زبان و نقال هم بود. ما بچه ها خیلی او را دوست می داشتیم. چون با کسی رودر بایستی نداشت، رُک و راست هم بود و عیناً عیب دیگران را پیش چشمشان می گفت، ننه خیلی او را دوست می داشت. خلاصه، مهمان عزیزی بود، زادالمعاد و کتاب دعا و کتاب جودی و هر چه از این کتب تعزیه و مرثیه بود، همراه داشت. همه این کتاب ها را در یک بقچه می پیچید. یک عینک هم داشت؛ از آن عینک های بادامی شکل قدیم. البته عینک، کهنه بود؛ به قدری کهنه بود که فرامش شکسته بود اما پیرزن کذا به جای دسته فرام، یک تکه سیم سمت راستش چسبانیده بود و یک نخ قند را می کشید و چند دور، دور گوش چپش می پیچید.

- «نوحه: آن چه در مراسم سوگواری و عزاداری خوانده می شود. گریه و زاری و شیون بر مرده
- «نوحه سواد: شاعری که اشعار غم انگیز بگوید. خواندن اشعار غم انگیز برای گریاندن دیگران. مرثیه خوانی
- «روضه: باغ، گلزار، ج. ریاض، روضات، مطالب و اشعاری که هنگام عزای سوگواری بالای منبر می خوانند.
- «نگته: مأخوذ از نام کتاب «روضه الشهدا» تألیف ملاحسین کلثبی، از علما و وفایان دوره تیموریان که آن را در سال ۸۰۸ هجری قمری درباره وقایع کربلا و شهادت حضرت امام حسین تألیف کرده.
- «شیرین زبان: حسی آمیزی «زبان: مجاز از سخن «شیرین زبان بودن: کنایه از خوش زبان بودن
- «نقال: انسانه گو. قصه خوان، حکایتگر، داستانسرا، آن که به شیوایی نقل و حکایت گوید.
- «رودر بایستی: شرم حضور داشتن، مأخوذ به حیا شدن. در برابر خواست کسی مأخوذ به حیا شدن. حالت شرم از گفتن گفتاری یا کردن کرداری به ملاحتله حرمت شخص حاضر که این گفته با کرده خلاف حفظ احترام اوست.
- «رُک: آشکار، بی پروا، بی پرده، بی تعارف «رُک و راست هم بود: سخن خود را رأیت و آشکار و بی پرده می گفت
- «زادالمعاد: کتابی معروف از ملا محمد باقر مجلسی که شامل زیارت نامه ها و مسائل دینی است.
- «کتاب جودی: کتاب نوحه و مرثیه است. سروده عبدالجواد جودی (۱۳۰۳)
- «تعزیه: عزاداری کردن (مطلقاً)، بر پا داشتن مجلس عزای برای حسین بن علی علیه السلام (مخصوصاً). نمایش دادن وقایع کربلا و حوادثی که بر سر بعضی از ائمه آمده، نمایش مذهبی، شبیه خولی
- «مرثیه: شعر یا سخنی که در مدح و سوگواری مرده خوانده شود
- «بقچه: (ترکی) دستمال بزرگ که در آن لباس یا چیز دیگر از جنس پارچه می پیچند. ساخ، رزمه یا رزمه
- «تشبیه: عینک های بادامی شکل، عینک هایی که به شکل بادام هستند.
- «فرام: فریم (frame): قاب عینک «گذا: کلمه ای است مرکب از «ک» تشبیه (مانند) و «ذا» اشاره، به معنی «این چنین، چنین»
- «پیرزن کذا: پیرزن وصف شده، پیرزن پادشاه
- «نخ قند: قسمی نخ که از الباف کتف سازند و چون سابقاً آنرا دور کله های قند می پیچیدند به نخ قند یا نخ قندی شهرت یافته

من قلا کردم و روزی که پیرزن نبود، رفته سر بچه اش. اولاً کتاب هایش را به هم ریختم. بعد برای مسخره از روی بدجنسی و شرارت، عینک موصوف را از جعبه اش در آوردم. آن را به چشم گذاشتم که بروم و با این ریختن مضحک سر به سر خواهرم بگذارم و دهن کجی کنم.

«فلا: (ترکی) کمین «فلا کردم: تکلک زدن. کمین کردن برای شیطنت، برای شیطنت کمین کردم. برای شیطنت منتظر فرصت بودم.
 «موصوف: وصف شده «ریختن: شکل و قیافه «مضحک: خنده آور. مسخره امیز
 «سر به سر کسی گذاشتن: کنایه از با او شوخی کردن، با شوخی و تکلک او را آزار دادن
 «سر به سر خواهرم بگذارم: با او شوخی کنم و او را آزار و اذیت کنم.
 «دهن کجی: انجام دادن کاری به قصد تمسخر یا بی اعتنائی
 «دهن کجی کردن به کسی: کنایه از مسخره کردن کسی با شبیه نمودن خود به آن فرد
 وقتی دهن باز و دندان های کلیدشده اش را دیدم خیال کردم دهن کجی می کند و سربیه سرم می گذارد. جمال زاده

آه، هرگز فراموش نمی کنم. برای من لحظه عجیب و عظیمی بود؛ همین که عینک به چشم من رسید، ناگهان دنیا برایم تغییر کرد؛ همه چیز برایم عوض شد. یادم می آید که بعد از ظهر یک روز پاییز بود. آفتاب رنگ رفته و زردی طالع بود. برگ درختان مثل سربازان تیرخورده تک تک می افتادند من که تا آن روز از درخت ها جز انبوهی برگ درهم رفته چیزی نمی دیدم، ناگهان برگ ها را جدا جدا دیدم. من که دیوار مقابل اتاقمان را یک دست و صاف می دیدم و آجرها مخلوط با هم به چشمم می خورد، در قرمزی آفتاب، آجرها را تک تک دیدم و فاصله آنها را تشخیص دادم. نمی دانید چه لذتی یافتیم؛ مثل آن بود که دنیا را به من داده اند. ذوق زده بشکن می زدم و می پریدم. احساس کردم که من تازه متولد شده ام.

«آه: (صوت و شیه جمله) کلمه ای است که برای نشان دادن درد، رنج، اسف و اندوه به کار می برند. آوه، آخ، آخ و وای نیز گویند
 «آفتاب رنگ رفته: آفتاب بی رنگ و کم نور «طالع: طلوع کننده «طالع کرده بود: طلوع کرده بود
 «آفتاب رنگ رفته و زردی طالع بود: آفتاب کم نوری می درخشید «تشبیه: برگ درختان به سربازان تیرخورده
 دنیا: مجاز از نعمت های دنیا «دنیا را به کسی دادن: کنایه از شادی و خوشحالی فرلوان
 «ذوق زده بشکن می زدم و می پریدم: کنایه از بسیار خوشحال بودم.
 «من تازه متولد شده ام: شادی و خوشحالی بسیار زیاد و به دست آوردن احساس تازه و نو

عینک را در آوردم، دوباره دنیای تیره در چشمم آمد. اما این بار مطمئن و خوشحال بودم. آن را بستم و در جلدش گذاشتم. به ننه هیچ نگفتم. فکر کردم اگر یک کلمه بگویم، عینک را از من خواهد گرفت و چند نی قلیان به سر و گردنم خواهد زد. می دانستم پیرزن تا چند روز دیگر به خانه ما بر نمی گردد. قوطی حلبی عینک را در جیب گذاشتم و سرخوش از دیدار دنیای جدید به مدرسه رفتم.

«نی قلیان: نی ای که از آن قلیان سازند.» سرخوش: خوشحال، شادمان «دنیا: تشخیص و استعاره؛ زیرا با آن دیدار می کنیم.

درس ساعت اول تجزیه و ترکیب عربی بود. معلم عربی، پیرمرد شوخ و نکته‌گویی بود. من که دیگر به چشمم اطمینان داشتم، برای نشستن بر نیمکت اول کوشش نکردم. رفتم و در ردیف آخر نشستم. می‌خواستم چشمم را با عینک امتحان کنم. کلاس ما شاگرد زیادی نداشت. همه شاگردان اگر حاضر بودند، تا ردیف ششم کلاس می‌نشستند. در حالی که کلاس ده ردیف نیمکت داشت و من برای امتحان چشم مسلح، ردیف دهم را انتخاب کرده بودم. این کار با مختصر سابقه شرارتی که داشتم، اول وقت کلاس، سوءظن پیرمرد معلم را تحریک کرد. دیدم چپ‌چپ به من نگاه می‌کند. پیش خودش خیال کرده چه شده که این شاگرد شیطان، برخلاف همیشه که کلاس نشسته است، نکند کاسه‌ای زیر نیم کاسه باشد.

«شوخ: زنده دل، خوشحال» نکته‌گو: آن که نکته‌های دقیق و لطیف گوید، شواسخ و زبان آور و لطیفه‌گو
 «مسلح: کسی که سلاح جنگ با خود دارد، سلاح دارد، مسلح پوشیده» چشم مسلح: منظور چشمی که از عینک استفاده می‌کند
 «شرارت: بدی، بدکرداری، فتنه‌انگیزی» سوءظن: بدگمانی
 «چپ‌چپ به کسی نگاه کردن» کنایه از ابراز خشم و ناراحتی نسبت به کسی، سوءظن داشتن و بدگمانی و شک نسبت به کسی
 «چپ‌چپ به من نگاه می‌کند» یا خشم و شک به من نگاه می‌کند.
 «نگیند» (شبه جمله)، (پیش از فعل به وجه التزامی) می‌دهد، نباشد، (کلام کسی که احساس خطر یا پیش‌بینی امر خطیری کرده باشد و آرزو کند که چنین نشده باشد) طوری نگاهم می‌کرد که دلم پایین می‌ریخت و دست پاچه می‌شدم که نکند برایش اتفاقی بدی افتاده باشد.
 «نیم کاسه: کاسه کوچک، پیاله»
 «کاسه‌ای زیر نیم کاسه باشد: کنایه از قصد دیگری داشتن و آن را پنهان کردن، نیرنگی در کار کسی بودن، توطئه یا مسئله‌ای پنهانی در کار است؛ نقشه‌بدی کشیده است» آرایه تمثیل دارد.

بچه‌ها هم کم‌وبیش تعجب کردند؛ خاصه آنکه به حال من آشنا بودند. می‌دانستند که برای ردیف اول سال‌ها جنجال کرده‌ام. با این همه، درس شروع شد. معلم، عبارتی عربی را بر تخته سیاه نوشت و بعد جدولی خط‌کشی کرد. یک کلمه عربی در ستون اول جدول نوشت و در مقابل آن کلمه را تجزیه کرد. در چنین حالی، موقع را مغتنم شمردم؛ دست بردم و با دقت عینک را از جعبه بیرون آوردم؛ آن را به چشم گذاشتم. دسته سیمی را به پشت گوش راست گذاشتم. نخ قند را به [پشت] گوش چپ بردم و چسب دور تاب دادم و بستم.

مغتنم: ارزشمند، با ارزش، غنیمت شمرده شده
 «موقع را مغتنم شمردم: وقت را ارزشمند دانستم. از فرصت استفاده کردم»

در این حال، وضع من تماشایی بود. قیافهٔ یغورم، صورت درشتم، بینی گردن کش

و دراز و عقابی‌ام، هیچ کدام، با عینکِ بادامی شیشه کوچک جور نبود. تازه اینها به کنار، دسته‌های عینک، سیم و نخ، قوز بالا قوز بود و هر پدرمردۀ مصیبت‌دیده‌ای را می‌خنداند؛ چه رسد به شاگردان مدرسه‌ای که بی‌خود و بی‌جهت از ترک دیوار هم خنده‌شان می‌گرفت!

• یغور: (ترکی) بزرگ، درشت، بدشکل، بشیر و عظیم‌الجثه. نازشیده و ناخراشیده (از لحاظ تشبیه به خمیر ورامده) معادل گنده
 • بینی گردنکش: بینی بلند و کشیده و دراز • تشبیه: بینی به نوک عقاب از جهت کشیدگی و درازی
 • قوز: تارایی پشتی خمیده، گوز پشت، خمیدگی نامناسب و غیرطبیعی قسمت بالایی ستون فقرات • جور: هماهنگی یا سازگاری
 • قوز بالا قوز: مشکل پس از مشکل، گرفتاری‌ای که به گرفتاری پیشین اضافه شده است.
 • پدرمردۀ مصیبت‌دیده: کنایه از آدم بسیار غمگین و ناراحت • می‌خنداند: گذرا شده فعل «خندید» پدرمردۀ وندی - مرتب
 • هر پدرمردۀ مصیبت‌دیده‌ای را می‌خنداند: سبب می‌شد که حتی آن فردی که پدرش تازه مرده و در غم از دست دادن پدرش بسیار غمگین و ناراحت است، بخندد! کنایه از بسیار خنده دار بودن
 • ترک دیوار: شکاف دیوار؛ هجاز از امور بی‌اهمیت، موضوع عادی و بی‌موردی
 • ترک دیوار هم خنده‌شان می‌گرفت: کنایه از به هر موضوع عادی و بی‌موردی (یا بی‌خود و بی‌جهت) می‌خندیدند.

خدا روز بد نیاورد. سطر اول را که معلم بزرگوار نوشت، رویش را برگرداند که کلاس را ببیند و درک شاگردان را از قیافه‌ها تشخیص دهد، ناگهان نگاهش به من افتاد. حیرت زده گج را انداخت و قریب به یک دقیقه بز و بز چشم به عینک و قیافهٔ من دوخت. من متوجه موضوع نبودم. چنان غرق لذت بودم که سراز پانمی شناختم. من که در ردیف اول با هزاران فشار و زحمت، نوشتهٔ روی تخته را می‌خواندم، اکنون در ردیف دهم، آن را مثل بلبل می‌خواندم!

• خدا روز بد نیاورد: خدا رحم کند، خدا نکند، خدا بخواند • سطر: یک خط از نوشته‌ای. رده، صف، ج. سطر
 • حیرت: سرگشتگی، سرگردانی • حیرت زده: متحیر، سرگشته • قریب: نزدیک، حدود
 • بز و بز: (نام آوا) یا دقت، خیره خیره، به طور خیره و مستقیم (مترادف * زل زل)؛ قید
 • بز و بز نگاه کردن: خیره و مستقیم نگاه کردن، به چشم در کسی یا چیزی نگریستن، خیره و بی‌حرکتی در چشم در چیزی نگریستن
 • چشم دوختن: کنایه از دقیق نگریستن
 • غرق لذت: اضافه استعاری؛ لذت به برکه‌ای یا دریایی مانند شده است که نویسنده در آن غرق شده بود؛ غرق دریای لذت
 • سراز پانمی شناختم: کنایه از بسیار خوشحال بودم • مثل بلبل می‌خواندم: تشبیه، تشخیص و کنایه از آن را روان می‌خواندم.

مسحور کار خود بودم؛ ابدأ توجهی به ماجرای شروع شده نداشتم. بی‌توجهی من و اینکه با نگاه‌ها هیچ اضطرابی نشان ندادم، معلم را در ظن خود تقویت کرد. یقین شد که من بازی جدیدی در آورده‌ام که او را دست بیندازم و مسخره کنم.

«مسحور: سحرزده، جادوشده، فریفته شده، شیفته، مجذوب» ابتدا: به هیچ وجه، اصلاً؛ فلن: همان، پندار، خیال
 «یقین: بدون شک، بی گمان، حتمی، قطع، مسلم» یقین شد: باور کرد، حتمی شد.
 «بازی در آوردن: کنایه از تمایش دادن، رفتار و حرکات ساختگی انجام دادن، ادا در آوردن، مسخرگی کردن
 «من بازی جدیدی در آورده ام: کنایه از من دوباره ادا درمی آورم و مسخرگی می کنم.
 «دست بپندازم: کنایه از او را مسخره می کنم.

ناگهان چون پلنگی خشمناک راه افتاد. اتفاقاً این آقای معلم لهجه غلیظ شیرازی داشت و اصرار داشت که خیلی خیلی عامیانه صحبت کند. همین طور که پیش می آمد، بالهجه خاصش گفت:

«به به! مثل قوال ها صورتک زدی؟ مگه اینجا دسته هفت صندوقی آوردن؟»

«تشبیه: معلم به پلنگ از نظر خشمناکی
 «غلیظ: در این جا، با شدت یا وضوح فراوان، و بیان کننده لحن کسی است که اصوات زبان را به نحو اغراق آمیز تلفظ می کند.
 «عامیانه: وندی» عام «بی» «انه نسبت در معنی تشبیهی» مانند عوام و مردم بی سواد
 «به به: اسم صوت، شبه جمله: در مفهوم «تحسین و شادی»، احسن، افرین، در این جا مفهوم طنز دارد.
 «قوال: کسی که در محافل به آواز خوش اشعار بخواند، آوازه خوان، نغمه گرا در این جا بازیگر نمایش های دوره گردی
 «صورتک: صورتک» -ک تصویر، صورت کوچک تصویر کوچک، مجسمه خرد، در این جا: چهره ای مصنوعی که چهره اصلی را می پوشاند و در آن سوراخ هایی برای چشم و دهان تعبیه شده است. نقاب
 «هفت صندوقی: گروه های نمایش دوره گردی بوده اند که با اجرای نمایش های روی حوضی. اسباب سرگرمی و خنده مردم را فراهم می کردند این گروه ها وسایل و ابزار خود را در صندوق هایی می نهادند. پر جاذبه ترین و کامل ترین گروه آن هایی بودند که هفت صندوق داشته اند به هر یک از بازیگران گروه نیز «قوال» یا «قوانک» می گفته اند.

تا وقتی که معلم سخن نگفته بود، کلاس آرام بود و بچه ها به تخته سیاه، چشم دوخته بودند. وقتی صدای آقا معلم را شنیدند؛ شاگردان کلاس رو برگردانیدند که از واقعه باخبر شوند. همین که شاگردان به عقب نگریستند و عینک مرا با توصیفی که از آن شد، دیدند؛ یک مرتبه گویی زلزله آمد و کوه شکست. صدای مهیب خنده آنان کلاس و مدرسه را تکان داد. هر و هر، تمام شاگردان به قهقهه افتادند، این کار، بیشتر معلم را عصبانی کرد. برای او توهم شد که همه بازی ها را برای مسخره کردنش راه انداخته ام. احساس کردم که خطری پیش آمده؛ خواستم به فوریت عینک را بردارم. تا دست به عینک بردم فریاد معلم بلند شد: «دست نزن؛ بگذار همین طور تو را با صورتک پیش مدیر ببرم. تو را چه به مدرسه و کتاب و درس خواندن؟!»

«چشم دوختن: کنایه از خیره شدن، با شدت نگاه کردن
 «گویی زلزله آمد و کوه شکست: کنایه ای اغراق آمیز از سروصدا و شلوغی فراوان، صدای خنده شدید دانش آموزان بلند شد.
 «مهیب: سهمگین، خشمناک، ترسناک» در این جا «بلند»
 «صدای مهیب خنده آنان کلاس و مدرسه را تکان داد: کنایه از شدت بلندی صدای خنده دانش آموزان
 «هر و هر: نام آوازی خنده، با حالت خنده شدید و با صدای بلند، به شدت و امتداد خندیدن (احسنه تر از قهقهه)، فید
 «قهقهه: نام آوازه با صدای بلند خندیدن» برای او توهم شد: خیال کرد، پنداشت» به فوریت: فوراً، سریع

«صورتک: استعاره از عینک» مراعات نظیر: مدرسه و کتاب و درس
«تورا چه به مدرسه و کتاب و درس خواندن؟»: استفهام انکاری یا پرسش تأکیدی

حالا کلاس سخت در خنده فرو رفته، من بدبخت هم دست و پام را گم کرده‌ام. گنگ شده‌ام؛ نمی‌دانم چه بگویم. مات و مبهوت عینکِ کذا به چشمم است و خیره خیره معلم را نگاه می‌کنم. این بار سخت از جا در رفت و درست آمد کنار نیمکت من و چنین خطاب کرد:
«پاشو برو بیرون!»
من بدبخت هم بلند شدم، عینک همان طور به چشمم بود و کلاس هم غرق خنده بود، پریدم و از کلاس بیرون جستم.

«کلاس: مجاز از دانش آموزان کلاس» سخت: بسیار، قید «کلاس سخت در خنده فرو رفته: کنایه از شدت و بسیاری خنده
«خنده: استعاره به چیزی؛ مثلاً دریا و آب و... مانند شده است که می‌توان در آن فرورفت
«دست و پا را گم کردن: کنایه از سراسیمه شدن و رفتار عادی خود را از دست دادن؛ دست پاچه شدن
دست و پا گم می‌کنم زان نرگس نیلوفری من که عمری شد بالای آسمانی می‌کنم صائب
«گنگ: لال، بی زبان» مات و مبهوت: سرگشته و سراسیمه، شگفت زده، سرگردان
«کذا: کلمه ای است مرکب از «ک» تشبیه (مانند) و «ذا» اشاره، به معنی «این چنین، چنین»
«عینک کذا: عینک وصف شده، عینک ذکر شده» خیره خیره: با حالت خیره، با حالت شگفتی و سرگشتگی، قید
«سخت از جا در رفت: کنایه از بسیار عصبانی شدن
«نوجه: هر گاه نهاد جدا، صبر باشد، و وابسته پذیرد، آن را نمی‌توان حذف کرده ماند» «من بدبخت هم بلند شدم»
«کلاس مجاز از شاگردان کلاس» کلاس غرق خنده بود: کنایه از دانش آموزان به شدت می‌خندیدند
«غرق خنده، اصطلاح استعاری، خنده به دریای یا رودخانه ای مانند شده است که دانش آموزان در آن غرق شدند؛ غرق دریای خنده
«جستن: گریختن، پریختن، جهیدن

آقای مدیر و آقای ناظم و آقای معلم عربی کمیسیون کردند. بعد از چانه زدن بسیار تصمیم به اخراجم گرفتند. وقتی خواستند تصمیم را به من ابلاغ کنند، ماجرای نیمه کوری خود را برایشان گفتم. اول باور نکردند اما آن قدر گفته‌ام صادقانه بود که در سنگ هم اثر می‌کرد.

«کمیسیون: کلمه ای فرانسوی؛ مجمعی که برای تحقیق و مطالعه درباره طرحی یا مسئله ای تشکیل شود.
«کمیسیون کردند: جلسه ای تشکیل دادند» چانه زدن: برحرفی کردن، سخن بسیار گفتن برای پایین آوردن قیمت چیزی، در این جا بحث و گفتگوی و سخن بسیار، مشورت و هم فکری بسیار» سنگ: نماد نفوذ ناپذیری و سختی
«در سنگ هم اثر می‌کرد: کنایه ای است الهامی آمیز از عمق تأثیر کلام صادق، بسیار مؤثر بودن سخن صادقانه
آه سعدی اثر کند در کوه نکتد در تو سنگدل اثری
سنگ را سخت گفتمی همه عمر تا بدیدم ز سنگ سخت تری

وقتی مطمئن شدند که من نیمه کورم، از تقصیرم گذشتند و آقای معلم عربی با همان لهجه گفت:

«بچه، می خواستی زودتر بگی، چونت بالا بیاد، اول می گفتم. حالا فردا وقتی مدرسه تعطیل شد، بیا شاه چراغ دم دکون میز سلیمون عینک ساز.» فردا پس از یک عمر رنج و بدبختی و پس از خفت دیروز، وقتی که مدرسه تعطیل شد، رفتم در صحن شاه چراغ، دم دکان میرزا سلیمان عینک ساز، آقا معلم عربی هم آمد! یکی یکی عینک ها را از میرزا سلیمان گرفت و به چشم من گذاشت و گفت: «تگاہ کن به ساعت شاه چراغ، ببین عقربه کوچک را می بینی یا نه؟» بنده هم یکی یکی عینک ها را امتحان کردم. بالاخره یک عینک به چشمم خورد و با آن، عقربه کوچک را دیدم.

پانزده قران دادم و آن را از میرزا سلیمان خریدم و به چشمم گذاشتم و عینکی شدم.

شوارهای وصله دار، رسول پرویزی

«تقصیر: کوناھی، سستی، گناه، جرم» گذشتند: نادیده گرفتند، عفو کردند

«چونت بال بیاد: کنایه تحقیرآمیز و غیرمؤدبانانه از بهتری و جان بدی

«شاه چراغ: زیارتگاه احمد بن موسی بن جعفر، برادر امام رضا

«دکون: گفتاری «دکان»

«میز سلیمون: شکل گفتاری «میرزا سلیمان» «میز: شاخص» یک عمر رنج و بدبختی: عمر: نمیز یا واحد شمارش

«صحن: میان برای وسط حیات، فضا، میدان» یک عینک به چشمم خورد: کنایه از مناسب یا چشمم شد.

«قران: واحد پول ایران در عهد قاجاریه و اوایل پهلوی و آن سکه‌کی نقره بود به وزن ۲۴ نخود، معادل یک ریال کنونی.



کارگاه متن پژوهی

قلمرو زبانی

۱ معادل معنایی واژه‌های مشخص شده را در متن درس بیابید.

■ به دیدن تو چنان خیره‌ام که نشناسم تفاوت است اگر راه و چاه را حتی

محمد علی بهمنی

*مات و مبهوت

■ تو را به آینه‌داران چه التفات بود چنین که شیفته‌ی حسن خویشتن باشی

هوشنگ ابتهاج

*مسحور

۲ از متن درس، پنج گروه اسمی بیابید که اهمیت املائی داشته باشند.

*مضحک، تعزیه و مرثیه، صحن، قلا، یغور، سطر، روضه، مهیب، ابلاغ، مبهوت، مهملی، مغتتم، شماتت و...

نکته زبانی

۳ پیش از این در مبحث گروه اسمی، با انواع وابسته‌های پیشین آشنا شدیم. اینک به

انواع وابسته‌های پسین توجه کنید:

- مضاف‌الیه ← روز میلاد
- صفت شمارشی ترتیبی نوع دوم (با پسوند م) ← روز پنجم
- صفت بیانی ← روز خوب، منظره دیدنی

■ از متن درس، برای هر یک از انواع وابسته‌ی پسین نمونه‌ای بیابید.

✳ مضاف الیه ← سفره ناهار یا شام

✳ صفت شمارشی ترتیبی نوع دوم (با پسوند -م) ← کلاس هشتم

✳ صفت بیانی ← من بدبخت، معلم بزرگوار

✳ نکته: نویسندگان کتاب های فارسی نظام جدید، نشانه های جمع و ی نکره را جزو وابسته های پسین به شمار نمی آورند و به همین سه نوع محدود کردند.

قلمرو ادبی

۱ مفهوم کنایه های زیر را بنویسید.

■ افسار گسیخته بودن

کنایه از لاپالی بار آمدن، بی اعتنا بودن به قانون و آداب، بی نظم و ترتیب بودن، بی خیال، بی قید

■ بور شدن

کنایه از شرمنده شدن، خجالت زده شدن، خوار شدن، کینف شدن

۲ دو ویژگی برجسته نثر این داستان را بنویسید.

۱- استفاده از زبان طنز

۲- به کار بستن توصیفات جزئی

۳- استفاده از زبان محاوره، کنایات و ضربالمثل های عامیانه

۴- بهره گیری از تشبیهات ملموس و زیبا

۵- گویا و نزدیک بودن به زبان محاوره

۳ این داستان را با توجه به عناصر زیر بررسی کنید.

■ زاویه دید:

اول شخص

■ شخصیت اصلی:

راوی داستان [خود نویسنده (رسول پرویزی)]

نقطهٔ اوج:

پ (نقطهٔ اوج: به چشم گذاشتن عینک پیرزن کازرونی برای اولین بار) زیرا داستان در مسیر دیگری قرار می‌گیرد و حوادث بعدی به دنبال آن شکل می‌گیرد.

قلمرو فکری

۱. راوی داستان، چه چیزی را نشانهٔ تمدن و تجدد می‌داند؟

داشتن عینک، تعلیمی و گرووات، و استفاده از واکنس گفیش و کاربرد و چنگال و کارهای دیگر فرنگی مآبانه جامعه روزگارتویسنده.

۲. نحوهٔ برخورد خانواده و اطرافیان با شخصیت اصلی داستان را بررسی و تحلیل کنید.

خانواده و اطرافیان چون از ضعف و نقص جسمی او خبر نداشتند پیش داوری و قضاوت عجولانه و غیرمنصفانه داشتند و او را مدام شماتت می‌کردند و او را سربه هوا، بی‌نظم، افسارگسیخته و بی‌استعداد می‌خواندند. بنابراین برخورد اطرافیان و توقص جسمی با خودباوری افراد رابطه تنگاتنگی دارد.

۳. دربارهٔ نقش خودباوری و اعتماد به نفس در تعامل اجتماعی توضیح دهید.

هرچه روحیهٔ اعتماد به نفس و خودباوری هر افراد بالاتر باشد به همان نسبت در جامعه قوی ظاهر می‌شوند و ارتباط اجتماعی قوی‌تری دارند و این اعتماد به نفس باعث تحکیم کار گروهی می‌شود و بالطبع پیشرفت و ترقی این افراد نسبت به بقیه بیشتر خواهد بود.

نکته زبانی

نام آوا (اسم صوت) (onomatopoeia)

۱- نام آوا یک مقولهٔ (نوع) دستوری است و در مجموعهٔ اسم قرار می‌گیرد و فر گذشته «اسم صوت» نامیده می‌شد.

۲- نام آوا مانند دیگر انواع کلمه می‌تواند تمام نقش‌های دستوری را بپذیرد: نهاد، مفعول، متمم و...

۳- به واژه‌های گفته می‌شود که از صداهای موجود در طبیعت یا صدای حیوانات تقلید شده است. مانند (آسمان) غرمبه، شرشر (آب)، جرینگ (شکستن شیشه)، چهچه (بلبل) و قوقولی قوقو (خروس).

۴- اسم صوت‌های عاطفی نیز در زمرهٔ نام آواها قرار دارند. مانند قهقهه (خنده)، هن و هین (ناشی از خستگی) یا آه (که به هنگام اندوه از دهان بیرون می‌آید).

۵- زبان‌شناسان و اهل ادب آن را شامل هر واژه‌ای می‌دانند که میان لفظ و معنای آن رابطه‌ی طبیعی یا ذاتی باشد. مانند واژه‌هایی که پژواک صداها هستند (جیک جیک گنجشک، «کوکو» فاخته، «جرینگ جرینگ» زنجیرک)

۶- یا واژه‌هایی که ایجاد احساسی را در بدن ما بیان می‌کنند (مورمور، «گزگز»، «زق زق»، «قیلی و قیلی»، «برو برو»).

روان خوانی دیدار

طلبة جوان، در آن سرمای کشنده که در تهران هیچ پیشینه نداشت، برف بلند را می‌کوبید و پیش می‌رفت یا برف کوبیده را بیش می‌کوبید؛ قباي خویش به خود پیچان، تنها، تنها.

پیشینه : سابقه برف بلند: برف زیاد

/ بیش : بیشتر / قبا: نوعی جامه جلو باز که

دو طرف جلو آن با دکمه بسته می شود.

طُلاب دیگر، چند چند با هم می‌رفتند و در این گروهی رفتن، گرمایی بود. تنگ هم، گفت و گوکنان اما طلبه جوان ما - حاج آقا روح الله موسوی - به خویش بود و بس.

گرمایی بود: شور و حالی بود / تنگ هم: در کنار هم / به خویش بود: در حال خود بود
بس: فقط / در این گروهی رفتن، گرمایی بود: استعاره از صمیمیت

حاج آقا روح الله از میدان مُخبرالدوله که گذشت، بخشی از شاه آباد را طی کرد؛ به کوچه مسجد پیچید، به در خانه حاج آقا مدرس رسید و ایستاد. در، گشوده نبود اما کلون هم نبود. حاج آقا در را قدری فشار داد. در گشوده شد. طلبه جوان پا به درون آن حیاط محقر گذاشت و به خود گفت: «خوب است که نمی ترسد. خوب است که

کلون: فقل چوبی که پشت در نصب می کنند و در را با آن می بندند.

محقر: کوچک، حقیر
گشوده: باز شده



خانه اش محافظی ندارد و در خانه اش چفت و کلونی؛ اما او را خواهند کشت. همین جا خواهند کشت. رضاخان او را خواهد کشت. انگلیسی ها او را خواهند کشت. چقدر آسان است که با یک تپانچه وارد این حیاط شوند، به جانب آن اتاق بروند و تیری به قلب مدرس شلیک کنند. قلب یا مغز؟ خدایا، چرا هنوز، بعد از بیست و دو سال، بیست و دو سال ... ذهن من این مسئله را نگشوده است؟ به قلب پدر شلیک کردند یا به مغز؟

چفت: بست، زرفین، قلاب پشت در / تپانچه: هفت تیر، سلاح گرم دستی



چرا مادر می گفت: «قرآن جیبی اش به اندازه یک سکه سوراخ شده بود» و چرا سیدی می گفت: «صورت که نداشت، آقا! سر هم، نمی...»

آقا روح الله باز گیر افتاده بود: کدام یک مهم تر از دیگری است؟ حاج آقا مدرس با کدام یک از این دو بیشتر کار می کند؟ قلب یا مغز؟ کدام را ترجیح می دهد؟

«آقایان محترم! علما! روحانیون حوزه ها! با مغزهایتان با حکومت طرف شوید، با قلب هایتان با خدا. اینجا، حساب کنید، بسنجید، اندازه بگیرید، چرتکه بیندازید؛ چرا که با چرتکه اندازه ان بد نهاد روبه رو هستید اما آنجا با قلب هایتان، با خلوصتان، با طهارتتان، تسلیم تسلیم با خدا روبه رو شوید. اینجا، به هیچ قیمت نشکنید؛ آنجا شکسته و خمیر شده باشید. اینجا، همه اش، در پرده بمانید؛ آنجا، در محضر خدا، پرده ها را بردارید...»

چرتکه: وژر روسی، وسیله ای برای محاسبه جمع و تفریق شامل چند رشته سیم که در چهار جوی قرار دارد. در دو رشته چهار مهره و در بقیه ده مهره است. متحرک که نماینده یک نانه است، جای دارد.

علما: ج عالم / حوزه: دبستان دینی / طرف شدن: رویارو شدن / بد نهاد: بد ذات / خلوص: پاکی / طهارت: پاکی / چرتکه انداختن: کنایه از محاسبه کردن / روبه رو شدن: کنایه از درگیر شدن / اینجا، به هیچ قیمت نشکنید: «اینجا» منظور در دنیا؛ کنایه از اینکه در برابر زورگو بایستید / آنجا شکسته و خمیر شده باشید: کنایه از اینکه در برابر خدا فروتن باشید / در پرده بمانید: کنایه از زیرک

و هوشمند بودن / در محضر خدا، پرده‌ها را بردارید: کنایه از اینکه در بارگاه خدا حجاب نفس را بردارید و در برابر خداوند زیرکی نکنید

آقا روح الله جوان، دلش نمی خواست منبر برود اما دلش می خواست حرف هایش را بزند. همیشه گرفتار انتخاب بود. «در ماه مبارک رمضان یا در محرم و صفر، آیا برای تبلیغ بروم؟ بازگردم به خمین؟ از پله های همان منبری که حاج آقا مصطفی بالا می رفت؛ بالا بروم؟ جوان، بالا بلند، موقر، آرام، بروم بالای منبر و بگویم که رنج رعیت بس است؟ حکومت خان های قداره کش بس است؟ بگویم که در خانه حاج آقا مدرّس - که علیه دشمنان شما می جنگد - همیشه خدا باز است و رضاخان او را خواهد کشت؟»

موقر: با وقار، متین / رعیت: عامه مردم / خان: (هم آوا ← خوان: سفره) / قداره: جنگ افزاری شبیه شمشیر پهن و کوتاه / قداره کش: کنایه از کسی که با توسل به زور، به مقاصد خود می رسد.

طلبة جوان وارد اتاق آقای مدرّس شد؛ سلام کرد، قدری خمید و همان جا پای در نشست، که سوز برف بود و درزهای دهان گشوده در.

دهان گشوده در: اضافه استعاری

آقای مدرّس، طلبه را به اندازه سه بار دیدن می شناخت اما نه به اسم و رسم. برادرش حاج آقا مرتضی پسندیده را که در مدرسه سه ساله، گه گاه در محضر مدرّس تلمذ می کرد، بیش می شناخت اما هرگز حس نکرده بود که این دو روحانی جوان ممکن است برادر هم باشند. هیچ شباهتی به هم نداشتند. آدمی زاد می توانست به نگاه آن یکی تکیه کند - همان طور که به یک بالش پَر تکیه می کند - و می توانست نگاه این یکی را در چله کمان بنشانند و به سوی دشمن پرتاب کند و مطمئن باشد که دشمن را متلاشی خواهد کرد.

چله: زه کمان که انتهای تیر در آن قرار دارد و با

تلمذ: شاگردی کردن، آموختن کشیدن و رها کردن آن، تیر پرتاب می شود.

طلبه: دانشجوی دینی / آدمی زاد می توانست به نگاه آن یکی تکیه کند: کنایه از نگاه گرم داشتن و مورد اعتماد بودن / همان طور که به یک بالش پَر تکیه می کند: تشبیه / نگاه این یکی را در چله کمان بنشانند: استعاره پنهان از نگاه نافذ / اُمّت، ملّت: شبه جناس / متلاشی: فروپاشیده

طلبه ای گفت: «جناب مدرس، در کوچه و بازار می گویند که شما مشکلتان با رضاخان میرپنج در این است که سلطنت را می خواهید، نه جمهوری را و اعتقاد به بقای خاندان سلطنت دارید و نظام شاهنشاهی را موهبتی الهی می دانید؛ حال آنکه رضاخان میرپنج و سیدضیا و بسیاری دیگر می گویند که کار سلطنت، تمام تمام است و عصر جمهوری فرارسیده است...» مدرس، مدت ها بود که با این ضربه ها آشنایی داشت و با درد این ضربه ها و به همین دلیل، همیشه پاسخ را در آستینش داشت.

میرپنج: افسر ارشدی که فرمانده عده ای سرباز در حدود پنج هزار تن بود. / موهبت: بخشش / الهی: ایزدی / سیدضیا: سیاستمدار ایرانی و نخست وزیر ایران در زمان احمدشاه قاجار، آخرین شاه دودمان قاجار بود. در کودتای ۱۲۹۹ خورشیدی همراه با رضاشاه شرکت داشت و رئیس الوزرای ایران شد و تا ۴ خرداد ۱۳۰۰ در این مقام بود. / پاسخ در آستین داشتن: کنایه از حاضر جواب بودن، جواب آماده داشتن

خیر آقا... خیر... بنده با سلطنت - چه از آن قاجار باشد چه دیگری و دیگری - ابد ابد موافق نیستم؛ یعنی، راستش، اصولاً نظام سلطنتی را نظم مطلوبی برای امت و ملت نمی دانم. امروز، سلطان درماتده قاجار، در آستانه سقوط نهایی، تازه متوجه شده است که خوب است سلطنت کند نه حکومت؛ خدمت کند نه خیانت اما این غول بی شاخ و دم که معلوم نیست از کدام جهنمی ظهور کرده و چطور او را یافته اند و چطور او را - از دریایی سفارت آلمان - به اینجا رسانده اند، تمام وجودش خودخواهی و زورپرستی و میل به استبداد و اطاعت از انگلیسی هاست... شما، حرفی داری فرزندم؟

از آن: مال، متعلق به / آستانه: قطعه زیرین چهارچوب دریا پنجره / سقوط: فروافتادن / استبداد: خودکامگی، زورگویی آستانه سقوط: اضافه استعاری؛ آستانه: نقطه آغاز یک کار / جهنم: استعاره از جای پلید و نامناسب / این غول بی شاخ و دم: استعاره از رضاخان

- از کجا دانستید که حرفی دارم، حاج آقا؟
- از نگاهتان. در نگاهتان اعتراضی هست.
- می گویم: «شما به تنومندی رضاخان اعتراض دارید یا به بیگانه پرستی اش؟»

- منظورت چیست فرزندم؟

- زمانی که ضمن بحث، می فرمایید «این غول بی شاخ و دم»، انسان به یاد لاغری بیش از اندازه شما در برابر غول اندامی رضاخان می افتد و این طور تصور می کند که مشکل شما با رضاخان، مشکل شکل و شمایل و تنومندی اوست. نه اینکه او را آورده اند بی هیچ پیشینه در علم سیاست و دین و جاهل است و مستبد و به دلیل همین جهل هم او را نگه داشته اند، نه هیکل.

مدرّس سکوت کرد.

سکوت به درازا کشید.

آقا روح الله دانست که ضربه اش ساده اما سنگین بوده است.

/ شمایل: چهره، رخسار / مستبد: خودکامه / جهل: نادانی / هیکل: پیکر، اندام /

عذر می خواهم حاج آقا! قصد آزارتان را نداشتیم؛ شما، وقتی در حضور جمع - به مسامحه - به تنومندی یک نظامی بدکار اشاره می کنید، به بخشی از موجودیت آن نظامی اشاره می فرمایید که پدیدآمدنش در ید اختیار آن نظامی نبوده و اراده الهی و تنومندی پدر و مادر روستایی - احتمالاً - در آن نقش داشته است. در این حال، شما را به بی عدالتی متهم خواهند کرد و اعتبار کلام عظیمتان را در باب خطر خوف اور استبداد، درک نخواهند کرد و همه جا خواهند گفت که آقای مدرّس، مرد خوب و شوخ طبعی است که سخنان نمکین بسیار می گوید اما مسائل جدی قابل تأمل، چنان که باید، در چنته ندارد و دشمنان شما و ملت و دین بهانه خواهند یافت و با آن بهانه، نه فقط شما را بلکه ما را که شما پرچمدارمان هستید، خواهند کوبید و له خواهند کرد.... باز، سلطه خاموشی.

عذر: پوزش / مسامحه: آسان گرفتن، ساده انگاری / ید: دست / خوف: ترس / چنته: کیسه، توبره / سخنان

نمکین: حس آمیزی / چیز بی در چنته نداشتن: کنایه از بی سواد و ناآگاهی / سلطه خاموشی: استعاره مکنیه

طالاب سر به زیر افکنده بودند. صدایشان از دهان این طلبه بی پروای خوش بیان بیرون آمده بود، بی کم و کاست. مدرّس تأثر را پس نشاند. - کاش که شما، با همه جوانی تان، به جای من، به این مجلس شورا می رفتید. شما به دقت و مؤثر سخن می گوئید، حاج آقای جوان!

تأثر: اثرپذیری، اندوه

/ بی پروا: بی باک /

ممنون محبتتان هستم حضرت حاج آقا مدرس آمان این مجلس را چندان شایسته نمی دانم که جای روحانیت باشد. آنچه را که شما می گوید، دیگران هم می توانند بگویند. آنچه که شما می توانید انجام بدهید که دیگران نمی توانند، دعوت جمیع مسلمانان ایران است به مبارزه تن به تن با قاجاریان و رضاخانیان و جملگی ظالمان و وابستگان به اجانب. اگر سرانجام، به کمک ملت، حکومتی بر کار آوردید که عطر و بوی حکومت مولا علی علیه السلام را داشت، وظیفه خود را به عنوان یک روحانی مبارز تمام عیار انجام داده اید.

عیار: خالص، سنجه، مقابل غش و ناپاکی؛

جملگی: همگی / اجانب: ج اجنبی، بیگانگان / تمام عیار: کامل و بی نقصان، پاک، خالص / تمام عیار: کامل و بی نقصان، پاک، خالص / سلطه: چیرگی / عطر و بوی حکومت: حس آمیزی، اضافه استعاری

- طلبه جوان! آیا منظور تان این است که اصولاً، من، موجود هدف گم کرده ای هستم؟
- خیر، هدف شما برای کوتاه مدت خوب است که بنده به عنوان یک طلبه کوچک جست و جوگر، به این هدف اعتقاد دارم اما روش تان را برای رسیدن به این هدف، روشی درست نمی دانم. شما، با دقت و قدرت، به نقاط ضربه پذیر رضاخان ضربه نمی زنید بلکه ضربه هایتان را غالباً، به سوی او و دیگران، بی هوا پرتاب می کنید. شما در سنگر مشروطیت ایستاده اید اما یکی از رهبران ما، سال ها پیش، از مشروعتیت سخن گفته است و در اسلام، شرع مقدم بر شرط است.

مشروعتیت: منطبق بودن رویه های قانون گذاری و

اجرایی حکومت با نظر مردم آن کشور

بی هوا: بدون برنامه و حساب / و در اسلام،

شرع مقدم بر شرط است: در دین اسلام شرع اسلام از شرط در قراردادها ارزشمندتر است. /

شما، به اعتقاد این بنده ناچیز، این جنگ را خواهید باخت و رضاخان، به هر عنوان خواهد ماند و بساط قلدری اش را پهن خواهد کرد و ما را بار دیگر - چنان که ماه قبل فرمودید - از چاله به چاه خواهد انداخت؛ شاید به این دلیل که آقای مدرس، تنهای تنها هستند و همراهانشان، اهل یک جنگ قطعی نیستند و در عین حال، آقای مدرس، گرچه به سنگر ظلم حمله می کند اما از سنگر عدل به سنگر ظلم نمی تازد. در این مشروعتیت، چیزی نیست که چیزی باشد....

بنده ناچیز: بنده حقیر و بی ارزش / باختن: شکست خوردن / قلدُری: گردن کلفتی و زورگویی / تاختن: حمله کردن / بساطِ قلدُری: تشبیه / سنگر ظلم، سنگر عدل: اضافه تشبیهی / از چاله به چاه خواهد انداختن: کنایه از اینکه از بد گرفتار بدتر شدن /

- مانعی ندارد که اسم شریفان را بپرسم؟
- بنده روح الله موسوی خمینی هستم. از قم به تهران می آیم. البته به ندرت.
- بله... شما تا به حال، چندین جلسه محبت کرده اید و به دیدن من آمده اید و همیشه همان جا پای در تشسته اید... چرا تا به حال، در این مدت، نظری ابراز نداشته بودید فرزندم؟
چرا تا به حال، این افکار جوان و زنده را بیان نکرده بودید؟
- می بایست که به حداقل پختگی می رسیدند، آقا! کلام خام، بدتر از طعام خام است.
طلبه جوان، بهنگام برخاستن را می دانست، چنان که بهنگام سخن گفتن را.
طلبه برخاست.
مدرس برخاست.
جملگی حاضران برخاستند.

ابراز: آشکار کردن، بیان کردن / بهنگام: به وقت / پختگی: کنایه از باتجربگی / کلام خام: حس آمیزی / کلام خام، بدتر از طعام خام است: تشبیه پنهان

- حاج آقا روح الله، شما اگر زحمتی نیست یا هست و قبول زحمت می کنید، بیشتر به دیدن ما بیایید. بیایید و با ما گفت و گو کنید. البته بنده بیشتر مایلیم که در خلوت تشریف بیاورید تا دو به دو در باب مسائل مملکت و مشکلات جاری حرف بزنیم و بعد، شما نظریات و خواسته های مرا به گوش طلاب جوان حوزه برسانید....

در باب: در زمینه /

- سعی می کنم، آقا.
- طلبه جوان، قدری به همه سو خمید و رفت تا باز برف های نکوبیده را بکوبد.
شب به شدت سرد بود، دل روح الله، به حدت گرم - «که آتشی که نمیرد، همیشه در دل او بود.» -

حدت: تیزی و تندى / تا باز برف‌های نکویده را بگوید: کنایه از بازگشت / «که آتشی که نمیرد، همیشه در دل او بود»: تضمین شعر حافظ / شدت، حدت: جناس

مدرّس به طلاب هنوز ایستاده گفت: می بینم که درجا می جنبید اما جرئت ترکِ مجلس
مرا ندارید... تشریف ببرید! تشریف ببرید! اگر می خواهید بی این طلبه جوان بروید و با او طرح
دوستی بریزید، شتاب کنید که فرصت از دست خواهد رفت....
طُلاب جوان، در عرض پیاده‌رو در کنار هم، همه سر بر جانبِ حاج آقا روح الله گردانده،
می رفتند- در سکوت- و نگیین کرده بودند او را.

پی: دنبال / طرح دوستی ریختن: کنایه از دوست شدن / او را نگیین کرده بودند: گرداگرد او را گرفته
بودند

چه کسی می بایست آغاز کند؟
- حاج آقا موسوی! ما همه مشتاقیم که با نظریات شما آشنا شویم... ما مشتاق دوستی با
شما هستیم...
سنگ روی سنگ، برای ساختنِ ارکی به رفعتِ ایمان.
شهر سرد.
مهتابِ سرد.
یک تاریخ سرما.
و جوانی که با آتشِ درون، بیوسته در مخاطرهٔ سوختن بود....
سه دیدار، نادر ابراهیمی

ارک: قلعه، دژ / رفعت: اوج، بلندی، والایی / مخاطره: خطر، خود را در خطر انداختن / بساط: گستردنی /
سنگ روی سنگ: کنایه از اقدام برای سازندگی / رفعت ایمان: اضافه استعاری / سنگ روی سنگ، برای
ساختنِ ارکی به رفعتِ ایمان: باید باورها و اعتقادات استوار داشته باشیم. / مهتابِ سرد: حس آمیزی / یک
تاریخ سرما: کنایه از سرمای بسیار سوزان / آتشِ درون: استعاره از عشق / سوختن: کنایه از نابود شدن

درک و دریافت

۱ متن «دیدار» را از نظر زاویه دید، زمان و مکان بررسی کنید.

زاویه دید: سوم شخص یا دانای کل / زمان: معاصر / مکان: خانه مدرس

۲ نویسنده در این متن، کدام ویژگی‌های شخصیت امام خمینی رضی الله عنه را معرفی می‌کند؟

هوشیاری، اراده، ستم ستیزی



درس هفدهم

خاموشی دریا

از شعله
به خاطر روشنایی اش
سپاسگزاری کن،
اما چراغدان را هم
که همیشه صبورانه در سایه می ایستد،
از یاد مبر.

چراغدان: جایی یا ظرفی که در آن چراغ بگذارند.

«شعله: مجاز از سود و برخورداری هاست یا نماد و استعاره از انسان راحما، آگاه و کسانی که مستقیم به دیگران کمک می کند و به مردم

آگاهی می بخشد» تشخیص و استعاره: شعله، زیرا باید به خاطر روشنایی اش از آن سپاسگزاری کرد.

«تشخیص و استعاره: چراغدان، چون صبر است و در سایه می ایستد.» «مواضع نظیر: شعله، چراغدان و روشنایی

«چراغدان: اسما را یا نماد از انسانی است که زمینه ساز موفقیت است و به چشم نمی آید.

یا استعاره از کسانی است که بیشترین فشارها را در عرضه و رسانیدن سود و موفقیت دیگران متحمل می شوند، اما به چشم نمی آیند.

یا نماد کسانی هستند که در حاشیه کارهای بزرگ هستند و وجودشان ضروری و سودمند است اما به آن ها کمتر توجه می شود.

«تضاد: روشنایی و سایه» در سایه بودن: گنایه از ناشناخته بودن، سود و بهره ای نبردن

«معنی: از افراد راحما و انسان های آگاهی که نور شناخت، آگاهی و دانش را در دلت می افروزند قدردانی کن، اما افراد فروتن صبوری را که

ناشناخته هستند و زمینه ساز موفقیت تو بودند، فراموش نکن

«مفهوم: قدردانی از خدمت و زحمات دیگران: اهمیت دادن به همه عوامل یک موفقیت به خصوص عواملی که شاید در نگاه اول به چشم نیایند؛

از یاد نبردن کسانی که زمینه ساز موفقیت ما هستند، توصیه به توجه کردن به افراد گمنام و ضعیف تر.

«یادداشت: در عرضه خدمت رسانی، معمولاً گروه سودرسان ها به چشم نمی آیند و ما سودها و خوشی هایی را که از آن ها به ما می رسد، لمس

می کنیم. پس آنگاه که بهره مند می شویم یا دمان نرود این نور و روشنایی از چراغ هایی است که روشنایی اش را ملبون آن ها هستیم.

گریه کنی اگر
که آفتاب را ندیده ای
ستاره ها را هم
نمی بینی.



«آفتاب: مجاز از خورشید و نماد و استعاره از چیزهای با ارزشی، نعمت های بزرگ که اکنون دور از دسترس انسان است.

«ستاره: استعاره از حقایق جزئی و کوچک، نعمت های کوچک و در دسترس انسان» مراعات نظیر: آفتاب و ستاره

«گریه کردن: کنایه از اظهار شکایت و غمگین بودن» مراعات نظیر: آفتاب و ستاره

چون آفتاب باشد، ستاره ها به چشم نمی آیند؛ شاعر از این تصویر و واقعیت علمی، معنا و مضمون زیبایی خلق می کند؛ می گوید: آن که چشمانش را به واقعیتی بزرگ و آشکار ببوشد از دیدن واقعیت های کوچک تر از آن البته محروم می ماند. به نوعی یادآور بیت معروف مولانا است:

آفتاب آمد دلیل آفتاب / گر دلالت باید از وی رو متاب

«مفهوم: غنیمت شمردن دم، ضرورت توجه به ناشئه ها و امکانات موجود؛ از دست ندادن فرصت های آینده به سبب از دست دادن فرصت امروز / فسوس خوردن بر گذشته، مانع استفاده از زمان حال است.

سعديا دی رفت و فردا همچنان موجود نیست

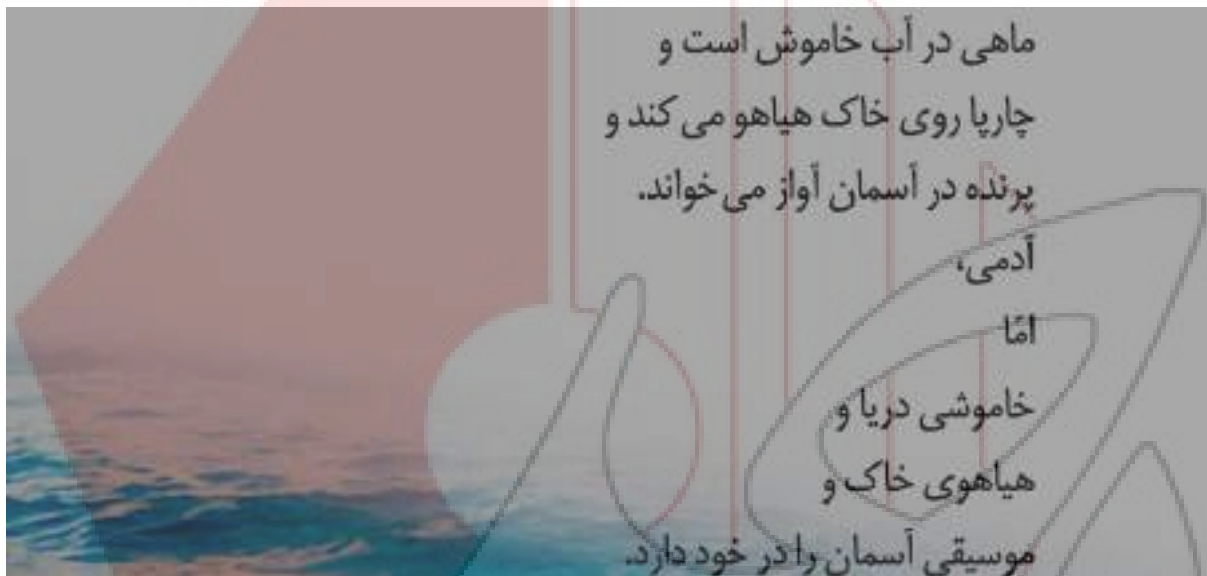
بر جوانی مخور افسوس در انجام حیات

هرگز غم دو روز مرا یاد نگشت

در میان این و آن، فرصت شمار امروز را

باده گهنه به دست آر و جوان کن خود را

روزی که نیامده است و روزی که گذاشت



ماهی در آب خاموش است و

چارپا روی خاک هیاهو می کند و

پرنده در آسمان آواز می خواند.

آدمی،

اما

خاموشی دریا و

هیاهوی خاک و

موسیقی آسمان را در خود دارد.

«مراعات نظیر: ماهی، دریا و آب، چارپا و خاک، پرنده و آسمان، هیاهو و آواز و موسیقی» خاک اول: مجاز از خشکی و زمین

«دریا: مجاز از موجودات دریایی، آبیان» خاک دوم: مجاز از موجودات زمینی» آسمان دوم: مجاز از پرنده

«تشخیص و استعاره: دریا، زیرا خاموش است و سکوت را برگزید. تشخیص و استعاره: خاک، زیرا هیاهوی می کند

«تشخیص و استعاره: پرنده، زیرا در آسمان، آواز می خواند.

«تضاد: خاموشی و هیاهو، آواز و خاموشی، خاک و آسمان» پارادوکس یا متناقض نما: آدمی هم خاموش است و هم هیاهو دارد.

«هر موجودی در دنیای زندگی، ویژگی مخصوص به خود را دارد؛ مثلاً، ماهی در دریا خاموش است، چارپا در خشکی هیاهویی دارد و پرنده در آسمان آواز می

خواند، لذا انسان موجودی است کامل که همه ویژگی ها این موجودات را یک جا در وجود خود دارد.

«مفهوم: برتر بودن انسان بر سایر موجودات و عظمت وجودی او

یا ناگور، انسان را کامل ترین آفریده خداوند (اشرف مخلوقات) تصور کرده است که توانایی همه موجودات در او جمع شده است.

مانند زنده ای که بون آوری زماست

وی آینه جمال شاهی که نویی

به آسمان بود در ساقه آن ها

تا بهینی نور حق آتند بشر

ترکیب ماست زنده اجزای کاینات

ای نسخه اسرار الهی که نویی

کشد صف گر زمین ها و آسمان ها

چشم تکو باز کن در من نگر

نکته

این که انسان، مجموعه‌ای از همه مؤلفه‌هایی است که کائنات را شکل داده است (عصاره کائنات است) در مرصاد العباد «باب دوم، فصل اول» پس از بیان چهار اخشیج و خاصیت‌های آن‌ها، در آفرینش آدم می‌گوید: «پس مجموعه‌ای می‌بایست از هر دو عالم روحانی و جسمانی که هم آلت محبت و بندگی به کمال دارد و هم آلت علم و معرفت به کمال دارد تا بار امانت، مردانه و عاشقانه در سفت جان کشد و این جز ولایت دو رنگ انسان نبود.» (مرصاد العباد نجم رازی)

هنگامی که

در فروتنی،

بزرگ باشیم،

بیش از همه به آن بزرگ نزدیک شده‌ایم.

معنی: هنگامی که انسان، فروتن و متواضع باشد و خود را پیوده بزرگ نداند، لرزش و اهمیت می‌یابد و ویژگی‌ای نزدیک به خدا دست می‌یابد.

آن بزرگ: منظور با کتابه از خداوند

مفهوم: دعوت به فروتنی و تواضع؛ فروتنی مایه برتری انسان و نزدیکی او به خداوند است.
 در این حضرت انسان گرفتند صدر
 با خاک نشینان بنشین تا گویند
 از بهاران کی شود سرسبز، سنگ؟
 به چشم کسان در نباید کسی
 که خود را بزرگی نماید بسی

ممکن

از ناممکن می‌پرسد:

«خانه‌ات کجاست؟»

پاسخ می‌آید:

«در رؤیای یک ناتوان.»

ماه نو و مرغان اواره، راینشرانات تاغور

در عبارت «در رؤیای یک ناتوان»، فعل «است» به فریقه لفظی حذف شده است. رؤیا: آن چه انسان در خواب می‌بیند.

تضاد: ممکن و ناممکن، مراعات نظیر: پرسیدن و پاسخ، تشخیص و استعاره: پرسیدن ممکن از ناممکن و...

ممکن: نماد انسان‌های «توانمند و پرامید» ناممکن: نماد انسان‌های «ناتوان و ناامید»

معنی و مفهوم: از ناتوانی‌ها نباید سخن گفت. رؤیاهای ما باید پر از امید و توانایی باشد تا برکننده ما باشد نه فروکننده ما. یا باید تصویر ناتوانی را از ذهن خود پاک کنیم

مفهوم: ستایش امید و تلاش، و نکوهش ناتوانی و ناامیدی، امکان پذیر بودن همه کارها برای انسان توانمند

اگر گویی که توانم قدم در نه که نتوانی

سرمایه مرد، دلستن است

هر که در او جوهر دلتایی است

ممنون معی خویشم کز عجز نارسایی

وگر گویی که نتوانم برو بنشین که نتوانی

دگر خواستن، پس توانستن است

بر همه چیزش توانایی است

کار تکرده دل امروز باز کردم

کارگاه متن پژوهی

قلمرو زبانی

۱ با توجه به رابطه معنایی «تضمّن»، جاهای خالی را پر کنید.

• دریا و

دریا و عمان

• فصل و

فصل و بهار

۲ نوع «واو» (عطف، ربط) را در بند سوم درس مشخص کنید.

(ماهی در آب خاموش است) حرف ربط

(خاموشی دریا و هیاهوی خاک) حرف عطف

نکته زبانی

۳ جمله‌های زیر را بخوانید:

الف) طبیعت، زیبا است.

ب) طبیعت، زیبا آفریده شده است.

حذف واژه «زیبا» از کدام جمله، نظم دستوری و معنایی جمله را برهم می‌زند؟

مشاهده می‌کنید که جمله «الف» پس از حذف واژه «زیبا» از نظر اجزای دستوری جمله،

ناقص و ناکامل می‌شود؛ چون «زیبا» مسند جمله و از اجزای اصلی آن است ولی جمله

«ب» پس از حذف «زیبا» همچنان کامل است؛ چون «زیبا» در این جمله، قید است و

حذف آن نقصی در ساختار دستوری جمله ایجاد نمی‌کند.

■ اکنون، هر یک از واژه‌های زیر را در دو جمله به گونه‌ای به کار ببرید که در جمله

نخست، «مسند» و در جمله دیگر، «قید» باشد.

• خندان

دانش آموز خندان است / دانش آموز خندان به خانه رفت.

• چگونه امتحان چگونه بود؟ / چگونه به مدرسه رفتی؟

قلمرو ادبی

۱ دو نمونه آرایه «تشخیص» در متن درس مشخص کنید.

مکن از نا مکن پرسید / پرنده در آسمان آوازی خواند

۲ در متن درس، «آفتاب» و «ستاره»، در کدام مفاهیم استعاری به کار رفته اند؟

آفتاب: حقیقت کل / هر چیز با ارزش
ستاره: هر چیز کم ارزش

قلمرو فکری

۱ در بند نخست این سروده، منظور شاعر از «چراغدان» چه کسانی است؟

انسان بیایی که تلاش بی‌شان در کار خیر دیده نمی‌شود

استعاره و نماد از کسانی که یاری کننده پشت پرده و بی ادعا هستند که زمینه های کمک رسانی به دیگران را فراهم می کنند.

۲ در بند سوم، بر چه موضوعی تأکید شده است؟

اشرف مخلوقات بودن انسان

۳ درباره ارتباط معنایی عبارت زیر، با متن درس توضیح دهید.

خواجه عبدالله انصاری

■ از آسمان تاج بارد اما بر سر آن کس که سر فرو آرد.

برفروتنی و تواضع تا کید وارو

۴ با توجه به بند پایانی، ویژگی مهم انسان توانمند چیست؟

برحرکار قادر و توانا است



۱۳۳

گنج حکمت تجسم عشق

پیام متن: کار = عشق + دانش (آمیختگی عشق و دانش، کار را نتیجه بخش می کند).

آنگاه برزیگری گفت: با ما از «کار» سخن بگو،

برزیگر: برزگر، دهقان، کشاورز

و او در پاسخ گفت:

من به شما می گویم که زندگی به راستی تاریکی است؛ مگر آنکه شوقی باشد،

*تشبیه: زندگی به تاریکی، به راستی تاریکی است: کنایه از از امید خالی بودن زندگی و وجود نداشتن امید در آن

*مفهوم: بدون عشق و اشتیاق، زندگی زیبایی و جلوه ای ندارد؛ تأکید بر عشق، احساس و انگیزه در زندگی

آن زمان داری نشان زندگی

چون ز روی شوق کرده بندگی

ظایر فکرت به دام اشتیاق افتاده بود

حافظ آن ساعت که این نظم پریشان می نوشت

و شوق همیشه کور است؛ مگر آنکه دانشی باشد،

*تشخیص و استعاره: شوق، زیرا کور است «کور بودن»: کنایه از از شناخت و آگاهی دور بودن، بدون تعقل

*شوق همیشه کور است: کنایه از کافی نبودن علاقه و شوق به تنهایی برای کاری، دور بودن شوق از شناخت و آگاهی

*مفهوم: شوق و علاقه به تنهایی کافی نیست، آگاهی و دانش هم باید باشد؛ یعنی دانش را باید پشتوانه ای برای اشتیاق خود قرار دهیم تا آن

اشتیاق بتواند مؤثر باشد (به این اشاره دارد که «شوق باید همراه با دانش، بصیرت و آگاهی باشد»)

تا راست کند کله به هم برشده را

در کار کش این عقل به کارآمده را

کی دهد هر جوک و خر را ره به قصر قیصری

عقل و دین و ملک و دولت باید ازنی روزگار

و دانش همیشه بیهوده است؛ مگر آنکه کاری باشد،

*مفهوم: علم بی عمل، هم نتیجه ای ندارد. (بی فایده بودن دانش بی عمل و کار)، تأکیدی است بر داشتن هم زمانی علم و عمل

چشم از برای آن بود آخر که سنگری

هر علم را که کار نبندی چه فایده؟

چون عمل در تو نیست نادانی

علم چندان که بیشتر خوانی

دانش بی کار تیرزد به هیچ

علم چون دادت ز عمل بر مبیح

و کار همیشه تهی است؛ مگر آنکه مہری باشد.

*تهی: خالی، بی ارزش *کار همیشه تهی است: کنایه از بی ارزش بودن

«مفهوم: تأکید بر کار عاشقانه برای زندگی و نفعی کار بدون عشق؛ ارزش کار وابسته به عشق است و کار بدون عشق بی ارزش است.
 بی محبت به جوی خرمن ما نستانند
 حاصل علم و عمل در دو جهان این همه نیست
 بی رخ جانان به گلزارم چه کار
 بی هوای او به بازارم چه کار
 یا شراب عشق خمارم چه کار
 گر نباشد عکس او در جام می

شما را اگر توان نباشد که کار خود به عشق در آمیزید، و پیوسته بار وظیفه‌ای را
 بی‌رغبت به دوش کشید،
زنهار، دست از کار بشوید؛

«تشبیه: وظیفه به بار» رغبت: میل و اراده، خواهش، خواهش از روی میل و آرزو از چیزی
 «زنهار: (شبه جمله)، هنگام تشبیه و تحذیر به کار می‌رود، بپرهیز، برحذر باش «دست از کار بشوید: کنایه از کار را ترک کنید»
 «مفهوم: تأکید بر انجام کار همراه با عشق و رها کردن کار بدون عشق (چون به نتیجه‌ای نمی‌رسد)

زیرا آن‌که بآبی میلی، خمیری در تنور نهد، نانِ تلخی و استاند که انسان را تنها نیمه
 بسیر کند.

«مفهوم: تأکیدی است که اجرای کارها باید همراه با عشق باشد و کارها بی عشق کامل نیست
 «واستاند: فعل پیشوندی، بازستاند، پس بگیرد» مراعات نظیر: تنور، خمیر و نانا

کار، تجسم عشق است!

بیامبر و دیوانه، جبران خلیل جبران

کار جلوه و تصویر ذهنی عشق است
 «تجسم: دارای جسم شدن، تصویر ذهنی، در اندیشه آوردن، به صورت جسم نمایان شدن، خیال را به واقعیت درآوردن
 «مفهوم: کار بدون عشق و علاقه بی ارزش و بی فایده است.

تحلیل متن

حیات بی نیروی تحرک و کار مفید، تهی است. تعریفی قرآنی است از انسان که می‌فرماید: «یس للانسان الا ما سعی» «تمام ادیان آسمانی نیز همین تعریف را از انسان دارند، اما زیبایی هنر جبران خلیل جبران در فرمولی است که برای «کار» ارائه می‌کند: کار = عشق - دانش (امیختگی عشق و دانش، کار را نتیجه بخش می‌کند). این فرمول، یک الگوی اقتصادی نیز می‌تواند باشد؛ می‌گویند آن چه زاین را به این درجه از توسعه رسانده است، نوع نگاهی است که به «کار» دارند؛ آنها کار را هنر می‌دانند نه فقط یک تکلیف که بردوش انسان سنگینی می‌کند.



درس هجدهم

خوان عدل

«این قطعه شعر در «دیوان شرقی گوته» با عنوان «طلسم» آمده است و شاعر در آن متأثر از سعدی و به ویژه دیباجه گلستان وی است و بسیاری از عبارات های آن گویی ترجمه ای از عبارات های گلستان است.»

شرق از آن خداست
غرب از آن خداست
و سرزمین های شمال و جنوب نیز
آسوده در دستان خداست.

«هم مفهوم یا آیه «وَالْمَشْرِقُ وَالْمَغْرِبُ فَأَيْنَمَا تُوَلُّوا فَثَمَّ وَجْهَ اللَّهِ»

سوره بقره، آیه ۱۱۵

و مشرق و مغرب از آن خداست پس به هر سو رو کنید آن جا روی [آیه] خداست.
«شرق، غرب، شمال، جنوب: مراعات نظیر، تضاد و مجاز از همه عالم و کلّ جهان هستی» دست: مجاز از قدرت یا اختیار
«در دستان خدا بودن: کنایه از تحت فرمان الهی بودن؛ یادآور یدالله فوق ایدیهیم (دست خدا بالاتر از همه دست هاست).
«آسوده بودن سرزمین ها در دستان خداوند: کنایه از در تحت حمایت و آرامش بودن این سرزمین ها از سوی خداوند»

«یکنه: کره زمین، از یک طرف دارای دو قطب مغناطیسی است که به نام شمال و جنوب خوانده می شود، از طرف دیگر چون زمین دارای دو حرکت وضعی (به دور خود) و انتقالی (به دور خورشید) است، به نظر می آید که خورشید صبح گاهان از یک طرف، خارج و کم کم بالای سر ما می آید و سپس به هنگام شام گاهان از طرف دیگر فرو می رود. در عرف مردم و اصطلاح علمی، آن طرف که خورشید طلوع می کند به نام «مشرق» و آن طرف که خورشید غروب می کند به نام «مغرب» خوانده می شود»

«معنی: همه جهان، از شرق گرفته تا غرب یا سرزمین های شمال و جنوب تحت فرمان خداوند و افریده اوست»

«مفهوم: کلّ هستی افریده خداوند و در تحت فرمان خداوند هستند، خداوند مالک مطلق هستی است. (لله ملك السموات و الارض)

«این بند از شعر به صفات «حاکم مطلق بودن، قادر، علیم، حافظ و ناظر بودن» خداوند اشاره دارد»

خدایا جهان پادشاهی تو راست. ز ما خدمت آید خدائی تو راست نظامی

به جهان خرم از آنم که جهان خرم ازوست عاظمم بر همه عالم که همه عالم ازوست سعدی

قاف تا قاف زمین را داور است و پادشاه شرق تا غرب زمین را خسرو است و شهریار امیر معزی

اوست که عادل مطلق است،
و خوان عدل خود را بر همگان گسترده
باشد که از میان آسمای صدگانه‌اش،
او را به همین نام بستاییم،
آمین!

خوان: سفره یا طبّقی که در آن، غذا می گذاشتند. **مطلق:** بی شرط و قید

«مطلق: بی قید و شرط، خالص، کامل» خوان: سفرهٔ قراخ و گستردهٔ آسما: ج اسم، نام‌ها
«باشد: شبه جمله، برای بیان آرزو یا امید به کار می رود، امید است که، بُوَد
آبی به روزنامهٔ اعمال ما فشان باشد توان سترّد حروف گناه از او حافظ
«آسمای صدگانه: در فرهنگ اسلامی، اسماء الحسنی (یا نام‌های نیکوی خداوند) ۹۹ تا است.
«بستاییم: ستایش کنیم، ماضی التزامی از مصدر «ستودن»، بن مضارع: ستای
«آمین: شبه جمله، کلمه است که پس از دعا گویند به معنی برآورده پذیر، اجابت کن
«برداشت و تأثیری پذیری گوته از سبک سعدی (دیباچهٔ گلستان): «باران رحمت بی حساب همه را رسیده و خوان نعمت بی دریغش
همه جا کشیده، پردهٔ ناموس بندگان به گناه فاحش بُرد و وظیفهٔ روزی به خطای منکر بُرد»
«خوان گستردن خداوند: کنایه از نعمت دادن به همه، بخشش عام خداوند نسبت به همهٔ موجودات، منعم بودن خداوند
«خوان عدل گستردن: کنایه از عدالت داشتن و گستردگی عدالت خداوند عادل بودن خداوند نسبت به همهٔ موجودات.
«تشبیه: عدل به خوانی که برای همه گسترده و پهن است» مراعات نظیر: خوان و گستردن، عدل و عادل «اشتقاق: عدل و عادل
«معنی: خداوند بدون هیچ قید و شرطی عادل است و عدالت خود را همانند سفرهٔ ای بر همگان گسترده است و امید است که از میان نام‌های
نیکوی بسیارش، او را به همین نام، عادل مطلق، ستایش کنیم؛ پس خدایا این دعای ما را بپذیر و اجابت کن.
«مفهوم: خداوند عادل است؛ و عدالت خداوند، همهٔ پدیده‌ها و موجودات هستی را دربرمی گیرد. (ان الله یأمر بالعدل و الاحسان)

اگر فکر و حواسم این جهانی است،
بهره‌ای والا تر از بهره من نیست
روح را خاک نتواند مبدل به غبارش سازد،
زیرا هر دم به تلاش است تا که فرا رود.

مبدل: دگرگون، تغییر داده شده
«حواس: ج حاسه، قوای مدرکه، حس «بهره: نصیب، قسمت، سود، نفع
«والا: بلندمرتبه، شایستهٔ بهره، بهره، قسمت، سود» مبدل: بدل شده و تبدیل شده، تغییر داده شده، دگرگون
«مبدل ساختن: دگرگون ساختن، تغییر دادن «دم: لحظه، نفس «فرا رود: فعل پیشوندی، بالا می رود.
«فکر و حواس: مجاز از کل وجود، نیروی درک و اندیشه» این جهانی: کنایه از زمینی، مادی «خاک: مجاز از جسم
«بهره، بهره: جناس ناهمسان «مراعات نظیر: خاک و غبار، فکر و حواس «غبار: نماد یا استعاره از هر چیز بی ارزش مادی بی چیزی و نابودی
«سجع متوازی: سازد و نتواند و رود
«روح را خاک نتواند مبدل به غبارش سازد: کنایه از جسم مادی نمی تواند روح والای کلی را بی ارزش سازد و آن را نابود کند
«فرا رود: کنایه از متعالی شدن، به بلندپایگی رسیدن، به مقام بلند و برتر رسیدن» تضاد: است و نیست

معنی: اگر نیروی اندیشه و درک من، مربوط به شناخت دنیای مادی است، سودی شایسته تر از شناخت مادی نصیب من نمی شود (شایسته ترین سودی که بردهم، شناخت دنیای مادی و بهره مندی از آن است) جسم مادی نمی تواند روح والای انسانی را بی ارزش سازد؛ زیرا روح انسانی هر لحظه در تلاش است تا به سوی عالم بالا برود.

فکر مادی هیچ بهره ای از معنویت نخواهد برد و روح والای انسانی چون متعالی است، جسم مادی نمی تواند آن را بی ارزش سازد. یعنی، انسانی که ذهنش درگیر جهان مادی است، بهره ای فراتر از جهان مادی حاصل نمی شود (بهره معنوی نخواهی برد) و او به عالم عشق و هنر و معنا راه نمی یابد و فقط روح پاک انسان متعالی و بالا رونده است و دل در این جهان نیند

اگر فکر و حواسم این جهانی است / بهره ای والا تر از بهره من نیست.

مفهوم: انسانی که ذهنش درگیر جهان مادی است، بهره ای فراتر از جهان مادی حاصل نمی شود (بهره معنوی نخواهد برد)

برای رسیدن به کمال باید تعلقات مادی و دنیوی را ترک کرد؛ تأکید بر ترک تعلقات دنیوی و رسیدن به وارستگی و کمال

تأکیدی است به «فراتر رفتن از جهان مادی»

چه مانی بهره مرداری چو زانمان اندرین پستی	فقس بشکن چو طابووسان یکی بر سر بر این بالا
جسم خاکی جان ما را پخته نتوانست کرد	خام تر شد زین شور سرد صائب نلن ما
جسم خاکی بر نمی دارد عمارت همچو سیل	از سر تعمیر این دیوار می باید گذشت
ز جسم خاکی ما شور عشق بتوان دید	نفس کشیدن بحر از کنار معلوم است

مفهوم مثال

جسم خاکی دستگاه معنی پرواز توست	راست کن چندی در این خم همچو افلاطون نفس
---------------------------------	---

روح را خاک نتواند تبدیل به عیارش سازد / زیرا هر دم به تلاش است تا که فرارود.

مفهوم: حنّه مادی وجود انسان، مانع متعالی شدن روان و پرواز روح انسان نیست. آسمانی و غیرمادی بودن روح انسانی؛ روح به عالم معنا تعلق دارد و عالم مادی نمی تواند روح را مسخر و نابود کند.

جسم خاکی در فضای دل نیندازد خلل	باده آسوده است از گردی که بر مینا نشست صائب
---------------------------------	---

هر نفسی را دو نعمت است:

دم فرودادن و برآمدنش؛

آن یکی مُمدّ حیات است،

این یکی مُفرّح ذات؛

و چنین زیبا، زندگی در هم تنیده است

و تو شکر خدا کن، به هنگام رنج

و شکر او کن، به وقت رستن از رنج.

مُمد: مددکننده، یاری دهنده

مُفرّح: شادایی بخشش، نشاط آور

دم: نفس، دم فرودادن؛ داخل کشیدن نفس، مُمد: یاری دهنده، مددکننده، حیات: زنده بودن، زندگی، مُفرّح: شادی بخش، نشاط آور

ذات: نفس، هستی، وجود، حقیقت هر چیز، سرشته، فطرت، آن یکی: دم فرودادن، این یکی: برآمدن دم

رستن: نجات یافتن، رها شدن، تنیده: صفت مفعولی از مصدر رستن، منسوج، بافته، بافته شده، در نقش مستند

با کاروان حله بر فتم ز سیستان / ما حله تنیده ز دل بافته ز جان فرخی

در هم تنیده است: ترکیب شده و آمیخته است

بیانگر تأثیری پذیرفته از سبک سعدی (دیباچه گلستان): هر نفسی که فرو می رود مُمدّ حیات است و چون برمی آید مُفرّح ذات؛ پس در هر نفسی دو نعمت موجود است و بر هر نعمتی شکری واجب.

«سجع: حیات و ذات» تنیده؛ بافته شده، کنایه از آمیخته و پیوسته «تکرار: یکی
 تضاد: فرودادن و برآمدن، به هنگام رنج و به وقت رستن از رنج» تکرار: شکر، رنج
 «معنی: برای هر نفسی که می کشیم دو نعمت وجود دارد: نفسی که فرومی رود پاری کننده زندگی است (به زنده ماندن ما پاری می رساند) و
 نفسی که بیرون می آید شادی بخش وجود (سبب شادمانی انسان) است. این چنین زیبا، زندگی به هم وابسته و درهم تنیده است. پس چه
 هنگامی که رنجی به تو می رسد و چه از رنج رها می شوی، شکر گزارِ خداوند باش
 هر نفسی را دو نعمت است: دم فرودادن و برآمدنش؛ / آن یکی مَعْدُ حیات است. / این یکی مَفْرَحُ ذات؛
 «مفهوم: جریان داشتن زندگی در هر لحظه و در هر نفس؛ بی شمار بودن نعمت های خداوند
 «و تو شکر خدا کن، به هنگام رنج / او شکر او کن، به وقت رستن از رنج.
 «مفهوم: ستایش شکرگزاری کردن خداوند در هنگام رنج ها و خوشی ها، رضا و خرسندی و تسلیم در هنگام بلاها و خوشی ها.
 شکر گویم دوست را در خیر و شر زن که هست اندر فضا از بد بتر مولوی
 به صبر کوش در این رنج و شکر کن به خدای که هست دست تو بر حلقه در آمل سعدی
 جاودان نیست فروغ غم و شادی جهان تشکر زن گویم اگر شاد و گر ناشادم فروغی بسطامی

بگذار بر پشت زین خود معتبر بمانم
 تو در کلبه و خیمه خود باز بمان
 بگذار که سرخوش و سرمست به دور دست ها روم
 و بر فراز سرم هیچ جز اختران نبینم.

معتبر: محترم، ارزشمند

«معتبر: ارزشمند، محترم، بالبرو و آبرومند، باحرمت، عزت و بزرگواری و نیک نام
 «سرخوش: فید» سرمست: معطوف به فید» سرخوش و سرمست: رابطه ترادف
 «زین: مجاز از اسب؛ و نشانه و نماد سیر و سیاحت و سفر و حرکت
 «پشت زین: مجاز از سیر و سیاحت کردن
 «بگذار بر پشت زین خود معتبر بمانم.
 «مفهوم: کسی به عزت و اعتبار می رسد که از سفر کردن و خطر نترسد؛ تأکید بر سیر و سیاحت
 من نیم در خور این مهمانی گند و مرفار تو را ارزانی
 «کلبه و خیمه: نماد و مجاز از حضر و اقامت و در شهر و مکان خود ماندن. و استعاره از زندگی دنیایی، دنیای مادی
 «تو در کلبه و خیمه خود باز بمان: کنایه از سفر نکردن و در خانه و شهر خود ماندن
 «تضاد: بگذار بر پشت زین خود معتبر بمانم و تو در کلبه و خیمه خود باز بمان؛ ماندن و رفتن
 «دور دست ها روم: کنایه از ترک کردن وابستگی ها و تعلقات دنیایی، لوح حقایق جهان
 «هیچ اختر بر فراز سرم نبینم: اغراق و کنایه از به تعالی و بلندی رسیدن، دست یافتن به اوج کمال و آزادی
 «مراعات نظیر: کلبه و خیمه، سرخوش و سرمست» و اوج آرایبی: اس /

معنی: به من اجازه بده تا به سیر و سفر بروم و در این سفر محترم و ارزشمند بمانم. (اجازه بده تا ارزش و اعتبارم به خودم باشد و این ارزش و اعتبار را از کسی به دست نیارم) و تو در خلعه و شهر خود با آرامش بمان. مرا رها کن تا خوشحال و شادمان به سرزمین های دور بروم و در بالای سرم، فقط ستارگان را ببینم.

بند اشاره می کند که اعتبار و ارزش روح در متعالی شدن و لوح گرفتن آن است و آزادی در سایه روح متعالی به وجود می آید.
مفهوم: سفر و حرکت دائمی به سوی کشف ناشناخته ها و رسیدن به حقایق و کسب اعتبار و ارزش



او اختران را در آسمان نهاده
تا به بز و بحر نشانمان باشند
تا نگه به فرزندها دوزیم
تا از این ره لذت ببلوریم.

بز: خشکی، بیابان

اختران: ستارگان «بز: خشکی، بیابان» بحر: دریا «نشانمان باشند: برای ما نشان باشند، ما را راهنمایی کنند

فراز: بلندی، اوج «دوزیم: مضارع التزامی، بدوزیم» نگه دوزیم: فعل مرکب

اندوزیم: مضارع التزامی، ببندوزیم، ذخیره و جمع کنیم

هم مفهوم با آیه «وَهُوَ الَّذِي جَعَلَ لَكُمُ النُّجُومَ لِتَهْتَدُوا بِهَا فِي ظُلُمَاتِ اللَّيْلِ وَالْبَحْرِ» سورة انعام، آیه ۹۷

هو اوست کسی که ستارگان را برای شما آفرید تا در تاریکی های خشکی و دریا راه خود را پیدا کنید»

نگه دوزیم: کنایه از خیره شویم «بز و بحر: تضاد و مجاز از کلمه «مراعات نظیر: اختر و آسمان» تضاد: آسمان و بز و بحر

حسن تعلیل: شاعر علت آفرینش ستارگان را در این می داند که تا آن ها راهنمای انسان ها در خشکی و دریا باشند و ما به آسمان ها نگاه کنیم و لذت ببریم و این دلیل، عاطفی، احساسی و ادبی است و واقعی و منطقی نیست.

معنی: خداوند ستارگان را در آسمان نهاده است تا در خشکی و دریا، راهنمای ما باشند تا به بلندی ها (آسمان ها) خیره شویم تا ازین راه لذت ببریم.

جهان آفرینش مجموعه ای از نشانه های خداوند است تا وقتی به آیات او می نگریم، عظمت او را احساس کنیم. تدبیر در نشانه های آفرینش به ما درس توحید و خداشناسی می دهد.

در آیات قرآنی بسیاری از پدیده های طبیعی به عنوان نشانه های خداوند یاد می کنند که یکی از آن ها ستارگان است.

مفهوم: ستارگان آسمانی راهنمای مسافران هستند؛ خداوند هرگز بندگان را بدون راهنما قرار نداده است.

کارگاه متن پژوهی

قلمرو زبانی

۱ کاربرد معنایی واژه «دم» را در متن درس بررسی کنید.

*در بند سوم؛ «لحظه» و در بند چهارم؛ «نَفَس»

۲ در هر یک از گروه‌های اسمی زیر، هسته و وابسته‌های آن را مشخص کنید.

همین نام

وابسته پیشین (صفت اشاره) + هسته (موصوف)

اسمای صدگانه‌اش

*اسمای صدگانه‌اش: هسته (موصوف) + وابسته پسین (صفت بیانی) + مضاف الیه (ش)

۳ بن ماضی و بن مضارع «رستن» را بنویسید.

*بن مضارع: رَه

*بن ماضی: رَست

۴ برای هر یک از فعل‌های زیر، نمونه‌ای از متن درس بیابید.

مضارع اخباری

نمی‌تواند، است و نیست

ماضی نقلی

گسترده (است)؛ نهاده (است)

مضارع التزامی

بستاییم، سازد، برود، بمانم، روم، باشند، اندوزیم، نگه دوزیم، نبینم

قلمرو ادبی

۱ کدام بند از این سروده، بیانگر تأثیرپذیری «گوته» از گلستان سعدی است؟ دلیل خود را بنویسید.

*بند چهارم؛ زیرا گوته در این بند، عیناً از مفهوم، سبک و واژه‌های سعدی از دیباچه گلستان استفاده کرده است.

۲ با توجه به متن درس، جدول زیر را کامل کنید.

مفهوم	نمونه	آرایه ادبی
در لغت: نَفَس؛ و مجاز از لحظه	دم	مجاز
عدالت خود را شامل همه پدیده ها کرده است	و خوان نعل خود را بر همگان گسزده	کنایه

قلمرو فکری

۱ بند نخست درس، یادآور کدام صفات خداوند است؟

- «مالک بودن خداوند بر همه هستی (رَبُّ الْمَشْرِقِ وَالْمَغْرِبِ)؛ شعراء، ۲۸. (وَلِلَّهِ الْمَشْرِقُ وَالْمَغْرِبُ)»
- «خداوند بودن خداوند (إِنَّ اللَّهَ عَلَى كُلِّ شَيْءٍ قَدِيرٌ)»
- «حاضر و ناظر بودن خداوند در همه جا (فَإِنَّمَا تُولُوا قَتْمَ وَجْهَ اللَّهِ)»
- «حفیظ و حافظ بودن خداوند (رَبُّكَ عَلَى كُلِّ شَيْءٍ حَفِیظٌ. (سبا: ۳۱)؛ «فَاللَّهُ خَبِيرٌ حَافِظًا». (یوسف: ۶۴)»
- «مالک، قادر، علیم، حافظ، حاضر و ناظر بودن» خداوند بر کل جهان

۲ گونه، شیفته و دل‌بسته شعر و اندیشه حافظ بود؛ او متن زیر را نیز به تأثیرپذیری از حافظ سروده است:

«مگر نه راهنمای ما هر شامگاهان با صدای دلکش، بیتی چند از غزل‌های شورانگیز تو را می‌خواند تا اختران آسمان را بیدار کند و رهنان کوه و دشت را بترساند؟»
الف) کدام قسمت از متن درس با سروده بالا ارتباط معنایی دارد؟

او اختران را در آسمان نهاده / تا به بر و بحر نشانمان باشند / تا نگه به فرازها دوزیم / تا از این ره، لثت اندوزیم.
«مفهوم اغراق آمیز سروده ها: شعر حافظ آسمان ها را درنور دیده و به گوش ستاره ها رسیده است.

ب) بیتی از حافظ بیابید که با سروده بالا مناسبت داشته باشد؟

در این شب سیاهم گم گشت راه مقصود / از گوشه‌ای برون آی ای کوکب هدایت

۳ این بخش از سروده گوته، بیانگر چه دیدگاهی است؟

و تو شکر خدا کن، به هنگام رنج
و شکر او کن، به وقت رستن از رنج.

«توصیه به شکرگزاری در همه حال چه در درهنگام سختی و گرفتاری و چه در حال آسایش
«رضا و خرسندی و تسلیم در هنگام رنج ها و خوشی ها

۴ کدام بخش از سروده گوته، با متن زیر هم‌نواست؟

در کویر، بیرون از دیوار خانه، پشت حصار ده، دیگر هیچ نیست. صحرای بی‌کرانه عدم
است... راه، تنها به سوی آسمان باز است. آسمان، کشور سبز آرزوها، چشمه موج و
زالال نوازش‌ها، امیدها و ...

علی شریعتی

بگذار بر پشت زین خود معتبر بمانم
تو در کلبه و خیمه خود باز بمان
بگذار که سرخوش و سرمست به دور دست‌ها روم
و بر فراز سرم هیچ جز اختران نبینم.

ابهام زدایی از متن بالا از دکتر شریعتی

قلمرو زبانی

«بیرون از دیوار خانه، پشت حصار ده: بدل از کویر» عدم: نیستی، نابودی
«کشور سبز آرزوها، چشمه موج و زالال نوازش‌ها، امیدها: صفت‌هایی که برای موصوفشان آورده شده است، تخیلی است

قلمرو ادبی

«تشبیه: عدم به صحرا، کویر به صحرای بی‌کرانه عدم، آسمان به کشور و چشمه نوازش‌ها و امیدها به آبی زالال که از چشمه می‌جوشد،
آرزوها به کشور

قلمرو فکری

«صحرای بی‌کرانه عدم است: کنایه از هیچ نیستی، مطلق است
«راه، تنها به سوی آسمان باز است: تنها گریزگاه کویر، آسمان است، کنایه از در کویر دیدگاه انسان، آسمانی و معنوی است.
«آسمان، کشور سبز آرزوها: کنایه از آسمان در آسمان به دنبال یافتن آرزوهایش است» (نویسنده به تبعیت از باورهای قدیمی، آسمان را سبز
می‌پندارد)

«آسمان، چشمه موج و زالال نوازش‌ها، امیدها: آسمان جایگاهی است که منشأ مهربانی و نوازش و امید انسان‌هاست

روان خوانی آذرباد

صبح بود و پرتو آفتاب مانند طلا روی امواج دریا می درخشید. نزدیک به یک کیلومتر دور از ساحل یک قایق ماهیگیری آب را شکافته، به پیش می رفت. از سوی دیگر، هلهله و آوای مرغان دریایی که برای به دست آوردن غذای خود به ساحل روی آورده بودند، در فضا طنین افکنده بود. روز پر تحرک دیگری شروع می شد. در مسافتی دورتر، آذرباد مشغول تمرین پرواز بود.

هلهله: سروصدای همراه با شادی و شور و شوق، خروش * پرتو: فروغ، روشنی * تشبیه: پرتو آفتاب به طلا
* یک قایق ماهی گیری آب را شکافته، به پیش می رفت: یک قایق ماهیگیری روی آب به سرعت پیش می رفت.
* آوا: بانگ، آواز * مرغان: پرندگان

* طنین: صدا * تشخیص و استعاره: مرغان دریایی؛ زیرا هلهله می کنند
* هلهله و آوای مرغان دریایی در فضا طنین افکنده بود: آواز پاهای و درهم پیچیده مرغان دریایی در فضا منعکس می شد
* نکته: این بند بیان کننده روز پر تحرک پرندگان برای به دست آوردن غذا، و تصویر زیبایی آن ها برقرار دریا است

آذرباد یک مرغ عادی نبود که از تمرین سر بخورد. بیشتر مرغ های دریایی نمی خواستند بیش از آنچه راجع به پرواز می دانستند، بیاموزند. برای آنها فقط پرواز به طرف ساحل برای دست یافتن به غذا مطرح بود، ولی آذرباد بیش از هر چیز در زندگی از آموختن پرواز لذت می برد. او به زودی دریافت که این طرز فکر سبب می شود که او محبوبیت خود را میان دیگران از دست بدهد.

* سر بخورد: کنایه از ناامید و دل زده شود.

مادرش پرسید: «چرا ... آذرباد؟ چرا برایت سخت است که مثل دیگران باشی؟! چرا نمی پذیری که این جور پروازها برای پرندگان دیگر مناسب است، نه برای ما. پسرم چرا غذا نمی خوری؟ تو یک پارچه پوست و استخوان شده ای.»
آذرباد گفت: «برای من مهم نیست که استخوان و پوست باشم. من می خواهم نهایت توانایی خودم را در کار پرواز بسنجم.»

* تو یک پارچه پوست و استخوان شده ای: کنایه از لاف و ضعیف شده ای
* آذرباد: «برای من مهم نیست که استخوان و پوست باشم. من می خواهم نهایت توانایی خودم را در کار پرواز بسنجم.»
* مفهوم: فقط به هدف توجه داشتن؛ وارسته بودن
* نکته: این بخش بیان کننده این است که آذرباد به جای شکار ماهی به اهداف بالاتر و به پرواز فکر می کند.

پدرش با مهربانی گفت:

«ببین پسر! زمستان نزدیک است و قایق‌رانان کمتر روی آب خواهند آمد. ماهی‌ها در عمق زیادی شناور خواهند شد. تمرین پرواز کار بدی نیست ولی برای تو نان و آب نمی‌شود. پسر، فراموش نکن که منظور از پرواز، به دست آوردن خوراک است.»

آذرباد سرش را به علامت رضا تکان داد و برای چند روز آینده، کوشید تا مانند دیگران باشد، ولی خود را نمی‌توانست راضی کند. با خود می‌اندیشید که اگر تمام این وقت را صرف آموختن پرواز کرده بود، چقدر می‌توانست پیشرفت بکند. طولی نکشید که آذرباد دوباره تنها شد. دور از ساحل، گرسنه ولی خوشحال بود؛ زیرا که دوباره آموختن را آغاز کرده بود.

*نان و آب: خورد و خوراک، وسایل زندگی

*نان و آب نمی‌شود: کنایه از فایده و سودی ندارد. *علامت: نشانه *رضا: خشنودی

مسئله اصلی سرعت بود و او با یک هفته تمرین توانست بیش از هر مرغ دریایی دیگر سرعت بیاموزد. وی در اندک مدتی فرسنگ‌ها راه می‌رفت و با این سرعت، معمولاً بال‌های او ثبات خود را از دست می‌دادند. باز هم تمرین می‌کرد. هزار متر بالا رفت و به طرف پایین سرازیر شد ولی هر بار



بال چپش چند ثانیه از حرکت باز می‌ایستاد و در این حال به شدت به طرف چپ کشیده می‌شد. ده بار این پرواز را تکرار کرد و هر بار وقتی به سرعت هفتاد کیلومتر در ساعت می‌رسید، بال‌هایش در هم می‌پیچید، مقداری از پرهایش کنده می‌شد و به سختی در آب می‌افتاد.



اکنون سرعت او از مرغ‌ان دریایی دیگر زیادتر شده بود، ولی این پیروزی، زودگذر بود؛ زیرا به محض اینکه زاویه پروازش را عوض کرد، باز همان اتفاق همیشگی روی داد؛ بال‌هایش در هم پیچید و به سختی در دریا افتاد. وقتی به خود آمد، شب بود و مهتاب در آسمان پدیدار شده بود. آذرباد مدتی روی آب شناور بود، خود را در آب رها کرد و در حالی که فرو می‌رفت از درون خود ندایی شنید: «این راه حل نیست. تو یک مرغ دریایی هستی و طبیعت، سرراه تو مشکلاتی نهاده است. وقتی می‌توانستی این طور پروازها را بیاموزی که تکامل مغزت از این بیشتر می‌بود، اگر باید با سرعت زیادتر پرواز کنی، بال‌های کوتاه می‌داشتی. پدرت حق داشت، باید حماقت را کنار بگذاری، به دیگران بیوندی و از اینکه مرغ دریایی محدود و بیچاره هستی، راضی باشی.» از آن لحظه به بعد، با خود عهد کرد که یک مرغ دریایی عادی باشد...

- باید حماقت را کنار بگذاری، به دیگران ببیوندی و از این که مرغ دریایی محدود و بیچاره هستی، راضی باشی.
- مفهوم: تن ندادن به ناتوانی و ضعف و دوری کردن از سادگی و بی عقلی
- نکته: تلاش پیگیر و مستمر برای آموختن پرواز به دوردست ها و رسیدن به اهداف بزرگ

روزها گذشت. آذرباد با خود می اندیشید: «آنچه احتیاج دارم فقط یک بال کوتاه است؟» می توانم بال هایم را جمع کنم و فقط با نوک آنها پرواز کنم. آذرباد سپس دو هزار متر ارتفاع گرفت و بدون اینکه برای یک لحظه فکر مرگ یا شکست را بکند، بال هایش را جمع کرد و شروع به پایین آمدن کرد. چشم هایش را در جهت خلاف باد بست و همین طور که باد، محکم به صورتش می خورد، وجد و شادی را در رگ های خود حس می کرد. آذرباد از اینکه پیمان خود را شکسته بود، احساس پشیمانی نداشت.

پیش از سپیده دم، آذرباد شروع به تمرین کرده بود. از شعف و شور زندگی لرزش خفیفی بر اندام خود احساس می کرد و از اینکه بر ترس خود غلبه کرده بود، به خود می بالید. به سوی دریا سرازیر شد. پس از پیمودن چهار هزار متر به نهایت سرعت خود رسیده بود. مانند دیوار محکمی باد را می شکافت و به پیش می رفت. با سرعت دویست و چهل کیلومتر در ساعت در پرواز بود. به هیچ چیز جز پیروزی فکر نمی کرد. او به سرعت نهایی رسیده بود. یک مرغ دریایی توانسته بود با سرعت دویست و چهل کیلومتر در ساعت پرواز کند. این بزرگترین لحظه در تاریخ مرغ های دریایی بود. آذرباد به طرف مکان دورافتاده خود رفت و به تمرین خود ادامه داد. او به تدریج با تمام فنون هوانوردی آشنا می شد. آن روز او با هیچ کسی سخن نگفت و تا غروب پرواز می کرد؛ حلقه زدن، کند غلتیدن، تند غلتیدن و انواع چرخیدن را تمرین کرد و آموخت.

خفیف: سبک، اندک **شعف**: خوشی، شادمانی

- از شعف و شور زندگی لرزش خفیفی بر اندام خود احساس می کرد.
- معنی: یک نوع شادمانی و هیجان در او ایجاد شد که از شدت آن بر خود می لرزید.
- بالید: افتخار کرد؛ گذرا به متمم اگر به معنی «رشد کردن» باشد، ناگذراست
- او حلقه زدن، کند غلتیدن، تند غلتیدن و انواع چرخیدن را تمرین کرد و آموخت.
- معنی: او در این حال یاد گرفت که چگونه دور خود بچرخد، آهسته یا تند زیر و رو شود.
- غرق در شادی خواهند شد: کنایه از بسیار خوشحال می شوند.

او با خوشحالی، پیش از فرود آمدن در هوا حلقه ای زد و سپس به زمین نشست و با خود فکر کرد وقتی همه مرغان بدانند، غرق در شادی خواهند شد؛ زیرا ما می فهمیم که توانایی ما مرغان دریایی بیش از آن است که گمان می کردیم. حالا زندگی چقدر پر معنی شده است. ما می توانیم در زندگی هدف دیگری داشته باشیم.

وقتی نزدیک مرغان دریایی رسید، دید که آنها دور هم جمع شده‌اند و مشغول مشورت درباره مسئله‌ای هستند. مدتی در این حالت، نگران بودند.

«آذرباد! در وسط بایست!»، صدای رئیس گروه، خشک و جدی بود. ایستادن در وسط دو معنی داشت: افتخار یا ننگی بزرگ!

«غرق در شادی خواهند شد: کتابه از بسار خوشحال می‌شوند.

«حس آمیزی: صدای خشک

«صدای رئیس گروه، خشک و جدی بود: کتابه از شیوه بیان رئیس آنان بسیار جدی و بدون مهر و محبت [خشن و همراه با عصیانیت] بود.

«نکته: مفهوم این بخش: تلاش و حرکت دوباره برای رسیدن به نهایت سرعت و رسیدن به مقصد

«یا: افتخار یا ننگی بزرگ!»: حرف عطف است در مفهوم تسویه (برابری) و تخییر (حق انتخاب و برتری دادن)

رئیس گروه داد زد: «آذرباد! برای ننگ بزرگی که به وجود آورده‌ای، رو به روی مرغ‌های دریایی بایست! یک روز خواهی دانست که سرپیچی از قوانین اجتماع در زندگی برای تو سودی نداشته است.»

مرغان دریایی حق ندارند در چنین موقعیتی به رئیس خود جواب بدهند ولی آذرباد خاموش نماند.

«سرپیچی از قوانین اجتماع؟ این غیر ممکن است! برادران من، چه کسی مسئولیت را بهتر از آن مرغ دریایی می‌فهمد که مفهوم و هدف والاتری در زندگی می‌جوید؟! هزاران سال ما برای پیدا کردن کله ماهی‌ها و نان مانده در میان قایق‌ها و صخره‌ها تلاش کرده‌ایم و حالا دلیل دیگری برای زندگی داریم: آموختن، یافتن و آزاد بودن. تنها اندکی مهلت به من بدهید تا به شما نشان بدهم که چه یافته‌ام.»

«غیر ممکن: وندی - مرگب

«نکته: شکل‌های گوناگون کسره یا نقش‌نمای اضافه: ۱- جزء ذات واژه است؛ مانند برای- بدون ۲- نشانه و نقش‌نمای اضافه است که در این صورت واژه‌های بعد از آن‌ها، مضاف‌الیه و صفت بیانی و صفت شمارشی تریبی نوع دوم هستند؛ مانند * کتاب تاریخ، کتاب مفید، کتاب دوم ۳- می‌آیند است و واژه وندی - مرگب می‌سازد؛ مانند تخت خواب، غیر ممکن، ضمن خدمت، حسب حال، درد دل، رذیله و ...

«نکته: سرزنش رئیس و دیگر پرندگان و دوری آذرباد از زندگی عادی و تلاش برای هدف والا

مرغان دریایی حاضر نشدند عظمت آنچه را که می‌توانستند در پرواز بیابند، بپذیرند. آنها نخواستند چشمان خود را باز کنند و به دقت به دنیا بنگرند. آذرباد هر روز چیز تازه‌ای یاد می‌گرفت. آنچه آرزو داشت که گروه مرغان دریایی بیاموزند و انجام دهند، خودش به تنهایی انجام می‌داد. از قیمتی که برای به دست آوردن این نعمت بزرگ پرداخته و از گروه مرغان خارج شده بود، هیچ غمگین نبود. آذرباد در این مدت درک کرد که زندگی یکنواخت، ترس و خشم عواملی هستند که عمر مرغان دریایی را کوتاه می‌کنند.

عصر یک روز دو مرغ آمدند و آذرباد را در آسمان آرام و راحتش یافتند. آذرباد پرسید: «شما کی هستید؟»

«آذرباد، ما از گروه تو هستیم. ما برادران توایم و آمده‌ایم تا تو را به مکانی بالاتر ببریم.» آذرباد با آن مرغان به پرواز درآمد. حس می‌کرد که با سرعت دویست و پنجاه کیلومتر در ساعت، پروازی عادی می‌کند. سرعت دویست و هفتاد و سه برایش سرعت نهایی بود ولی باز آرزو داشت که بتواند تندتر برود. پس هنوز برای او محدودیتی وجود داشت و با اینکه خیلی تندتر از گذشته پیش رفت ولی باز سرعتی وجود داشت که رسیدن به آن برایش میسر نبود.

یک روز صبح، وقتی با آموزگارش، بزرگ امید، مشغول تمرین حلقه زدن با بال‌های بسته بود، اندیشه‌ای در خاطرش گذشت و چنین پرسید:

«پس بقیه کجا هستند، بزرگ امید؟»

در اینجا مرغ‌ها افکار خود را به آرامی و بدون سروصدا به یکدیگر انتقال می‌دهند و آذرباد نیز از این فن استفاده می‌کرد.

«پس چرا مرغان بیشتری اینجا نیستند. در آنجا که پیش از این بودم ...»

- مرغ‌ها افکار خود را به آرامی و بدون سروصدا به یکدیگر انتقال می‌دهند
- مفهوم: پرندگان به شکل عملی نه با حرف زدن، اندیشه‌های خود را بیان می‌کنند

بزرگ امید سخن او را برید و چنین گفت: «هزاران هزار مرغ دریایی وجود دارد ... می‌دانم! تنها جوابی که می‌توانم به تو بدهم این است که فراموش مکن که شاید میان یک میلیون مرغ دریایی، تو تنها کسی بودی که این طرز فکر را داشتی. ما از یک دنیا به دنیای دیگر می‌رفتیم که به نظر شبیه یکدیگر می‌آمدند؛ بدون اینکه به خاطر بیاوریم از کجا آمده‌ایم و اهمیت بدهیم به اینکه به کجا می‌رویم. تنها برای آن لحظه زندگی می‌کردیم. می‌دانی ما چند مرحله از حیات را طی کردیم تا فهمیدیم که در عالم، به غیر خوردن، جنگیدن و قدرت طلبی مرغان چیزهای دیگری نیز وجود دارد. ده‌هزار مرحله و بعد صدها مرحله دیگر را طی کردیم تا آموختیم تکامل وجود دارد و صدها سال دیگر را باید طی کنیم تا بفهمیم که هدف ما در زندگی، یافتن تکامل و سپس نشان دادن راه آن به دیگران است!»

- ما از یک دنیا به دنیای دیگر می‌رفتیم؛ ما با عمل خود زندگی تازه‌ای تجربه می‌کردیم
- هدف ما در زندگی، یافتن تکامل است؛ هدف ما در زندگی این است که به حد کمال پیشرفت کنیم.

ما دنیای بعدی خود را از روی اصولی که در دنیا می‌آموزیم برمی‌گزینیم. اگر هیچ نیاموزیم، دنیای بعدی نیز تاریک و پر از محدودیت‌ها خواهد بود، ولی تو آذرباد، این قدر سریع آموختی که مجبور نشدی از این هزاران مرحله، عبور کنی و به اینجا برسی!»

«اگر هیچ نیاموزیم، دنیای بعدی نیز تاریک و پر از محدودیت‌ها خواهد بود»

«معنی: اگر در زندگی عملی خود، به نکات تازه‌ای در پیشرفت یادگیری، وضع ما نیز بدون روشنایی و دارای محدودیت بسیار خواهد بود.»

«نکته: هدف زندگی رسیدن به کمال است و راهنمای دیگران بودن، و در زندگی تنها عشق ارزش دارد»

نزدیک به یک ماه گذشت. آذرباد با سرعت عجیبی می‌آموخت و همیشه در آموختن سریع بود، ولی حالا که شاگرد برناک بود، تجربه‌ها و اندیشه‌های استاد خود را حتی سریع‌تر جذب می‌کرد. بالاخره روزی رسید که برناک باید می‌رفت. اینها آخرین کلمات برناک بودند: «آذرباد، تنها عشق بیاموز و در این راه بکوش.»

روزها سپری می‌شد و آذرباد بیشتر به فکر زندگی‌اش در کره زمین می‌افتاد. همان‌طور که روی ماسه‌ها ایستاده بود با خود می‌اندیشید که شاید مرغی در کره زمین وجود داشته باشد که بخواند مانند او در زندگانی معنایی بالاتر از دنبال ماهی و تکه نان رفتن بیابد. مفهوم عشق ورزیدن برای او این بود که آنچه را دریافته است، به مرغان دیگری که می‌خواهند، بیاموزد.

بالاخره آذرباد تصمیم خود را گرفت: «بزرگ امید، من باید به زمین برگردم. شاگردان تو خیلی خوب پیش می‌روند و آنها به آسانی می‌توانند شاگردان جدیدی را آموزش دهند.»
پس از این، آذرباد در خیال خود تصویر گروهی دیگر از مرغان دریایی را در ساحل دیگر ترسیم کرد و به آسانی و به تجربه می‌دانست که او تنها جسمی مرکب از استخوان و پر نیست بلکه مظهر و نمایندگی کاملی از آزادی و بلند پروازی است که با هیچ چیز محدود و مقید نمی‌شود.

مقید: گرفتار، بسته، در قید شده

«می‌دانست که او تنها جسمی مرکب از استخوان و پر نیست بلکه مظهر و نمایندگی کاملی از آزادی و بلند پروازی است که با هیچ چیز محدود و مقید نمی‌شود.»

«معنی: آذرباد می‌دانست که وجود واقعی انسان فقط اندام‌های مادی نیست بلکه وسیله‌ای است برای رسیدن به آزادی کامل و نیروی فوق‌العاده‌ای که هیچ نیرویی نمی‌تواند آن را اندک یا وابسته سازد.»

«در پرواز هدفی بالاتر از پریدن به این سو و آن سو وجود دارد.» یک حشره نیز همین کار را انجام می‌دهد. پس از سه ماه، آذرباد شش شاگرد پیدا کرده بود. آنها همه از جامعه مرغان رانده شده بودند و همه برای آموختن پرواز شور و هیجان داشتند، ولی برای آنها تمرین پرواز، راحت‌تر از معنی و هدف آن بود. «هریک از ما در واقع صورتی از مرغ حقیقت هستیم، صورتی از آزادی مطلق.»

مطلق: بی‌شرط و قید

آذرباد وقت غروب این سخنان را می گفت: «اموختن دقیق و کامل پرواز، یک قدم ما را به درک جوهر و باطن خود نزدیک می کند. هر چیزی که ما را محدود می کند، باید پشت سر گذاشته شود؛ برای این است که سرعت زیاد، کم و فن هوانوردی را می آموزیم.»

- «اموختن دقیق و کامل پرواز، یک قدم ما را به درک جوهر و باطن خود نزدیک می کند:
- «معنی: اگر هراسانی از نیروی خدادادی و طبعی خود به طور کامل بهره بگیرد او را به شناخت ذات و شخصیت خود نزدیک می کند
- «تشبیه: حقیقت به مرغ
- «نکته: زندگی تنها جسم و خواسته های جسمی نیست، روح بلندپروازی وجود دارد که به تعالی و کمال پرواز می کند آدمی جلوه ای از حقیقت خداوندی است، زندگی واقعی یعنی ترک تعلقات مادی و رسیدن به حقیقت»

ولی هیچ کدام از شاگردان آذرباد، حتی رزمیار هنوز نفهمیده بود که پرواز روح و اندیشه، مانند پرواز جسم می تواند تحقق پذیر باشد.

«سرتا سر بدن شما چیزی جز اندیشه های شما نیست؛ یعنی همان طور که شما خود را می بینید. اگر زنجیرهایی که بر روی افکار شماست، بشکنند، زنجیرهای جسم شما نیز از هم می گسلد.»

- «پرواز روح و اندیشه، مانند پرواز جسم می تواند تحقق پذیر باشد.
- «معنی: لوح گرفتن قدرت های معنوی و اندیشه نیز مانند پرواز جسمانی امکان پذیر است.
- «سرتا سر بدن شما چیزی جز اندیشه های شما نیست:
- «معنی: در حقیقت انسان می تواند با اندیشیدن در ساختمان وجود خود حقیقت خود را بشناسد.
- ای برادر تو همان اندیشه ای
ما بقی تو استخوان و ریشه ای
- «زنجیر اول: استعاره از اندیشه های پوسیده و خرابی «تشبیه: جسم به زنجیر» زنجیر دوم: استعاره از ناتوانی و محدودیت می گسلد؛ جدا می شود، پاره می شود.
- «نکته: حقیقت وجودی، همان پاورها و اندیشه های طلائی است که روح را به پرواز درمی آورد و رهایی از زنجیرهای جسم را به دنبال دارد.

تا طلوع آفتاب، تقریباً هزار مرغ آنجا بودند و با کنجکاوی، آذرخش، یکی از شاگردان آذرباد را می نگرستند. دیگر برایشان مهم نبود که دیده شوند یا نه. آنها تنها گوش می دادند و می کوشیدند که آذرباد را درک کنند. آذرباد درباره موضوعات بسیار ساده سخن می گفت. درباره اینکه یک پرنده باید پرواز را بیاموزد، و آزادی در نهاد اوست و باید محدودیت ها را پشت سر بگذارد. عده شاگردان هر روز بیشتر می شد. عده ای از روی کنجکاوی، عده ای از روی علاقه و جمعی برای ریشخند می آمدند. یک روز رزمیار نزد آذرباد آمد و گفت: «شاگردان همه می گویند که تو حتی اگر موجود شگفت انگیزی نباشی، هزار سال از زمانه ما پیشرفته تری!»

- «باید محدودیت ها را پشت سر بگذارد: کنایه از باید محدودیت ها را نادیده بگیرد و فراموش کنی.
- «ریشخند: مسخره کردن، استهزا

ریشخند: تمسخر

آذرباد آهی کشید. افسوس، آنها هنوز او را خوب درک نکرده بودند. با خود می‌اندیشید:
«وقتی کسی هدفی غیر از آنچه همه دارند، دنبال کند، می‌گویند یا خداست یا شیطان.»

تضاد: شیطان و خدا

مفهوم: انسان‌ها هم دیگر را درک نمی‌کنند و پی به شناخت حقیقت هم نمی‌برند.

«رزمیاری، تو باید تمرین کنی و مرغ حقیقت را مشاهده کنی، حقیقتی که در باطن همه مرغان نهفته است و باید آنها را یاری کنی که این حقیقت را در درون خویش ببینند. این است آنچه من از «عشق» می‌خواهم. این کار بسیار سخت است؛ و تو باید راه و رسم آن را بیابی.»

باید تمرین کنی و مرغ حقیقت را مشاهده کنی. حقیقتی که در باطن همه مرغان نهفته است.

مفهوم: هرکس باید برای شناخت حقیقت واقعی خود تلاش کند.

نکته: تضاد های نادرست دیگران درباره شگفتی های وجودی که قابل درک برای همگان نیست.

رزمیاری، تو دیگر به من نیاز نداری، باید بکوشی طبیعت و جوهر خود را بیابی و آن، طبیعت واقعی و بدون محدودیت توست و اوست که آموزگار تو خواهد بود!

پرنده ای به نام آذرباد، ریچارد باخ، ترجمه سودابه پرتوی

باید بکوشی طبیعت و جوهر خود را بیابی؛ باید تلاش کنی تا حقیقت وجود خود را درک کنی.

آن، طبیعت واقعی و بدون محدودیت توست و اوست که آموزگار تو خواهد بود.

مفهوم: در وجود هرکس، حقیقتی نامحدود وجود دارد که او را به سوی آموزش حقایق راهنمایی می‌کند.

درک و دریافت

۱ این متن داستانی را از نظر زاویه دید بررسی کنید.

زاویه دید: سوم شخص یا دانای کل.

۲ کدام خصلت‌های درونی، عامل مهم در رشد و پیشرفت آذرباد بود؟

میل به آموختن، راضی نشدن به زندگی عادی و روزمره، داشتن هدف بزرگ و نپذیرفتن شکست، کم‌اهمیت بودن جسم و دارا بودن روح متعالی

بیشتر بدانیم

✽ **آذرباد:** نام پرنده ای افسانه ای است و در این داستان نماد افراد بلند پرواز و آزادی خواهی است که از مشکلات و محدودیت ها نمی فرسند و تأمید نمی شود و با تمرین و پشتکار به کمال والا و هدفشان می رسند.

✽ **پیام اصلی و معنوی داستان:** «جور دیگر بودن» است و نویسنده عقیده دارد، تنها در این صورت است که حیات معنای خود را می یابد. در این راستا، نویسنده، خواننده خود را با این سؤال نیز مواجه می سازد که «آیا جور دیگر بودن، سرپیچی از قوانین اجتماع است؟ و اگر هست، آیا این سرپیچی به سود اوست یا به ضررش؟» یعنی برای تکامل یا بهتر است بگوییم «شکوفایی توانمندی های خود» که فلسفه آفرینش را تعریف و تبیین می کند، آیا نیازمند سرپیچی یا عصیان از قوانین متعارف هستیم؟ و به این نتیجه می رسد که طبیعت و جوهر ما، طبیعت و جوهر بی محدودیت است؛ و همین طبیعت، خود به ما می آموزد که باید جور دیگر بود.

✽ **نکته:** آموزه هایی است که نویسنده برای جور دیگر بودن می پرورد:

- ✽ برای جور دیگر بودن باید هزینه کرد و توان داد؛
- ✽ ما تنها جسم نیستیم بلکه مظهر و نماینده کاملی از آزادی و بلند پروازی هستیم که با هیچ چیز محدود و مقید نمی شود؛
- ✽ هر یک از ما صورتی از آزادی مطلق هستیم؛
- ✽ هر چیزی که ما را محدود می کند، باید پشت سر گذاشت؛
- ✽ پرواز روح و اندیشه، مانند پرواز جسم می تواند تحقق پذیر باشد؛
- ✽ هر تاسر بدن شما چیزی جز اندیشه های شما نیست؛
- ✽ وقتی کسی هدفی غیر از آنچه همه دارند، دنبال کند، می گویند یا خداست یا شیطان.

۱. الهی، ز عصیان مرا پاک کن

قلمرو زبانی: «عصیان: نافرمانی، گناه و معصیت / جلاکت: چابک، تند و فرز / اعمال: جمع عمل، کارها، عبادت‌ها / است: سه جمله / الهی: متادا

قلمرو ادبی: پاک کردن: کنایه از دور کردن / عصیان و اعمال شایسته: تضاد / واج آرایی مصوت بلند «ه».

قلمرو فکری: ای خدا! مرا از گناه و معصیت دور کن و پاک گردان و در انجام دادن کارهای نیکو و شایسته، چابک و تند کن.

۲. به عصیان سراپای آلوده‌ام

قلمرو زبانی: «عصیان: نافرمانی، گناه و معصیت / سراپا: تمام وجود / است: دو جمله / آلوده و پاک: نقش مستند / آلودگی: نقش متمم.

قلمرو ادبی: آلودگی: استعاره از گناه و عصیان / سراپا: آرایه تکرار / آلوده و آلودگی: اشتقاق / واج آرایی مصوت بلند «ه».

قلمرو فکری: تمام وجود من به گناه آلوده است، تو همه وجودم را از گناه و آلودگی پاک کن.

۳. دلم را بده عزم بر بندگی

قلمرو زبانی: عزم: قصد، اراده، نیت / بی غم: بی اعتنا / هوسناک: هوس باز / است: دو جمله / «م» در دلم و بی غمانم: مضاف‌الیه و مفعول / عزم: مفعول

قلمرو ادبی: دل: مجاز از تمام وجود / شاعر مانند بی غمان: تشبیه / واج آرایی «ب» و «ن».

قلمرو فکری: خدا! اراده بندگی خودت را در تمام وجودم قرار بده و مرا مانند افرادی بی اعتنا که فقط دنبال هوا و هوس می‌روند، نگردان.

۴. به خاک درت سر نیارم سجود

قلمرو زبانی: مکافات: سزای بد، پاداش / است: دو جمله / «ت» در درت و «م» در سرم: نقش مضاف‌الیه.

قلمرو ادبی: خاک و سجود سر: تناسب / خاک: آرایه تکرار / بر و سر - در و بر - در و سر: جناس ناقص اختلافی.

قلمرو فکری: اگر من به درگاه تو سجده نکنم، برای آن گناه مرا مجازات کن.

۵. نشاطی بده در عبادت مرا

قلمرو زبانی: نشاط: شادی / عبادت: بندگی / دیو: شیطان، اهریمن / است: دو جمله / نشاط و دل: نقش مفعول / غمناک: نقش مستند

قلمرو ادبی: نشاط دادن و غمناک کردن: تضاد / دل: مجاز از تمام وجود / نشاط دادن: کنایه از امیدبخشیدن / غمناک کردن: کنایه از ناامید کردن.

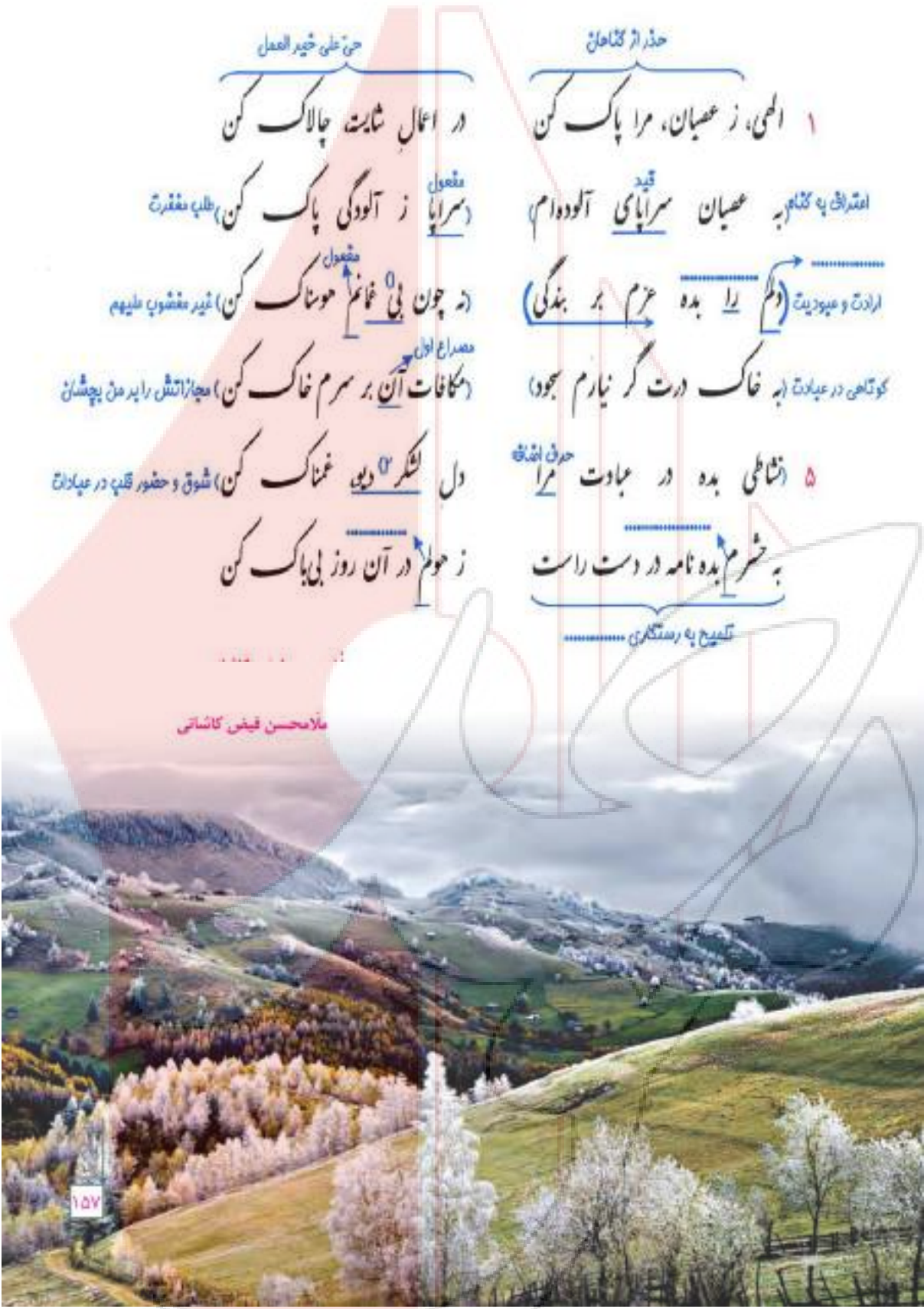
قلمرو فکری: خدا! در عبادت و بندگی، آن چنان شادی به من بده که شیطان غمگین شود.

۶. به حشرم بده نامه در دست راست

قلمرو زبانی: «حشر: رستاخیز، قیامت / هول: ترس، هراس / نامه: نامه اعمال / است: دو جمله / «م» در حشرم و هولم: مضاف‌الیه و مفعول

قلمرو ادبی: تلخیص به آیاتی که درباره کارنامه اعمال در قیامت نازل شده اند در دست راست دادن نامه: کنایه از اهل بهشت بودن / واج آرایی «ه».

قلمرو فکری: خدا! در روز قیامت، کارنامه اعمال مرا به دست راستم بده و مرا در مقابل ترس روز رستاخیز، ایمن گردان.



حذر از گناهان

۱ الهی، ز عیبان، مرا پاک کن
 اعتداف به گناه به عیبان ^{قید} سراپای آلوده ام
 ارادت و عبودیت (کلمه را بده عزم بر بندگی)
 کوتاهی در عبادت به خاک درت گریزم بجز
 ۵ انشائی بده در عبادت مرا ^{حرف اضافه}
 به خرم بده نامه در دست راست
 تلمیح به دستگیری

حی علی خیر العمل

در اعمال شایسته چالاک کن
^{مفعول} در سراپای ز آلودگی پاک کن (طلبه مفقودت)
 در چون بی غمانم ^{مفعول} مونساک کن (غیر مغضوب علیه)
^{مصدر اول} (مکافات آن بر سرم خاک کن) (مجازاً تشبیه را بر من بچشان)
 دل لشکر ^{مفعول} دمی غمناک کن (شوق و حضور قلب در عبادت)
 ز حولم در آن روز بی پاک کن

ملا محسن قیض کاشانی